تاج التواریخ

هو الله تعالی

کتاب مستطاب تاریخ

متضمن حالات اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان حکمران نافذ الامر مملکت افغانستان

در مشهد مقدس طبع شد

سنه ۱۵

سنه ۱۳۱۹ هجری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ستایش مر آن ایزدی راست سزا   که فرمانروائی هم او را رواست

همه خسروان چاکر بار او   همه خواجگان بندهٔ دربار او

ستایش و سپاس فزون از اندازه و شمار شایستهٔ درگاه و بایستهٔ بارگاه پادشاهیست

که از نخستین روز روزگار تا اکنون و واپسین هنگام روز شمار دست آز و پای

آرزوی هیچ آفریده بدامان خداوندیش و آستان شاهنشاهیش نرسیده

و نخواهد رسید پادشاهان هر کشور و فرمانروایان هر بوم و بر ریزه خوار خوان

جهان گستردهٔ او و خوشه چینان خرمن پروردهٔ اویند تهی پاک نیستی

که خسروان جهانش کمینه بنده و چاکران [illegible] خواهنده است

بسا بندگان را که بر اورنگ خسروی نشانیده و بسی آزادگان را که به زنجیر

بندگی کشانیده یکی را به دیهیم شاهی و دیگری را بیابانی [illegible] یکی را به

تخت و تیغ و کلاه یکی را به نیاک سیاه و درود بی پایان بر پاک روان

پیمبر آن فرخنده گوهر بزرگ و رهنمای سترگ آن برگزیدهٔ آفرینش و چراغ شبستان

بینش پیغمبر تازی که کردی بی نیازی [illegible] همگنان و پیشینیان پیمبران

دیباچه

ربوده و پایهٔ پیشوائی را بسرافرازی خویش افزوده ستوده پیمبر که از آفرینش
بگردون زده چتر دانش و بینش و هم بر پیروان پاک و ستودگان آن تابناک
که هر یک در سپهر برتری ماهی تابان و بر اورنگ سروری شاهی جهانبانند
همواره و پاینده باد اما بعد البته بر احدی پوشیده نیست که درین اوقات
وضع ترقی مملکت افغانستان بواسطهٔ حسن کفایت و وطن پرستی
و نفوذ امر سیاست حکمرانی شخص والاحضرت امیر عبدالرحمن خان که امروزه
قهرمان زمان خداوندان ایمان است از چه پایه بکدام درجه ارتقا یافته است
افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و محل سکنای جمعی طوائف جاهل و غیر
متمدن بوده باندک زمانی چنان ترقی فوق العاده نموده که در مخیلهٔ هیچ شخص
سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فقره جالب انظار عموم گردیده مایل
بودند که از روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل
بهم رسانند ولی از برای هر کسی وصول بدین آمال و آرزو حاصل نبود
از طرف دیگر شخص والاحضرت امیر بمقتضای دانا نیتیه نیک فطرت میل
با ابراز الطاف خداوندی بدیشان نموده و اظهار زحمات فوق الطاقه
بشری را از افادهٔ خویش دانسته بصرافت میل و طیب خاطر تاریخ حیات

خود را

خود را در زمان گذشته و خیالات مدبرانه خود را در ترقیات آینده مملکت
بر رشته تحریر در آورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور بیکی از وسایل
توسط یکنفر از منشی های مخصوص حضور والاحضرت امیر معظم له در لندن
بزبان انگلیسی طبع و نشر گردیده و از آنجائیکه عموم اهالی ایران و سایر
اهالی مملکت آسیا از عهدهٔ دانستن زبان انگلیسی بر نمیآمدند و از درک
مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را بدانستن حالات
این شخص بزرگ را داشتند و اکثری از آقایان اظهار تأسف از نبودن این
کتاب بزبان فارسی مینمودند این بنده درگاه آلله غلام مرتضی خان قندهاری
الاصل معاون جنرال قونسولگری دولت فخیمه انگلیس مقیم خراسان که
دارای زبان انگلیسی و تقریبا ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد
و مشغول خدمات دولت متبوعه خویش است باعانت و دستیاری عالیجاه
میرزا عبدالله خان منشی اول جنرال قونسلگری موصوف محض خدمت بابنای
وطن عزیز کتاب مذکور که مشتمل بر دو جلد است را بدون حشو و زوائد از زبان
انگلیسی بفارسی ترجمه نموده بحلیه طبع در آورد تا اهالی مشرق زمین خاصه اهالی
ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی

مملکت

دیباچه

مملکت در این چند زمان بسته بکدام اسباب وضع مملکت داری چگونه است و افغانستان
امروزه چه ترقیاتی حاصل نموده و چطور در تحت نظم و قانون آمده خود را دولت مستحکمی
آراسته و مرکز صنایع جدیده و جالب انظار اهالی دنیا گردیده است در جلد
اول کتاب مذکور امیر معظم له حالات و اوائل عمر خود را بیان مینماید که چه اتفاقات
عجیبه بجهت او رخ داده و چه زحمتها کشیده و چه مرارتها دیده و چگونه کارهای
بزرگ را از پیش برده و در چه خطرها افتاده و در مدت یازده سال که در ترکستان متصرفی
روس بوده چه رنجها کشیده و چه سختیها دیده تا عاقبت تخت امارت افغانستان
رسیده. در جلد دویم شرح اقداماتی که بجهت توسعه قوا و استعداد افغانستان نموده و پیرا
وضع داخلیه و ارتباطات خارجیه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود و
دستورالعملها و نصایحی که بجهت اخلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در واقع
هیچ سلطانی از پادشاهان گذشته حالات و اقدامات خود را با بصیرت
و خوش آیندگی ننوشته است چنانچه از ملاحظه کتاب معلوم میشود که امیر معظم الیه
بدون اغماض با کمال سادگی و بی‌ملاحظه شرح حالات خود را نگاشته است که چه
عوالمی در این قلیل مدت زندگانی خود طی نموده است اگرچه بعضی اسامی و الفاظ زبان
انگلیسی تحریف شده بود ولی فدوی با کمال دقت همه آنها را بقدر قوه و مقدور

[illegible]

تحقیق

۶

شجرہ پائندہ خان بارکزائی

- پائندہ خان بارکزائی
  - ۱ محمد عظیم خان
    - سلطان احمد خان
      - ۱ شاہنواز خان
      - ۲ عبداللہ خان
        - عبدالمجید خان
      - ۳ سکندر خان
      - ۴ شیر احمد خان
  - ۲ وزیر فتح خان
  - ۳ سلطان محمد خان طلائی
    - عبدالقیوم خان
  - ۴ امیر دوست محمد خان
    - ۱ وزیر محمد اکبر خان
      - ۱ فتح محمد خان
      - ۲ جلال الدین خان
    - ۲ امیر محمد افضل خان
      - امیر عبدالرحمن خان
        - ۱ حبیب اللہ خان
          - عنایت اللہ خان
        - ۲ نصر اللہ خان
        - ۳ امین اللہ خان
        - ۴ محمد عمر جان
        - ۵ غلام علی خان
    - ۳ امیر محمد اعظم خان
      - ۱ محمد سرور
  - ۵ شیر دل خان
  - ۶ پُردل خان

جلد اوّل

فصل اوّل

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیر افغانستان مشتمل بر دوازده فصل

فصل اوّل حالات اوائل عمر از سنه ۱۲۷۰ الی سنه ۱۲۸۱ هجری

زمانیکه نه ساله بودم پدرم مرا از کابل به بلخ احضار نمود در آنزمان پدرم فرمانفرمای
بلخ و مضافات آن بود وقتیکه وارد بلخ شدم پدرم مشغول محاصرهٔ شبرغان بود
تا مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در بین این مدت شبرغان کاملاً مسخر گردید
وقت مراجعت پدرم از شبرغان من قریب دو فرسخ و نیم تا دشت امام که
خارج از بلخ است ایشان را استقبال نمودم چشمهایم بدیدار پدر روشن شد
پدر نیز سجدهٔ شکر بجا آورده از سلامتی من خوشنود گردید باتفاق یکدیگر
به بلخ مراجعت نمودیم بعد از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن
شوم اگرچه سعی میکردم که تمام روز مشغول خواندن و نوشتن باشم ولی خیلی
کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم خیالاتم بیشتر مایل بسواری

و شکار

دشوار بود هرچه امروز خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون مجبور بودم
نمیتوانستم از زیر بار این کار بیرون روم اگرچه معلم من خیلی ساعی بود مرا
درس بیاموزد ولی فایده نداشت پس از یکسال مدرسهٔ تازهٔ که باغی هم متعلق
آن بود بجهة من در جائیکه موسوم به تخته پل و خارج بلخ بود ساختند بدو جهة
یکی آنکه شهر بلخ کهنه و هوای بدی داشت دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات
عبادات خود را در حرم مزار شریف بعمل آورده باشد و تخته پل بمزار شریف
نزدیکتر از بلخ بود متدرجاً پدرم حرمسرا و دربار و سربازخانها و کارخانجات
خود را در آنجا بنا نمود غرس اشجار هم نموده در مدت سه سال باغات و شهر تازهٔ
خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجهة شرفیابی حضور پدرش امیر
دوست محمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرمانفرمای ترکستان
مقرر داشت در مدت شش ماه رویهٔ کار من چنین بود که روزها تا چهار ساعت
بظهر مانده مشغول درس خواندن بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بدربار
می نشستم بعد از اتمام دربار میخوابیدم عصری بجهة گردش سواری میشدم در ابتدای
زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که جدم مرا بحکومت تاشقرغان مفتخر فرموده
باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصه دار و شش عراده توپ حرکت

نموده

نموده آنجا بروم لهذا بموجب این حکم عازم تاشقرغان شدم پس از ورود بآنجا
سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نموده
خودش عازم کابل گردید پدرم یکنفر نایب که اسمش حیدر خان بود بجهة من معین نموده
بود این شخص محترم یکی از خوانین غزلباشیه و خیلی آدم با وقار و عاقل و صاحب
طبل و علم و سرکرده دویست سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص با کفایتی
بوده است و در کابل اشخاص بسیار با او بستگی داشتند این اوقات وضع زندگانی
من باین قرار بود که از اول صبح الی سه ساعت بظهر مانده مشغول درس خواندن
بودم و از سه ساعت بظهر مانده الی دو ساعت بعد از ظهر در دربار نشسته مشغول کارها
بودم بعد از آن میخوابیدم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سواری و چوگان و غیره
می شدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عموماً تمام روز مشغول شکار بودم
شب به تاشقرغان مراجعت می نمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم باتفاق
مادرم که از وقت حرکت من از کابل آنجا بود بجهة ملاقات من به تاشقرغان آمدند
من از شرفیابی خدمتشان نهایت مشعوف شدم تا ایام بهار پدرم با من در
تاشقرغان بود بعد عازم بلخ گردیده مادرم را نزد من گذاشت من هم مشغول
تحصیل درس و کارهای حکومتی خود بودم و با مردم نظامی و اهالی تاشقرغان

که چندین

فصل اوّل

که چندین نفر از آنها مستخدمین شخصی من بودند مصاحبین بودم و بعضی انعامات
بآنها بذل میکردم اوقاتیکه زراعت خوب بعمل نمی آمد تخفیف مالیاتی بآنها میدادم

بعد از مدت دو سال پدرم به تاشقرغان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه
نمود چون دید من با مردم بطور ملایمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم
انکار نمود من استدعا کردم در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند
ولی قبول نکرده فرمودند بانجام این امر مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم است
و مخارج لشکر زیاد تا مدت سه ماه با ما بودند و تقریبا صد هزار روپیه از تخفیفهائیکه
من به رعایا داده بودم استرداد نموده ببلخ مراجعت فرمودند بعد از رفتن پدرم
من هم چون دیدم اقتدار کامل ندارم که بموجب خیالات خود رفتار بنمایم
از حکومت استعفا کرده نایب خود را بعوض خود بحکومت تاشقرغان مقرر نموده
به تخته پل رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای پنجشنبه
همیشه بشکار میرفتم و شام روز جمعه مراجعت میکردم که یک شب و دو روز
در خارج شهر بودم عموماً در دسته شکاری من تقریباً دویست تازی و قوش
و چرغ و دیگر پرنده های شکاری و صد نفر غلام بچه و همراهان و سوارها

میبود

فصل اول

که تعداد همه تقریباً پنجاه نفری میشد موجود بودند بیشتر مایل بودیم در جنگلهای نزدیک جیحون شکار نمائیم و بعضی روزها اوقات خود را صرف گرفتن ماهی در رودخانه (سوشن قرا) که رودخانه جیده نهر بلخ میباشد مینمودیم

در اینوقت وزیر یار محمد خان حاکم هرات به پدرم نوشت که میخواهد دختر خود را بمن تزویج نماید پدرم خواهش او را پذیرفته دخترش را نامزد من نمود از این کار دوستی بین مشار الیه و پدرم خیلی مستحکم گردید یکنفر از زنهای پدرم سردار عبدالرحیمجان که از خانواده سردار رحیمداد خان بود آدم خیلی غدار و بدذات بود بطوریکه حسد مرض ارثی خانواده اش بود این شخص از نفوذیکه من در بار پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر اختیار قشون بدست من باشد اقتدار او ساقط خواهد شد و از اینجهة اتهامات کاذبانه نسبت بمن میداد و اکثر اوقات پدرم را بدون جهة نسبت بمن متغیر مینمود سپهسالار کل قشون پدرم یکنفر انگلیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذهب داده بود این صاحب منصب را که در انگلستان باسم کمپل معروف بود در سنه ۱۲۵۰ هجری در جنگ قندهار با شاه شجاع لشکر جدم اسیر نمودند مشار الیه صاحب منصب نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت

این شخص

این شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محسوب میشد برتبهٔ سپهسالاری
تمام قشون بلخ را که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد
پانزده هزار نفر عساکر نظامی سواره و پیاده و توپخانه بودند باقی لشکر ردیف
از سه طایفه یعنی اوزبک و درانی و کابلی بودند هشتاد عراده توپ داشتیم
که من جملهٔ آنها دوازده عراده توپ در زمان حکومت سردار اکرم خان از کابل
فرستاده شده بود باقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود
حالت این قشون خیلی منتظم بود زیرا که هر روز استمرار آنها را مشق میدادند
روزی شیر محمد خان از پدرم خواهش نمود که مرا بجهة تعلیم نظامی باو بسپارد
تا قبل از وفات خودش علوم و فنون خود را بمن آموخته باشد پدرم خواهش
مشار الیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه بجهة دو سه ساعت نزد مشار الیه
بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بگذارد وقت ضایع نمایم بمن تعلیم
بدهد من هم بطیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دو سه سال
مشغول تحصیل فن جراحی و فنون حربیه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز
از کابل خواسته نزدیک مکتب من کارخانه مفتوح نمود وقت ظهر بعد از
اتمام درس و تحصیل علوم بکارخانه مذکور میرفتم و بدست خودم کار آهنگری

فصل اول

و سوهان کاری را آموختم بانطور من صنعت تفنگ سازی را تحصیل نمودم
تفنگ دولوله کاملاً بدست خودم ساختم این تفنگها را از تفنگهائیکه معلمین من
ساخته بودند بهتر میدانستند عبدالرحیم خان سابق الذکر از ترقیات
من حسد ورزیده بمخالفت من شروع بافساد کرد روزی به پدرم اظهار داشت
که پسرت بشرب شراب و کشیدن چرس معتاد شده است حال اینکه ابداً
چنین عملی را نداشتم چون خیلی جاهل بودم و از سرزنشهای پدرم بتنگ
آمده بودم مصمم شدم از بلخ فرار نموده نزد پدر زن خودم بهرات بروم در
حینیکه مخفیانه مشغول تهیه فرار بودم نوکرهای من اراده مرا به پدرم اطلاع
دادند پدرم تحقیقات بعمل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا حبس نمود
تمام اردلها و خلاصیها و نوکرهای مرا از من گرفت این اشتباه و توقیف
من اتهاماتی را که عبدالرحیم خان نسبت بمن میداد تأیید نمود مدت یکسال
متوالیاً در حبس ماندم و خیلی ملول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان وفات
یافت و عبدالرحیم خان مترصد بود که بجای مشارالیه مقرر شود چون پدرم
در حق او هم بدگمان بود که آدم خائن است لهذا یکنفر از نوکرهای امین خود را
که از طایفه طوخی و اسمش عبدالرؤف خان پسر جعفر خان بود بجهت سپه سالاری
انتخاب کرد

انتخاب کرد جعفرخان شخصی بوده است که در چندین محاربات شجاعت خود را
ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفرخان هم گویا از
اولاد جعفرخان نامی بوده است که وزیر شاه حسین غلجائی حکمران قندهار بود
وقتیکه عبدالرؤف خان دید او را بجهت منصب سپه سالاری لشکر انتخاب نمودند
از قبول آن امتناع نموده به پدرم گفت پسر خود تان که یکسال است در حبس
میباشد و حالا بسزای تقصیرات خود رسیده است شایسته است بجای پسر محتشم خان
مقرر شود پدرم ابتداءً از قبول این فقره انکار نموده گفت عبدالرؤف خان
دیوانه شده است که میگوید لشکر را در تحت حکم پسرم قرار دهم از آنجائیکه
اصرار نمودند مرا امتحان نمایند آخر الامر پدرم راضی شد مرا بحضور خود بطلبد
من هم بدون آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم با همان
لباسیکه روز اول در حبس رفته بودم و زنجیر هم بپای من بود از محبس با همان
حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم بمحض اینکه مرا دید چشمهایش پر اشک
گردیده گفت چرا مرتکب اینگونه حرکات شدی من عرض کردم خطائی
نکرده ام بسبب اینکه باین بلیه گرفتار شده ام قصور کسانیست که خود را خیرخواه
شما بقلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیم خان داخل

دربار گردید

دربار گردیده همینکه او را دیدم گفتم این است خائنی که مرا مشغول داشته است
وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کدام برخطا بوده است از شنیدن
این کلام حالت عبدالرحیمخان از بسیاری اضطراب و تغیّر منقلب گردید ولی
نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب
نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سپه سالار شما مقرّر نمودم
صاحب منصبان مذکور جواب دادند که خدا نکند پسر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم
عاقل و هوشیار است و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد کرد که این کار
اشخاص نمک بحرام بوده است که او را متهم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرخص نمود
بروم مشغول تکالیف خود باشم من با کمال شعف مرخص شده بحمّام رفتم در این بین همه
نوکرهای من دور من جمع شدند و بجهة استخلاص و خوش بختی من مرا تبریک
میگفتند

روز بعد کارهای لشکری را بعهدهٔ خود گرفتم و کارخانجات و قورخانه را ملاحظه
نمودم جنرال امیر احمد خان را که در آنوقت سرتیپ توپخانه بود و بعدها از جانب
من در هندوستان سمت وکالت داشت رئیس کارخانجات مقرّر داشتم
و محمد زمان خان کمان دان را رئیس قورخانه نمودم و سردار سکندر خان را

که بعدها

که بعد ها در جنگی که بین روسها و پادشاه بخارا واقع شد کشته گردید
و برادر او غلام حیدر خان حالا سپه سالار کابل است با یک نفر دیگر که هم او
از طایفه بارک زائی بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام
ادارات را از صبح تا شام ملاحظه نموده راپورت کارهای هر روزه را به پدرم
عرض مینمودم و روز بروز پدرم از من خوشنودتر می شد بقسمی قشون
کاملا منظم شده بود که هیچوقت قبل از آن یا بعد از آن دارای چنین نظم خوب
نبودند و جهتش این بود که صاحب منصبهای عالیه خیلی راحت طلب هستند
و در زمان امیر شیر علیخان صاحب منصبها عادی بگرفتن رشوه بودند و از تکالیف
خود صرف نظر مینمودند لکن حالا باید مواجبی که بآنها داده میشود خوشنود
و راضی بوده بقاعده و خوبی از عهدهٔ تکالیف خود بر آیند چنانچه شاعر دانا
گوید زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار
امیدوارم بتفضلات الهی ملت من از نصایح من بهره مند شده مستدرجاً
ترقی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقتدار
کامل داد و امورات کشوری و محاسبات مملکت را بتصرف خود نگاه
داشت

داشت بعد از مدت قلیلی پدرم عازم تاشقرغان گردید و من هم با فوج
خاصه خودم تا آنجا همراه بودم حین ورود ما به تاشقرغان برادر میر اتالیق مراسله
با بعضی هدایا بجهة پدرم آورد پدرم از مشار الیه پذیرائی خوبی نموده او را اجازه داد
که مراجعت نموده پیغامی بجهة برادرش ببرد باین مضمون چون (قطغن)
که مملکت شماست اینطرف رود جیحون واقع است و قریب جوار با افغانستان
دارید بعوض اینکه خود را تحت حمایت امیر بخارا بدانید باید خود را تحت حمایت
امیر دوست محمد خان حکمران افغانستان دانسته و اسم امیر دوست محمد خان را در خطبه
خود داخل نمائید زیرا که این رویه حالیه شما باعث توهین افغانستان است
از رسیدن این پیغام میر اتالیق نسبت ببرادرش متغیر گردیده خواست او را
حبس نماید ولی مشار الیه بسمت تاشقرغان فرار نمود سوارهای میر اتالیق
او را تعاقب نموده در مقامیکه اسمش ایران است باو رسیده دستگیرش نمودند
اگرچه بمحض رسیدن این خبر دسته از قشون خود را بکمک او فرستادیم لیکن قبل از
رسیدن اینها مشار الیه کشته شده بود سوارهای ما همین قدر کار کردند
که سوارهای میر اتالیق را شکست داده با نعش برادر مراجعت نمودند میر اتالیق
که خبر شکست سوارهای خود را شنید بشکایت نزد امیر بخارا (امیر مظفر)
عازم گردید

عازم گردید امیر مذکور بعد از فوت پدر خودش در همان سال بتخت نشسته بود
و بجهت رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شهر سوسوم بحصار متوقف بود
امیر بخارا شکایت میر اتالیق را مسموع داشته بیدقی و چادری بجهت او فرستاده
باو گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بیدق را در جلو آن بسر پا نماید
تا افاغنه بترسند میر سست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد
لهذا بولایت قطغن مراجعت نموده پیغام جسارت آمیزی بما فرستاد
پدرم وضع پیشاراليه را با میر دوست محمد خان اطلاع داد امیر دوست محمد خان به پدرم
حکم فرستاد که لشکری که کابل داشته قطغن را متصرف شود پدرم برادر خودش
سردار محمد اعظم خان پیغام فرستاد که از کرم و خوست که حکومت آنجا را او داشت
حرکت نموده بملاقات او بیاید من هم تا ایبک باستقبال او رفتم سه سال در سوم
قبل از اینکه لشکر عازم قطغن شود من تنخواه شش ماهه را از قرضی حاصل نمودم که
نظم امورات را کاملاً ملاحظه نمایم و چون اطمینان نمودم که همه چیز منتظم است از
پدرم خواهش کردم که خود شان هم شخصاً نظم کار را ملاحظه نمایند پدرم
از انتظامات من اظهار رضامندی نموده یکراس اسب با یراق و زین طلا و یک کمربند
با شمشیر مرصع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا همراهت باشد و تو را با و پدرم

درست

دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمویم سردار محمد اعظم خان سپه سالاری
لشکر مقرر شده حرکت نمودم پس از ورود تاشقرغان اهالی آنجا که مرا خیلی
دوست میداشتند از من پذیرائی خوبی نمودند من اردوی خود را در میدان نمازگاه
قرار داده بجهة اظهار امتنان از اهالی تاشقرغان تمام رؤسای شهر را بمهمانی
دعوت نمودم بعدها هم رؤسای مذکور نسبت بمن و لشکر من وفاداری نمودند
تقریباً بعد از پانزده روز عمویم با من ملحق گردیده بمعیت یکدیگر عازم ایبک شدیم
بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطراق نموده تهیه آذوقه و مال و بنه
دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقلعه غوری رسیدیم این قلعه متصرف
لشکر پیاده و سواره میر اتالیق بود پس از ورود بآنجا من لشکر خود را که تعداد آن
بیست هزار نفر بودند با چهل عراده توپ بمقابل قلعه مذبور صف آرائی نمودم که
دشمن معاینه نماید بعد از این صف آرائی در نقطه محفوظی اردو زدیم عصری
بهمراه چند نفر صاحبمنصب نظامی مواقع قلعه را ملاحظه نموده نقاط مناسب بجهة
توپها وغیره معین نمودیم و نیز حکم دادم سنگرها بسازند و در تاریکی شب
نقبها بطرف خندق ببرند تا صبح روز دیگر همه اینکارها را باتمام رسانیدند بعد از ظهر
آن روز میر اتالیق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشونگاه داخل

قلعه

قلعه بودند نمودار گردد تا آنها را قوّت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه
نمایند همینکه مشار الیه را آنجا دیدم بجهت جلوگیری اینکه اگر بخواهد لشکر ما را
حمله نماید نتواند من با ده هزار سوار و دوازده عراده توپ قاطرئی چهار
فوج پیاده از عقب سر او حمله آوردم سپهسالار مذکور از نزدیک شدن ما بیخبر بود
تا اینکه من حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند از این حمله که بنقشه یاد
نمودم و مشار الیه از قلت لشکر من بی اطلاع بود با تمام لشکر خود رو بفرار نهاد
بعد از آن من با اردوی خود مراجعت نموده تا یکساعت به نصف شب مانده
نقشها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراولها هر یک بجای خود حاضر اند
آنوقت بچادر خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب لشکر را
ملاحظه نموده دو هزار نفر را بجهة پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم
که در آنجا از بالهای تپه حفاظت نموده اگر دشمن بغتةً حمله نماید جلوگیری کرده
از حرکات آنها مرا مطلع دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله
چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیر بیست هزار سواره پنهان شده اند
و ظاهراً مقصودشان این است که ببالهای تپه که بطرف اردوی ما است عبور نموده
حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و دو عراده توپ را تحت حکم غلام محمد خان
پوپلزائی

پوپلزائی و محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنها حمله نمایند مشارالیهم
بقدری خوب از عهدهٔ این مأموریت بر آمدند که بعد از زد و خورد جزئی سوارهای
قطغنی را شکست داده دو هزار نفر از آنها را اسیر نمودند و بقیة السیف آنها
به بغلان که میر آنها در آنجا اردو زده بود فرار کردند

وقتی که این خبر بقطغن رسید میر اتالیق که بفاصلهٔ چهار فرسخ و نیم خارج از
قطغن اردو زده بود خود را باخته بطرف قندز عقب نشست و از سوارهائیکه
من بچشمهٔ شیر فرستاده بودم هزار نفر از آنها به بغلان رفته آنجا را متصرف شدند
و بقیهٔ آنها با فتح و نصرة باردوی من مراجعت نمودند باشخاصی که در این جنگ شجاعت
نمایان کرده بودند عموم انعامات داده بعضی از آنها را مخلع نمود عصر همان روز
بجهة ملاحظه سنگرها رفتم و از پشت سنگرها با سربازهائیکه در قلعه محصور بودند
تکلم نموده بآنها گفتم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما ملاحظه
نمودید که میر شما شکست خورد لهذا این کار جاهلانه است که شما مشغول کشتن
مسلمانهای لشکر من و کشته شدن از دست آنها باشید قلعه را بتصرف
من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد با شما صلح مینمایم ولی آنها
جوابی ندادند لهذا در آنشب به بعضی از صاحب منصبهای خودم حکم دادم وقت

طلوع

طلوع آفتاب بعزم ذیل بقلعه یورش بردیم

اولاً بسوی قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندقی هم باطراف اینها
داشت حمله بردند و قبل از اینکه شروع بحمله نمایند حکم دادم تا چهار شش
از توپهای بزرگ گلوله بیندازند مقصودم اینکه دشمن را مخوف نمایم و حکم دادم
وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها باطراف ارک متواتر حمله
نمایند تا توجه دشمن را از سوی قلعه که آنجا را نقطه حقیقی حمله قرار داده
بودیم منصرف نمایند و مقرر داشتم قسمت بزرگ لشکر من ساکتانه بطرف نقطه
مذکور پیش بروند و از دیوارها بالا رفته یکمرتبه صدای پا چهارپا رخنه نمایند
تمام این دستورالعملهای مرا اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارک در
گریخت خندق اطراف این حصار ده ذرع عمق و بیست و سه ذرع عرض داشت
خوش بختانه آب خندق خیلی صاف بود با چشم صاحب منصبهای من
پلی را که از نی بافته و تقریباً یک ذرع زیر آب قرار داده بودند توانستند
ببینند لهذا بعضی از بلند نظر صاحب منصبهای مذکور خود را در آب
انداخته بطرف مقابل گذشتند سربازها هم فوراً بآنها اقتدا نموده بازارها
هم متصرف شده دیوارهای ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک

بودند

بودند تیراندازی نمودند در حین این واقعه من کاغذی بحاکم ارک نوشتم که اگر خود را
تسلیم نماید جان و مال عساکر او را امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم
خواهم دانست و حکم دادم دیگر تفنگ نیندازند و این کاغذ را بدست یکی از اسرا
داده فرستادم حاکم و سرکردهای ارک بیرون آمدند که شخصاً با من جواب بدهند
و در باب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم
قبول نموده دروازه ها را گشودند اهالی آنجا دسته دسته بیرون آمدند بیشتر اینها را
نزد عمویم فرستادم و او رؤسا را خلعت داده آنها را مرخص نمود بجاهای
خود بروند جمعیت آنها کلاً ده هزار نفر بود ولی چون بیشتر آنها از علم جنگ
بی بهره بود برای آنها فقط ده روزه آذوقه تهیه کرده بود هرگاه من حمله خود را
بتأخیری انداختم خودشان مجبور میشدند تسلیم شوند ظاهراً امیر آنها خیال کرده
بود که فقط چادر و بیدقی که امیر بخارا با آنها داده است کفی خواهد بود که از
لشکرهای زیاد نگهداری نماید خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص بی عقل را
خلق نموده است

کسان میر اتالیق از این رفتار رؤفانه ما متعجب و مشعوف بودند زیرا که سرکردگی
آنها کلمات شکوه های زیاد در باب ظلم افاغنه با آنها نموده بودند و حالا که

خوف

خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متفرق شده بجاهای خود رفتند
میر مزبور با چند نفر از همراهان وفادار خود از مملکت قطغن خارج شده به
نزد میرهای بدخشان پناه برد به رسیدن این خبر فوراً از غوری حرکت نموده مستقلاً
که پای تخت میر مذکور بود رفتیم و از آنجا بتمام رؤسای ولایت مراسلات فرستاده
بآنها اطمینان دادیم که آنها را نگاهداری خواهیم نمود و بعضی از آنها را تخلیه نمودیم
حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بغلان حرکت نموده
بنجان آباد رفته متصل رودخانه در نقطه زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو
سرباز و یکهزار نفر خوانین سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر
خاصه دار با شش توپ قاطری بطرف تالقان فرستادیم عموی‌ام محمد امان خان
سپه‌سالار و محمد خان را سردار این لشکر مقرر نمود بعد از آنکه این لشکر از رودخانه
بارکی گذشته وارد تالقان شدند فوراً متصل قلعه سنگرها ترتیب داده
در مدت قلیلی قلعه را خراب نمودند در این بین مشغول شهر و من در خان آباد
مصروف تعمیر اینکه بتجدید شهر تازه تصرف شده لازم است بودیم و یکی
از این کارها این بود که اسم خودم را داخل خطبه نمایند
بعد از مدت قلیلی اهالی اندراب و خوست تجدید بیعت میر اتالیق و میرهای بدخشان

بنای

بنای یاغیگری را نهاده بحاکم خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز
تحت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران بکمک حاکم مذکور فرستادم بعد هم
دو فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار و شش توپ با سردار محمد شریف خان
از کابل آنجا فرستاد این دو لشکر در مقام موسوم به بزدره بهم دیگر ملحق شده
با یاغیها دعوا نموده آنها را کاملا تنبیه نمودند دو هزار نفر از یاغیها در میدان
جنگ کشته و زخمی شدند بعد از این فتح پانصد نفر ساخلو نزد حاکم اندراب
گذاشته هر دو لشکر بخان آباد و کابل مراجعت نمودند

میر فتحعلی که خبر خرابی تالیخان را شنید از رستاق حرکت نموده از رود
جیحون گذشته در مقام موسوم بچیاب نزدیک قلاب ساکن گردید در آن وقت میر
سهراب بیگ میر قلاب بود که بعد با امیر بخارا او را شکست داده و مشارالیه مجبور
مملکت خود را گذاشته بکابل آمده یکی از اجزای خیلی محترم دربار من گردیده چون
میر سهراب بیگ یکی از اقوام میر اتالیق بود ده هزار سوار به میر اتالیق داد و اهالی
بدخشان هم ده هزار سوار باو دادند این جمعیت با دو هزار نفر که میر اتالیق
از خود داشت مستقیما بر محالات قریب اردوی من و قلعه جات حضرت امام
و تالیخان حمله آورده هر چه از مالها و جنس بدستشان می افتاد غارت مینمودند

سوارها شیکه

سوارهائیکه من بجهة پیش قدم اولی مامور کرده بودم اتصالاً با این جمعیت
مشغول زد و خورد بودند و از طرفین صد نفر و دویست نفر کشته می شدند و کسانیرا
که اسیر میشدند من بدهن توپ میگذاشتم در مدت سه سال اغتشاش تعداد
کسانیکه باین قسم من کشتم تقریباً پنجهزار نفر می شدند و تعداد کسانیکه
از دست لشکر من کشته شدند ده هزار نفر بودند

بعد از یکسال که در ظرف اینمدت سردار محمد امین خان در رفع اغتشاش مشغول
بود نوشت که بجهة دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بدخشانی لشکر کافی ندارم مادامیکه
کمک بفرستید با مراجعت خواهم نمود چون جوابی باو داده نشد آخر الامر بدون
اجازه عازم خان آباد گردید عمومی من و من با یکدیگر مشورت نمودیم من اظهار
داشتم حاضرم بجای سردار محمد امین خان آنجا رفته جنگ نمایم و گفتم بیاری
خدا فقط با شش توپ قاطری و پنجهزار سوار ولایت انتظام میدهم عمویم
جواب داد که این امر خیلی مشکل است چون جوان و غیر ملتفتی هستی شاید خود را
ببازی من جواب دادم بشما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و همان
روز عازم شدم بعد از طی مسافت زیاد وارد تالیخان شدم لشکر زیادی
من مشغوف شدند سردار محمد امین خان را در بین راه ملاقات نمودم اگرچه

سردار

اگرچه سردار مذکور عسکری من دشمنش از من خیلی بیشتر بود چون ظاهر بود خیلی
کم جرأت است من روی خود را از او برگردانیده همین قدر باو گفتم شما باعث ننگ
و عار پدر نامور خود امیر دوست محمد خان میباشید

دو روز بعد از رسیدن من اهالی رستاق و بدخشان بموجب دستور العمل میر یوسف
برادر میر شاه فیض آبادی دو سه هزار سوار را مامور نمودند که محالات اطراف اردو
من و جلگه تالیخان را بچاپند سوارهای مذکور بمحالهای نسبتاً متن اردو
که بفراولی دویست نفر خاصه دار و پنجاه سوار حایل آنجا بوده بودند بغتتاً حمله نمودند
این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که از این قضیه مرا اطلاع نماید
و خودشان باندازه که ممکنشان بود مشغول دفاع شدند وقتی پیغام آنها بمن
رسید فوراً هفتصد نفر سرباز بکمک آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را
شکست داده شتر و یابوهای بُنه را سالماً باردو رسانیدند بعد از دو روز
جمعیت باغی بقلعه ماسکه سکنه آنجا اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله بردند
مجدداً جمعیت زیادی فرستادم یاغیها را متفرق نمودند و از آنها ده نفر
اسیر و دویست راس اسب گرفتند تا مدت سه ماه بهمین نوع زد و خورد
داشتیم تا اینکه روزی یکنفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی معتبر قشون

بود

بود مرا بشام دعوت نمود من دعوت او را قبول کرده با سیصد سوار نظام
و دویست سوار ردیف بمنزل او رفتم منزل ایشان مذکور از اردوی من سه فرسخ
مسافت داشت احتیاطاً بدون اطلاع او صد سوار را بطور پیش غراول فرستادم
که بفاصلهٔ معینی باطراف منزل او باشند بعد از قدری صحبت که با میزبان
خود داشتم در تهیهٔ آوردن شام شدند در این بین یکی از سوارهای پیش غراول
من خبر آورد که لشکر زیادی بآنها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندکی
عقب نشینند من فوراً میزبان خود را با پسرهایش اسیر نموده حرکت کردم
که بسوارهای خود ملحق شوم و نیز یکنفر سوار را باردوی خود فرستادم که هزار
سوار و یکفوج پیاده و دو توپ فوراً بکمک من بفرستند بجهة اینکه وقت
فوت نشود حکم دادم سوارها توپچی ها و سربازها را عقب سر خود سوار نمایند
چون دیدم تعداد لشکر یاغی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما می آیند
من جمعیت قلیل خود را بهشت قسمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از یکدیگر
بفاصلهٔ معینی قرار دادم قسمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم دادم
که قسمت اول شلیک نمایند وقتیکه دستهٔ اول محصور شوند و اتفاقاً همین
طور هم واقع شد قسمت دویم شلیک نمایند وقتی که دستهٔ دویم محصور شدند

دستهٔ سوم حمله بردند و هکذا تا اینکه همهٔ آنها مشغول جنگ شدند و کار باینجا کشید
که من با دستهٔ بزرگتر که با خود داشتم شمشیرها را کشیده بدشمن حمله نمودیم در این
ملک هم از اردو رسیده بهیئت اجتماع حمله ور شدیم یاغیها از جهة اینکه بطور تفرقه
با دسته‌جات لشکر من مقابله داشتند خسته شده کاملاً شکست خورده فرار نمودند
دو پانصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمیها مردند باقی
اسیر ما شدند از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند از این فتح کامل بر دشمنی
که تعداد آنها خیلی از ما بیشتر بود شکرانهٔ خداوند را بجا آورده شادمانیها کردیم
در میان اسیرانیکه ما گرفته بودیم ده دوازده نفر از خوانین رستاق بودند که اینها ایشان
مذکور را دشنام داده میگفتند مشارالیه باعث گرفتاری ما شد چون بمیرهای تو گفته بود
اگر شما لشکری بفرستید که بجهة شکست دادن دستهٔ مستحفظ رئیس قشون افغان
کافی باشد من او را بشما تسلیم خواهم نمود باید پیشرفت این کار میرهای مذکور
این سرکرده‌ها را با ده هزار سوار فرستاده بودند ولی کاری از دستشان بر نیامد
اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته باردوی خود مراجعت نموده راپورت
این فقره را بعموی خود بسلطان آباد داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم
اسیرهای زخمی را بجراحان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند از آنوقت بعضی از آنها

خلعت

خلعت و بعضی خرجی داده مرخصشان کردم و بآنها گفتم اهالی وطن خود را ترغیب
نمایند که عادت تاخت و تاراج را ترک نمایند و نیز پیغامی بمیر آنها فرستادم
که اگر میل جنگ دارید شما و برادر شما آشکارا بمیدان حاضر شوید نه اینکه مشغول حیله بازی
شده از یکطرف سفیر نزد پدرم بتخت پل فرستاده اظهار دوستی مینمایید
و از طرف دیگر بمخالفت اقدام میکنید و نیز بآنها دستور العمل دادم که بگویند
اگر پدرم خواسته باشد بدخشان را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابلهٔ شش ساعت را
با من نخواهد داشت اسرای قطغنی را رها کردم ولی بجهة اقدام آنها
که ولایت خود را گذاشته بخاک بخارا رفته بودند پیغام فرستادم که اگر
با وطن خود مراجعت نمایند اسرای آنها را که بدست من هستند تماماً بقتل
خواهم رسانید و نیز خود این اسرا را محرک شدم که بکسان خود پیغام فرستاده
آنها را نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجهٔ این اقدام این شد
که چند نفر از علمای قطغن از جانب آنها آمدند با من مذاکره نمایند من با آنها
قسم یاد نموده گفتم اگر اهالی وطن شما حرکت مخالفانه نسبت بدولت
افغانستان ننمایند و رعایای آرام و با وفا باشند مثل رعایای خود با آنها
سلوک نموده همراهی و تقویت از آنها خواهم داشت وقتی که علمای مذکور

بقبول

بقول سن مطمئن شده مراجعت نمودند دو هزار خانوار که هجرت کرده بودند
تماماً باوطان خود برگشته در تالقان ساکن گردیدند

پیغامی که بتوسط اسرای بدخشانی بمیر یوسف علی متمرد فرستادم در خاطر او
اثری نکرده مشغول تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله با غنیمت گذشت
میر یوسف علی با میر قتغن و میر قلاب و برادر خودش میر شاه مشورت نموده آنها را
ترغیب نمود که فقط باین نوع سیستم خواهند کارها را غلبه نمایند که عساکر خود را متفق
ساخته در دو نقطه یعنی تالقان و چال در یک وقت بی باکانه با حمله نمایند در چال
از لشکر ما چهارصد سرباز نظام و چهارصد نفر خاصه دار و پانصد سوار و دو عراده
توپ قاطری بسرکردگی یکنفر صاحب منصب شجاع مجرب که اسمش سردار محمد
علم خان بود مقیم بودند دشمن طرح حمله را باین قسم قرار داده بود که دسته قلیلی
از آنها نقاط حول و حوش ما را تاخت نموده ما را فریب بدهند که آنها لشکر منظمی
نیستند بلکه فقط دسته تاراج کننده میباشند و ضمناً بقدر سی چهل هزار
سوار شبانه خود را در باغهای تالقان بسرکردگی میر علی ولی پسر عموی میر اتالیق
پنهان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوارها از کمینگاه خود بیرون
تاخته صد شتر را که بچرا رفته بودند بردند سرکرده پیش قراولها [illegible]

سوار را

سوار را فرستاد که یاغیها را تعقیب نمایند و شترها را از آنها بگیرند وقتی این خبر به من
رسید سرکرده مذکور را حالی نمودم که در فرستادن دستهٔ قلیلی بدون سنجیدن
قوت دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار شترها سکه نزدیک
بقرا ولها بودند کاری نخواهند داشت مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکیها مخفی
شده باشند فوراً حکم دادم تمام لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و خیال اول
من صحیح بود زیرا که تا وقتی لشکر من حاضر شدند دیدیم که از دویست سوار یکصد و
شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده سرکرده که یکنفر از صاحبمنصبهای
شجاع من بود نیز بطرف ما می آمد و چهل هزار سوار دشمن از آنها تعاقب دارند
من احتیاطاً توپهای خود را با دویست نفر سرباز کوهی که اسمش (ارتپوزا) بود
که نوشته بودم و به توپچیها دستورالعمل داده بودم تا حکم ندهم توپ نیندازند
دو هزار نفر سرباز را طرف یمین و پانصد نفر را طرف یسار دشمن مقرر داشتم
و خودم با [illegible] سوار و پیاده خارج از لشکرگاه با دشمن مقابل شدم وقتی
لشکر ما کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن کلی مصروف جنگ بود توپچیها
بتعاقب سر دشمن فرستادم و لشکرهای پیاده که بطرف یمین و یسار دشمن بودند
حکم دادم شلیک نمایند و خودم هم از روبرو سخت حمله نمودم دشمن از باریدن گلوله

از هر طرف

از هر طرف سراسیمه شده و از تعداد لشکر من بیخبر یکمرتبه از جا کنده شده رو بعقب
برگشته با توپچیها مقابل شدند چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را
برانگیختم که جداً حمله نمایند حمله سوارها صفوف دشمن را برهم زده کاملاً شکست خوردند
این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شدند
و از طرف ما تخمیناً صد نفر کشته و چند نفر زخمی شدند ششصد اسیر و چهار هزار اسب
از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم مناری از سرهای مقتولین دشمن ساختند
تا بقیهٔ دشمن خائف شوند بعد راپورتی در باب این فتح بزرگ [illegible] نوشته از نصرتی
که برای ما حاصل شده بود اورا تبریک نمودم

یاغیهائیکه بطرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دوازده هزار نفر بودند
چندان ایستادگی نکردند میر بابابیگ و میر سلطان مراد سرکردهٔ آنها بودند بعد از
زد و خورد مختصری شکست خورده با زخمهای خود فرار نموده صد نفر از کشتهای
آنها در میدان جنگ ماند و میر بابابیگ از اسب افتاده پایش شکست همراهان او [مشارالیه] را
با خود بردند بعد از این فتوحات قطعی بمیرهای بدخشان یقین حاصل شد که با
سربازهای تربیت شدهٔ نظام افغانستان در میدان جنگ نمیتوانند روبرو شوند
نهایت کاری که از دستشان برمی آید همین است که طریقهٔ تاخت و تاراج و مکر و
فریب

فصل اول

وفریب را جاری بدارند چون مقارن این اوقات میر مظفر امیر بخارا مایل
بود ببیند افغانها با اهالی بدخشان چگونه رفتار می نمایند از رود جیحون گذشته
باینطرف رود آمده توقف نمود از آنجائیکه جمعیت لشکر پدرم فقط ده هزار و پانصد
نفر بود بعمویم نوشت که از بیست هزار نفر سرباز که با خود دارد دوازده هزار نفر
سرباز طایفه چرخی را نزد خود نگاه داشته هشت هزار نفر دیگر را بسرکردگی من
بکابل کمک نزد او بفرستد آنوقت با این جمعیت خواهد توانست ولایت را محافظت
نموده در صورت لزوم با دشمن بجنگند و نیز احتمال داشت در میان رعایای
ازبکیه ها هم بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه امیر بخارا بودند بعلاوه
اینکه عمویم از وضع ترکستان بی اطلاع بود از این فقره خائف گردیده بمن
نوشت تا ایشان را گذاشته با لشکر خودم عازم خان آباد شوم من بجواب نوشتم
بهتر خواهد بود همین جا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت نمایم بدلیل اینکه
ولایتی را که بعد از این همه جد و جهد و زحمات بتازگی متصرف شده ایم
خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت محافظت کارهای نا خلاف عقل و تدبیر است
ولی عمویم باین دلیل صحیح من گوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود
که فوراً حرکت نمایم چاره بجز اطاعت امر نداشته پنج روز بعد با تمام عساکر

خود حرکت

خود حرکت نمودم چون مال‌بنه برای حمل قورخانه بقدر کفایت نداشتیم
قرار دادم هر قدر قورخانه بزمین بماند بین سربازها و سوارها تقسیم نمایند که هر شخصی
قدری بیشتر از اسباب خودها خود حمل نماید و چون میدانستم تهیهٔ آذوقه بجهت لشکر
در راه خان آباد خیلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم که از رمه‌های
اهالی آرته‌پوز که پانزده هزار گوسفند داشتند هر قدر بتوانند تاراج نموده
با خود بیاورند بعد از آن لشکر خود را به سه دسته منقسم نمودم دستهٔ اول را
بسرکردگی سردار شمس الدین خان سردار محمد امین خان در جلو مقرر داشتم دستهٔ
دویم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیادهٔ نظام و یکقسمت از سوارهٔ نظام و چهار توپ
بود در وسط قرار دادم دستهٔ سوم را با تمام توپخانه و بقیهٔ پیادهٔ نظام
و یک ثلث سوارهٔ نظام در عقب تعیین نمودم صد سواری را که بجهت آوردن گوسفند
فرستاده بودم در قلعهٔ موسوم بخواجه جنگل بمن ملحق شدند اهالی تالیخان از
این حرکت ما که بنتیجه واقع شد جری شده عقب سر ما می‌آمدند تعداد ایشان
تقریباً پنج شش هزار سوار بودند ولی جرئت نکردند بما حمله نمایند بجهت
جلوگیری این کار یکفوج سرباز را حکم دادم در غاری که تقریباً هزار ذرع طول
داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و بآنها دستور العمل دادم

وقتی که

وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند با آنها شلیک نمایند بطوریکه قرار داده
بودم اجرای حکم نمودند چون لشکر من صدای شلیک را شنیدند برگشته
بسوارهای یاغی حمله نمودند این پیشش که غفلتاً از جلو و عقب سوارها واقع شد
آنها بکلی سراسیمه شده باطراف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را برودخانه
انداختند بعضی از آنها بکوه گریختند که از گلوله‌های ما محفوظ باشند من حیث
المجموع چهار پنج نفر از این سوارها تلف شدند بعد از آن بدون مزاحمت بطرف
خان آباد میرفتم وقت شب یکی از توپهای ما حین عبور از رودخانه بآب افتاد
دیدم سربازها نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده
با چند نفر دیگر توپ را از آب کشیده بساحل رسانیدیم ولی تمام لباسهایم
تر شد نتوانستم از لشکر جدا شده تغییر لباس دهم سربازها هیزمهای خشک
جنگلی را آتش زده لباسهای خود را خشکانیدم تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته
وقتیکه نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک زیادی که ظاهراً از طرف
اردوی عسکری من می‌آمد شنیده شد سردار شمس الدین خان اظهار داشت
که این توپها از سوارهای ازبک میباشد که اردوی عسکری مرا بامداد
تاراج کرده باشند و ما باید بطرف کابل فرار نمائیم من جواب دادم تعجب

دلیری شما را در جنگی که در سنهٔ ۱۲۵۷ هجری بمخالفت انگلیسها شده بود شنیده
بودم حالا شجاعت شما کجا رفت مشار الیه سکوت نمود پس شش نفر سوار
نزد عمویم فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از اردوی شما بشنوم و من
مصمم شده ام که همین جا توقف نمایم بمجرد رسیدن خبر از جانب شما خودم
بهر سمتی لازم باشد بجهة جنگ حرکت نمایم بعد از یکساعت شخصی تاخت نزد
من آمده خبر آورد که این توپها را بحکم عموی شما بشادیانهٔ اینکه امیر بخارا را از
بساقه گریخته و از جیحون گذشته است شلیک مینمایند

توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بغلام سلیمان که
آدم بهادر و مجرب و در میدان جنگ جرأت بسیار داشت و سرکردهٔ قراولهای
سرحدی کنارهٔ جیحون و دارای حکومت سه شهر از جمله تخته [illegible]
بجهة ملاحظهٔ سرحد بکرکی و بساقه رفته اتفاقا با دو هزار سوار از سوارهای
امیر بخارا برخورده فورا بطرف یکدیگر شلیک نموده اند بعد از زد و خورد
جزئی سوارهای مذکور بطرف اردوی مظفر فرار نموده امیر مذکور شخصا
[illegible] قسمتی از اسباب و چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده
اسبابها و چادرها را غلام سلیمان متصرف شده سپاهیها را [illegible]

فصل اول

چادرهای امیر بخارا را بجهة پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این مژده معجلاً حرکت نموده نزد عمویم رفتم واز این اتفاق
خوشبختانه که بجهة تاریخ داده بود باو تبریک گفتم روز بعد باجازه عمویم
دو فوج پیاده نظام ویکفوج سواره نظام ده دو عراده توپ وپانصد نفر
پیاده ردیف بتالیقان فرستادم تا باهالی آنجا بنمایند که ما هنوز بعضی آنها را تخلیه
نکرده ایم ونیز بآنها پیغام فرستادم که اهالی بدخشان اگر مجدداً بدرفتاری
نمایند من فوراً با لشکر کمک آنجا خواهم رسید خودم در خان آباد توقف نموده
مشغول انتظام لشکر که بیچاره آنها را ندیده بودم شدم وقتی که اهالی طالقان
دیدند لشکری که چند روز قبل از آنجا رفته بود مراجعت نموده اند وامیدی بجهت آنها
باقی نمانده که از زیر بار اطاعت افغانستان خارج شوند خواهش نمودند که دختر
میر شاه را عموی من بجهة خود تزویج نماید عمویم خواهش آنها را با کمال شوق پذیرفت
من در باب این وصلت خیلی مخالفت داشتم در ضررهای این وصلت
با اینگونه مردم غدار بعضی تفصیلات اظهار کردم وازعمویم استدعا نمودم
اینکار بهتر خواهد بود بمن اجازه بدهد بروم بدخشان را بقوه لشکری تصرف
نمایم وخود را از زحمات دشمنی که محل وثوق نیست واسماً خود را دوست
وا نمود

دامنو دسکند برهانیم زیرا که آنها دائماً باعث اذیت ما خواهند بود ولی عمویم
باظهارات من اعتنائی نکرده رشوات ابتدائیه این وصلت را بعمل آورد
میرهای بدخشان از این اقدام که کارها را بشکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیدند
میر یوسف علی را که آدم خیلی مفسدی بود با تعهدات زیاد و بعضی هدایا نزد
عمویم فرستادند و عمویم از تصرف کردن بدخشان بکلی تغییر خیال داد
در اینوقت مادرم دید کارهای عمو در حالت امنیت است موقع را غنیمت شمرده
از پدرم استدعا نمود مرا اجازه بدهد بجهت ملاقات مادرم بروم پدرم خواهش
مادرم را پذیرفته بمن نوشت که به تخته پل نزد آنها بیایم لهذا لشکر را تفویض بعضی
سرکرده‌ها نموده خودم همراه چهارصد سوار خاصه عازم تخته پل گردیدم در بین
راه بتاشقرغان منزل نموده از آنجا بزیارت قبر شاه ولایت (مزار شریف)
رفتم جبهه بر آستانه مبارکه سائیده غبار مرقد مطهرش را طوطیای دیده نموده از
برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخته پل شدم بورود آنجا بملاقات
و دست بوسی پدر و مادرم نائل شده ایشان بواسطه خوشنودی که از ملاقات
من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند اقوام من هم
هرکس بقدر قوه خودش همین رفتار را نمودند روز بعد قورخانه و کارخانجات

و دفترها را

دفترهارا ملاحظه نمودم همه اینهارا منظم یافته مواجب رؤسای آنهارا
زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجا آورده بودند مخلع نمودم چادرها
و دیگر لوازماتیکه بجهت عساکر مقیم قندهار لازم بود حکم دادم در کارخانجات
تهیه نمایند در ظرف کمتر از یکماه تمام این لوازمات تهیه شده
بقندهار فرستاده شد

تا مدت یکسال در تحت چل کارهای لشکری مصروف بودم در بهار عازم قندهار
شدم در بین راه واقعه غریبی بجهت من رخ داد اینچنین بود که در یکی از منازل
موسوم بغزنی باز در کوههای اطراف آن جائیکه شترهای گله میچریدند
بجهت گردش رفتم اتفاقاً همراهان من از من دور افتاده بودند در این بین
یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من غیر از خنجر کوچکی دیگر
حربه با خود نداشتم لهذا بدور سنگ بزرگی بنای دویدن را گذاشتم
شتر دیوانه چند مرتبه دور سنگ از من تعاقب نمود تا اینکه من بکلی خسته
شدم چون دیدم از همراهان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت
خود ایستاده با شتر روبرو شدم و یکقطعه سنگ بزرگی برداشته
بقوت تمام به بناگوش شتر زدم از ضرب این سنگ شتر بزانو درآمد

فوراً بدون اینکه فرصت بدهم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده سر شترا
بریدم سر و صورتم از خونش آلوده شد از شدت خستگی و دیدن اینکه شتر چگونه
جان سپرد بمن ضعف کرده افتادم بعد از یکساعت بیهوشی بودم وقتیکه
بهوش آمدم دیدم شتر مرده است خیلی متأسف شدم چون با نوکرهای که تا
اینقدر مدت از من بیخبر بودند حکم نمودم هرکدام را سی شلاق زدند تا تنبیه شوند
و قرار دادم که بعد ازین هر وقت کار شخصی داشته باشم و بجهت مدت قلیلی
از محافظین خود جدا شوم باید دو سه نفر از نوکرهای نزدیک بجهت همیشه با من
باشند زیرا که دنیا پر از مخاطرات است

پس از ورود بقطغن لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشعوف شدند و من
از قول پدرم این پیغام را بعموم لشکر دادم (پدرم تمام شما را بطور
فرزند خود می‌شناسد و همان محبت پدرانه که نسبت بمن که عبدالرحمن هستم
دارد نسبت بشما هم دارد) از شنیدن این پیغام تمام لشکر با کمال مسرت
باواز بلند گفتند که هریکی از ما حاضریم جان خود را بقربان پدر خود ما
سردار محمد افضل خان نمائیم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز
بعموم رسانیدم بعد از آن بمنزل خود رفتم و در آنجا اهالی نظام بجهت احترام

فصل اول

ورود من مهمانی خوبی ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهة
ملاحظهٔ قورخانه و مخزنها و توپخانه رفته هر چیز را منظم یافته لشکر را دیدم
روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف یک هفته بجهة ملاحظهٔ لشکر تالیقان
عازم آنجا شدم این لشکر را هم در کمال نظم یافتم میرهای بدخشان از
ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچهٔ مهوش و نه راس اسب با زین و
یراق نقره و نه مشک عسل و پنج بغله قوش و دو قلاده تازی بطور پیشکش
بجهة من آوردند در عوض منهم بجهة میرهای مذکور خلعت و هدایای دیگر
فرستادم و نیز مراسله با آنها نوشته خاطرنشان آنها کردم که قبلاً از اینکه
در تالیقان بوده‌ام بمن وعده داده بودید که بعضی معادن را بتصرف من
بدهید که از جمله معادن مذکور یک معدن سنگ سلیمانی و یک معدن
یاقوت زرد و پنج معدن طلا و یک معدن لاجورد و معادن دیگر میباشد
و از قراری که از عموم تحقیق کرده‌ام هنوز ایفای وعده نکرده‌اید بوصول
کاغذ من میرهای مذکور معادن مزبور را بتصرف من دادند چند قطعه از
سنگهای قیمتی و تحایف دیگر بجهة پدرم فرستادم
تا مدت دو سال واقعهٔ تازه که قابل مذاکره باشد رخ نداد در آخر این مدت

جدم امیر

جدم امیر دوست محمد خان عمویم محمد اعظم خان را بکابل احضار نموده سردار
عبدالغیاث خان را که پسر عموی پدرم بود بحکومت قتهغن مقرر کرد (پسر این
سردار عبدالغیاث خان موسوم بعبدالرشید خان را من در سنه ۱۳۱۵ هجری
بحکومت جلال آباد مقرر داشتم چون نسبت برعایا تعدی مینمود معزولش
کردم) محمد اعظم خان عمویم عازم کابل گردیده چندی در کابل توقف نموده
به ایالت سابقه خودش یعنی بلخ مرحوم و خوست رفت وقت حرکت عمویم از قتهغن
من از تالقان حرکت کرده در منزل شوری او را ملاقات نمودم در اینموقع پیغام
از پدرم رسید که به هیبک رفته او را ملاقات نموده باز به بلخ مراجعت نمایم
لهذا از شوری عازم هیبک شده پس از ورود آنجا بدستبوسی پدرم نائل
شده متعاقباً عازم تخته پل گردیده تمام زمستان را در آنجا بسر بردم
در موقع نوروز سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت تصادفی
قحط شامت هم در هرات بروز کرده بود در اینوقت سردار سلطان احمد خان
پسر عموی پدرم یاغی از مامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشتند
این شخص در محالات قندهار اغتشاش فراهم آورده بود جدم امیر دوست محمد خان
با عمویم بجهت تنبیه مشارالیه از کابل عازم هرات شدند بعد ورود آنجا قلعه هرات را

تا چند ماه محاصره نمودند در اول بهار مژده فتح قلعه در بلخ رسیده مسرور
گردیدیم بعد از ادای مراسم شکرانه بجهة این مژده پدرم مرا بحکومت و ریاست
لشکر بخان آباد فرستاد در اینوقت امورات ولایت قطغن خیلی
مغشوش بود حکام جزء مالیات محالات خودشان را حیف و میل نموده بودند
سردار عبد الغیاث خان متوفی هم از امورات ولایتی بکلی بی اطلاع بوده است
بلکه استعدادش بطبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را صرف
طبابت مینموده و بقدری کم حال بوده است که از تهدیدات یکنفر از میرهای بدخشان
نرسیده دزدی را که حقا محبوس بوده رها کرده بوده است و این میر بدخشان هم
که اسمش میر شاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پسرش
میر جهاندار شاه بجای او نشسته بود و برادر میر شاه یعنی میر یوسف علی برادر
برادر زاده اش میر صید شاه نام یکسال قبل از آمدن من بقتل رسانیده بود
و پسر میر یوسف علی با اینکه دیوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود بجای پدرش
مقرر شده بود میر بابا بیک حاکم قشم که پدرش قبل از دو برادر فوت
شده بود بزن بیوه میر شاه که خواهر میر یوسف علی بود عاشق شده بود
همینکه این فقره فاش شده است میر جهاندار شاه از این واقعه متغیر شده به
قشم

قشم حمله نمودند میرزا بابک را اسیر و حبس و مادر اندر خودش را تزویج
کرده باین عمل شنیع خود افتخار داشت بعد از چندی میرزا بابک هم از حبس
فرار نموده قبل از ورود من بخان آباد مشار الیه هم بخان آباد آمده بود
من پس از ورود بخان آباد دیدم مواجب لشکر هشت ماه از سال گذشته و چهار
ماه از همین سال نرسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و باقیات
مبالغی که حکام جزء بده‌کار بودند وصول نموده حقوق پس افتاده لشکر را بتمام
اتفاقا دو فوج سرباز و چهارصد سوار لشکر مامور تالیجان هم با صاحب‌منصبهای
خودشان در اینموقع در خان آباد بودند و از شدت کم حالی سردار عبد الغیاث خان
مبالغی از مالیات ولایتی را وصول نموده بمصرف خود رسانیده بودند ورود من
که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها گردید باعث کینه آنها شده و اول
کاریکه بجهت تلافی کردند این بود که عموم عساکر را محرک شدند شورش نموده
بکابل فرار نمایند پسر عبد الغیاث خان موسوم بمحمد عزیز خان هم که در خان آباد
بود و فقط اسماً سرکرده لشکر پدرش گفته می‌شد یازده سال عمر داشته و
کاملا در تحت نفوذ معلمین و پرستاران خودش که با صاحب‌منصبهای افواج مذکور
همدست بودند واقع شده بود این اشخاص متدرجا در خاطر سربازها فرو
بردند

برند که ولایت حقاً مال آقای آنحضرت میباشد و قبول کردن حکومت عبدالرحمن
و دادن مداخله باو کار احمقانه ایست و بآنها حالی کردند که باید تماماً با پسر آقای
حقیقی خودشان بکابل مراجعت نمایند این تحریکات بخاطر سربازهای جاهل رسوخ
کرد و در این اثنا خبر فوت جدم امیر دوست محمد خان هم بما رسید از این خبر وحشت اثر
سربازهای دو فوج و سواره مذکور جری شده باطراف خانهٔ من جمعیت نموده سعی
میکردند درهای خانه مرا با سنگهای بزرگ بشکنند ولی عساکر من
آمده یاغیها را متفرق نمودند اگرچه اینها برفتن کابل مصمم شدند لیکن صاحب
منصبهای بیوفای آنها که آنها را باین بدرفتاری وا داشته بودند صلاح خود را
ندیدند با آنها بروند بعد از سه روز سربازهای مذکور خائف و مأیوس شده
عریضه بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما
ما را فریب داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده اند
بمن بدهید بعد از آنکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محرک
دیگران را عفو نمایم و نیز جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید
مرخص هستید بکابل بروید زیرا که من شما را لازم ندارم آنها در جواب فهرستی
نزد من فرستادند که اسامی هشت نفر کاپیتان و چند نفر نایب و چند نفر

منصب

منصب دارهای لشکر در آن درج شده بود و در آخر فهرست اسامی پرستاران
و معلم محمد عزیز خان را مذکور داشته بودند و اظهار داشته بودند که این اشخاص
با یکدیگر قسم قرآن خورده بودند که بمخالفت شما اتفاق نمایند پس از تحصیل
این اطلاعات من سربازها را عفو نموده هشت نفر کاپیتان را حکم دادم
بدهن توپ گذاشتند و منصب دارهای فوج را مرخص نمودم چه که اینها
غلام بچه های عموی متوفای من بودند باین وسیله در اینموقع آرامی در
ولایت حاصل گردید

همینکه خبر فوت جدم بمیر اتالیق رسید بنای یاغیگری را گذاشته پسر خود
سلطان مرادخان را با سواره زیاد بقطغن فرستاد که بشرکت اهالی شورش
اغتشاش نمایند من یک دسته لشکر مکمل مشتمل بر سه فوج پیاده نظام و ده
عراده توپ و یکهزار سوار نظام و دو هزار پیاده ردیف بسرکردگی سردار
محمد علم خان سردار غلام خان بجهت تنبیه یاغیان مقرر داشتم و خودم
اراده نمودم که از راه شوراب در تاپین با دشمن ملاقی شوم در شروع حرکت
نظامی حادثه بدبختانه رخ داد و آن این بود که سردار محمد علم خان
عادتش چنین بود که همیشه با دویست سوار از لشکر جلوتر حرکت نماید
باو گفته شد

باو گفته شده بود که بجهة صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است
بدون پیش قراول خود را در مخاطره بیندازد روزی در اثنای حرکت
دو هزار سوار قشقائی که خود را در عقب کوهها پنهان کرده بودند بغتة باو حمله
آوردند همراهان سردار محمد علم خان که از تعداد یاغیان مطلع شدند
رو بفرار نهادند ولی خود سردار چون عادت تسلیم شدن نداشت با چند نفر
اشخاص شجاع ایستادگی نموده جنگ کردند تا همه آنها کشته شدند وقتی اینخبر
بلشکر رسید یکدسته سواره نظام قبل از اینکه یاغیها نعش سردار مذکور را ببرند
عقب آنها تاختند بعد از جنگ سختی سوارهای قشقائی شکست خورده بطرف
[illegible] گریختند سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جنگ گذاشتند

روز بعد از این زد و خورد جنگ سختی در نارین اتفاق
افتاد زیرا که چهار هزار سوار از یاغیها در آنجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع
آفتاب شروع بحمله کرده دیده و تا عصر این جنگ امتداد داشت و دشمن
خیلی دلیرانه می جنگیدند و اتصالاً تجدید حمله می نمودند تا اینکه آخر الامر
فرار کردند در این جنگ در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقتولین لشکر من خیلی
جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار غلام خان

از جمله مقتولین بود و سبب اینکه از طرف ما اینقدر کم کشته و زخمی شدند این بود
که لشکر ما بقاعده نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره بودند
همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهة توپهای ما خیلی از آنها را تلف نمود
در آن روز من بلشکر خود خیلی افتخار نمودم وضع جنگ قابل هرگونه تمجید بود
اشخاصی قدر این جنگ را میدانند که مطلع هستند در صورتیکه اینقدر دشمن
زیاد یکمرتبه حمله نمایند و شخص خود را نبازد چه حالت خواهد داشت ظهور چهل
هزار نفر در میدان صاف مثل کوهی است که حرکت نماید یکی از جاسوسهای من
که بجهة تحصیل اخبارات مامور قشون نموده بودم سلطان مراد خان حبس
کرده بود وقتی خبر فتح من بقشون رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند
که فرار نماید مشار الیه اسبی را سوار شده بتاخت مستقیماً نزد من آمد
همین ورود بیهوش افتاد وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت حبس
هر روزه روزی چهل شلاق بمن میزدند بتصدیق این اظهار جراحان لشکر من
اطلاع دادند بدن مشار الیه مثل ذغال سیاه است از این ثابت شد
بسر او چه آمده است مشار الیه بمن اطلاع داد تمام اهالی و خانوار قشون
بجهة حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً نایب غلام خان فرنی را

که شخص

که شخصی عاقل لکن متعصب بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را
در موقع دره تنگی که محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند
و نیز به پیاده نظامی که در تالیقان بودند با این دسته لشکر بروند باین قسم
از فرار آنها جلوگیری نموده قاضی قند دوزرا با دو سه نفر از سرکردگان بدخشان
که اهالی ولایت آنها را خیلی محترم میداشتند و خیلی معروف بودند از
راه شوراب باستمالت مردم فرستادم اهالی قطغن چون دیدند راه فرار آنها
مسدود است و گریختن بجهة آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها
تاب مقاومت با لشکر ما ندارد وعلاوه بر این از وعدهائیکه من توسط میرها
مذکور و علما فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده مستدعای عفو
و اغماض نمودند در جواب آنها من اعلانی دادم که بدو شروط از این شورش
آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً آینکه آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد
نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانستان وفادار
خواهند بود و تابع سرکردگان میرها و رؤسای خود برخلاف خیر اندیش دولت اقدامی
نخواهند کرد ثانیاً اینکه باید آنها دوازده لک روپیه جریمه این حرکت خلاف
خود را بپردازند بدون فاصله جواب از آنها رسیده تمام اهالی شرایط مذکوره

فوق را اشتیاقاً قبول نمودند و اظهار کردند بمن و اولاد من وفاداری نموده
همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من بجنگند و تا جان در بدن داشته باشند
بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که تقریباً
بیست ملیون روپیه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار امتنان نمودند
من این عهدنامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من
با امنیت مشغول گذران خود شدند اول اقداماتیکه کرده ام این بود که پنجاه لک
روپیه که از بابت مالیات باقی مانده بود وصول نموده تمام حقوق لشکر را
پرداختم در اینموقع طایفهٔ از تاجرهای بدخشان خیلی اسباب زحمت من شدند
رسم تجاریکه بین بدخشان و قطغن تجارت می نمودند این بود که بعضی از روزهای
هفته سوار شده بین دو محل مذکور مسافرت می نمودند و همیشه در همین روزها
مخصوص کشته های زیاد استمراراً پیدا میشد بجهت جلوگیری این قتلها چند نفر
سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را نمایان سازند با آنها دستور العمل دادم
که اگر کسی بشما حمله نماید به نشانی معهود سربازهای مخفی شده خبر بدهید
بطوریکه خیال داشتم این مسئله ظاهر گردید روزی تجار بدخشانی بسوارهای
من حمله نمودند سوارهای مذکور فوراً یکنفر را با اسب تیزتکی سوار نموده فرستادند

سربازهای

سوارهای تحقیق شده را خبر داده سوارهای مذکور محض اطلاع تاخته بنقطه معلوم
رسیدند تقریبا پنجاه نفر از این تجار را اسیر نموده بحضور من آوردند من اسلحه
زین و یراق آنها را بین سوارهای خود تقسیم نمودم و اسبهائی آنها را بتوپخانه دادم
و ده هزار روپیه نقد که با خود داشتند بجهت خزانه خود ضبط نمودم اشخاص مذکور
در بین جواب و سؤالی که با آنها کردم اقرار نمودند که بسبب اینکه از افغان
خیلی نفرت داشته اند دو سال بوده است راهزنی میکرده اند اگرچه بسیار
راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخرند ولی من حکم دادم
همه آنها را بدهن توپ گذاشتند چراکه خیلی از رعایای بیگناه مرا کشته
و غارت نموده بودند این سیاست در روز اردو بازار بعمل آمد حکم دادم
بگذارند گوشت آنها را سگهای اردو بازار بخورند و استخوانهای آنها تا ایام
همانجا افتاده باشد در حینیکه مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میر
جهاندارشاه که از واقعه قتل اینها بیخبر بود همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً
نزد عبدالقیاش خان فرستاده و او را تهدید نموده یکنفر دزد را از مجلس او
خلاص کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورد که میر جهاندارشاه در کاغذ مذکور
از من استفسار کرده بود بکدام جهت رعایای او را حبس نموده ام و فرستاده

بوصول

بوصول مراسلهٔ مذکور آنها را بحامل مراسله تسلیم نمایم و تهدید کرده بود که اگر
اینکار را نکنم به پدر و عمویم خواهد نوشت که من ساعی هستم اهالی بدخشان را بمخالفت شان
که دوست حقیقی آنها میباشند برانگیزانم من مراسله مذکور را باواز بلند بدربار
عام قرائت نمودم و از حامل مراسله سؤال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ میر
جهاندار شاه سالم بوده است و در حواس او خللی راه نداشته حامل مراسلهٔ مذکور
جواب داد پادشاه من میر صاحب بمن حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید
بلادرنگ نزد او ببرم و الا میر مذکور فوراً بمخالفت شما اقدامات خواهد نمود جواب
دادم متغیر و تند نشوید قدری تأمل نمائید ولی مشار الیه متنبه نشده مجدداً
جسورانه اظهار داشت که فوراً اسیرها را تسلیم نمائید و گفت بکدام جرئت رعایای
ما را حبس نموده اید من بدون دیگر تکلمی بنوکرهایم حکم دادم ریش و سبیل او را
بکنند و ابروهای او را مثل زنها وسمه بکشند بعد او را جائیکه بقیهٔ
استخوانهای اجداد تجار افتاده بود باخود برده نشان دادم ریش
و سبیل او را در پارچه زربفتی گذاشته باو دادم که نزد میر خود ببرد که
میر مشار الیه متنبه شده این کار را جواب مراسله که بمن نوشته بود بداند
باتفاق شخص مذکور یکدسته قوی از عساکر خودم که دو فوج پیاده نظام

و دو هزار

فصل اول

دو هزار سوار نظام و یکهزار سوار از چریک و دو هزار پیاده ردیف و
دوازده عراده توپ بود سرکرده گی محمد زمان خان و سکندر خان
بهمراهی نایب غلام احمد خان بتالیخان فرستادم بورود آنجا سرکرده های لشکر
من شخص مذکور را با جواب او نزد میر جهاندار شاه فرستادند میر جهاندار شاه
بشخص مذکور دشنام داده سوال کرده بود چرا بدون اسیر هایکه برای آوردن
آنها رفته بودی مراجعت کردی شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچه
زربفت را نزد میر انداخته گفت نتیجه بردن پیغامات احمقانه شما این است
که بسرم آمده و اگر احتیاط ننمائید عنقریب بسر شما هم همین کار خواهد آمد
میر مذکور ازین رفتار من متغیر شده بلشکر خود حکم داده بود فوراً عازم
خان آباد شوید بلافاصله بمشار الیه گفتند اینک لشکر افغان رسیده ولایت را
متصرف شده اهالی تالیخان را مطیع نمودند چون این خبر تحقیق گردید میر مذکور
متوحش شده خود را باخته سرگردان و بعوض اینکه او را قوت
قلب بدهند گفتند پدر شما دختر خود را بهمین سبب باینها داده بود که خود شما را
از همچو پیش آمدها محفوظ بدارد و شما خیلی احمق بوده اید که پیغامات
جسورانه بتوسط شخصی سفیه فرستید میر مذکور جواب داده بود که شما ها

فصل اول

طرف شور پدر من بوده اید حالا هم بمن مصلحت بدهید چه باید کرد و سرکرده‌های
مذکور مشورت نموده چنین صلاح دادند که برادر میر با سبب نفر سرکرده و تحصیل
کنیز و تحصیل غلام بچه بجهة سلام من بیایند و نیز برادر میر خیلی از تحف
چین از قبیل پارچه‌های ابریشمی و قالیچه‌ها و ظروف چینی و غیره همراه خود
بیاورد و خود میر کاغذ معذرت آمیزی نوشته یکی از خواهرها یا یکی از
خانوادهٔ خود را نزد حبیب بمن بدهد تا این تدبیر میر مذکور بتواند خود را و مملکت
خود را محافظت نموده انجام کارش مثل میر اتالیق نشود چون دیگر وسیله
بجهة میر فراهم نبود مجبور شد که بمصلحت سرکرده‌های خود عمل نماید
فوراً معذرت نامه و هدایا بجهة من فرستاده کاغذی هم بصاحب
منصبهای لشکر امور من نوشت و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی بمخالفت او
ننمایند تا برادرش بخان آباد نزد من برسد و بجهة آنها حکم مجدد فرستاده شود
که چه اقدامات بعمل بیاورند این مراسله در منزل کلوکان بدخشان بصاحب
منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند واصل گردید صاحب منصبهای
من خواهش او را پذیرفته همانجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستادند
از این واقعه مرا اطلاع دادند برادر میر جهاندار شاه بوقت مقرره با سه
هزار نفر

فصل اول

هزار نفر نوکر بحضور من وارد کردیده مراسله‌ای که میرجهاندارشاه نوشته
و در باب رفتار خود بعلت اینکه همیشه مخموری میباشد و از افعال خود بیخبر است
عذرخواهی نموده بود بمن رسانیدند من تبسم نموده بسرکرده‌ها گفتم بخیال من این
معذرت میر خیلی صحیح است و چون جهت وقتی نداشتم که با اهالی ایشان
بجنگم با فرستاده‌های آنها بمهربانی پیش آمدم و قبول کردم که میر آنها را معفو
بدارم و نیز آنها را تخلیع نمودم ولی خواهش میرجهاندارشاه را در باب اینکه
دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم گفتم چون دختری از خانواده شما را
عمویم تزویج کرده است همین وصلت بین این دو خانواده مکفی است و بعد
در آن زمان اغتشاشات بدخشان باتمام رسید

در این اوقات مسئله عجیبی که از جمله مکاشفات بود بجهه من رخ داد که
لابد باید در این موقع تذکره آنرا بنمایم و با کمال مسرت در اینجا می‌نگارم
روزی در بار نشسته بودم کاغذی از جانب دختر عمویم و دختر سردار
محمد اعظم خان که نامزد من و در کابل بود بمن رسید مشارالیها بقاصد خود
دستورالعمل داده بود که کاغذ را در ایلچش خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر
کسی نه بیند و جواب آنرا هم باید شخصاً نوشته صحه نمایم چنانچه قبلاً بیان داشته‌ام

من تحویلت

من هیچوقت اهل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم فراموش
داشتم در اینموقع میتوان تصوّر کرد که از رسیدن کاغذ مذکور به چه حالت
مأیوسانه داشتم قلبم طپیدن گرفته خودم را ملامتها کردم که اگرچه من لاف
میزنم و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم در حقیقت هیچ انسانیت
ندارم آنشب وقت خوابیدن گریه زیادی کردم و با کمال عجز ارواح
اولیا را نزد خداوند شفیع نموده استغاثه کرده مکرّراً دعا میکردم که خدایا
نوری بقلب من فرستاده قلب مرا روشن نما تا بتوانم بنویسم و بخوانم
و مرا در انظار مخلوق خود خجل و شرمنده مخواه بعد از گریستن بسیار وقت
سحر بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم شخص قدی آبی ظاهر شد قامتش میانه
و آزاده چشمهایش مثل بادام ابروهای کشیده محاسن انبوه صورتش سفید یکی
انگشتهای دستش باریک و دراز عمامه نخودی بسر شال مخرّماتی بکمر و عصای
بلندی که سرش آهن داشت بدستش بود با این هیئت دیدم بطرف سر من
ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبدالرحمن برخیز بنویس من سراسیمه بیدار
شدم چون کسیرا ندیدم دوباره بخواب رفتم مجدّداً همان هیکل بنظرم آمده
گفت من میگویم بنویس و تو میخوابی من متردّد شده باز بیدار شدم چون کسیرا
ندیدم

فصل اول

ندیدم مجدداً خوابیدم دفعه سوم همان شخص قدسی آمد ظاهر شد
با حالت تغیر گفت اگر دوباره خوابیدی سینه تو را با عصای خود میشکافم ازاین
تهدید خائف شده بیدار شدم دیگر نخوابیدم غلام بچه‌ها را فریاد کردم کاغذ
و قلم برای من آوردند کلماتی را که در مکتب مینوشتم بخیال خود مجسم نموده از ترتیب
حروف هجی اشکال حروفات پشت سرهم بخاطرم می‌آمد و هرچه خوانده بودم
بذهن خود آورده شروع بنوشتن کلمات روی کاغذ نمودم با اینطریق تا قبل
از طلوع آفتاب کاغذی را که تقریباً شصت هفتاد سطر داشت بعضی از
حروفات را مفرد نوشته بودم و بعضی هم شکل صحیحی نداشت وقتی مرور نمودم
دیدم هرچه نوشته‌ام میتوانم بخوانم و بیشتر دریافتم که اغلاط زیاد دارد.
کاغذ مذکور را پاره نموده مجدداً نوشتم و بیش از اندازه مشعوف و مسرور گردیدم
صبح آمدم دیگر کاغذی را که حکام بمن نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب
مراسلات مذکوره را میتوانم بخوانم دو مقابل بر شعفم افزوده در موقع
حاضر شدن میرزا منشی که مراسلات را برای من قرائت مینمود علی
الرسم نزد من آمد من باو گفتم امروز نوشتجات را من خودم میخوانم شما
مرا تصحیح نمائید منشی مذکور تبسم نموده گفت حضرت عالی نمیتوانید بخوانید
من با کمی را

من پاکی را باز نموده گفتم بشنو میتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم
درجواب را هم منشی گفتم بنویسد بابنطریق دو بیت مراسلات را خوانده تقریباً
صد مراسله را جواب دادم بعد از چند روز بهیچ وجه محتاج باعانت منشی خود
نبودم و کاغذهای شخصی خود را خودم میخواندم و جواب مینوشتم پس از چند روز
قرآن را باز کی خواندم و باسم اولیا و انبیا نذورات داده شرح
این مرحمت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن بمن داده بپدرم نوشته
مراسله را بتوسط لله باشی خودم فرستادم پدرم ابتدا اگرچه درباب صحت
این حکایت تردید داشت لله باشی من عرض کرده بود پسر شما چیزی اگر صحت
نداشته باشد نمی تواند بشما بنویسد و اگر بشما خلاف بگوید چگونه میتواند
روی شما را ببیند آخر الامر پدرم حرف لله باشی مرا باور نموده مبلغی انعام
نقد و خلعت قیمتی بلله باشی من مرحمت فرموده بجهت من هم شمشیر با قبضه طلائی
با ده توپ کمخاب و چند توپ پارچهای پشمینه بجهت من فرستاد من خداوند را
حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم
وقتیکه امورات ولایات بدخشان و قطغن منتظم گردید بلافاصله در باب
قلاب دو چار اشکالات شدم میر آن ولایت موسوم بشاه خان دو هزار سوار
مقرر

مقرر داشت سیزده هزار گوسفند مال اهالی قندوز را که علی الرسم در تابستان
نزدیک جیحون بچرا میبرند بچرا ببرند برسیدن این خبر من دو هزار سوار فرستادم
که گوسفندهای مذکور را از آنها گرفته بمالکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند
سوارهای تاراج کننده از رود جیحون گذشته بودند که سوارهای من رسیده
با اسبهای خود از نقطه که آب کمتر بود گذشته بآنطرف جیحون جنگ سختی
کرده پانصد نفر از سوارهای مذکور کشته شده تعداد زیادی هم از آنها اسیر گردید
گوسفندها را از آنها گرفتند سوارهای من مراجعت نکرده همان طرف آب
توقف نموده منتظر رسیدن کمک و دستور العمل از من بجهة گرفتن قلاب
شدند چون از جانب پدرم در این باب بمن حکمی نرسیده بود بآنها پیغام
دادم مراجعت نمایند گوسفندها را بصاحبانش مسترد داشته خواستند شش هزار
گوسفند را بمن تعارف بدهند چون رسم ولایت این است که یک ثلث مال یغما شده را
که از تاراج کنندگان پس گرفته شود باید بحکمران خود بدهند من گوسفند قبول
نکردم ولی در عوض هشت هزار طلا از آنها قبول نمودم سه هزار طلا را بسوارهای
خود داده بقیه را بجهة خودم تصرف نمودم و بمیرشاه نوشتم اگر اینگونه
اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او انتزاع خواهم نمود میر مذکور در جواب

عذرخواهی

عذرخواهی نموده بعضی هدایا فرستاده متعهد نمود که دوباره اینگونه اتفاقات
واقع نخواهد شد و یک لک تنگه گرفته اسیرهائیکه گرفته بودم مستخلص نمودم از این
معامله هم ده هزار طلا عاید من گردید بعد از این فقره در این ولایات امنیت
حاصل گردید و من موقع را مغتنم دانسته سه هزار پیاده و دو هزار سوار بر سپاه ماهیانه
خودمان افزودم مقارن این وقت کاغذی از پدرم بمن رسید که خیال
آمدن بقصبهٔ غزنی را دارد و یکماه قبل از حرکت خود مرا اطلاع خواهد داد من جواب
دادم انشاء الله بسلامتی تشریف بیاورید

فصل دویم در باب فرار از بلخ بجانب بخارا در سنه ۱۲۸۰ الی سنه ۱۲۸۲

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف هرات معطوف دارم
زمانیکه جدم امیر دوست محمد خان بهرات حمله آورد علیل المزاج بود و سردار
شیرعلیخان تمام اوقات خود را صرف پرستاری پدرش مینمود و پسرهای
دیگرش مثل سردار محمد اعظم خان و سردار محمد امین خان و سردار
محمد اسلمخان بسبب بغض و عداوتیکه با برادر اندر خودشان یعنی شیرعلیخان
داشتند با سلطان احمد خان حاکم هرات که دشمن امیر دوست محمد خان
بود مشغول

بود مشغول سازش بودند و از این رفتار خود پدر خود را خیلی مکدر ساختند
(عجبا که با دشمنهای پدر خود دوست می شدند) خدا نکند من هیچوقت بچنین کارهای
زشت اقدام نمایم در همین وقت امیر دوست محمد خان وفات یافته نعش او را
در هرات قرب مزار خواجه عبدالله انصاری دفن نمودند بعد از این دا
چون پسرهایش دیدند نمی توانند بسلطنت افغانستان نائل شوند سردار
شیرعلیخان را بامارت افغانستان اعلان نموده خودشان بدون اجازه و
اطلاع امیر شیرعلیخان بولایات حکومتی خودشان عازم شدند امیر شیرعلیخان
دید برادرهایش او را واگذاشته رفتند پسر خودش محمد یعقوب خان را حاکم
هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار بازهم
برادرهایش بملاقات او نیامدند در این بین که عموهایم از هرات فرار نموده
بولایات خود رفته بودند سردار محمد افضلخان که حاکم [illegible] بلخ
و سردار محمد اعظم خان که حاکم کرم و خوست بودند فوراً شروع بفراهم آوردن
اسباب اشکالات بطرف کابل [illegible] شدند زمانیکه جدم از کابل بطرف هرات میرفته است
سردار محمد علیخان پسر بزرگ امیر شیرعلیخان را بحکومت کابل مقرر
داشته بود محمد علیخان به پدرش بقندهار نوشته اصرار نمود که فوراً بکابل

نباید والا آشوبی برپا خواهد شد برسیدن این خبر امیر شیرعلیخان بدون تنبیه
برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار محمد اعظم خان
که برادر اندرش بوده پیچیده کار او را تمام نماید بعد برادرهای خودش را
بجهة بیوفائی که کرده بودند تنبیه نماید امیر شیرعلیخان بود و در غزنین قرآنی
نزد عمویم سردار محمد اعظم خان بکرم و خوست فرستاده باو پیغام داد
چون شما پسر بزرگتر امیر دوست محمد خان میباشید من همیشه شما را برادر بزرگ
و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً بغزنین آمده یکدفعه مرا ملاقات
نمائید سردار محمد اعظم خان مطمئن شده بملاقات امیر شیرعلیخان آمد
و این دو برادر تعهدات خود را تجدید نموده قرآن مهر کردند بعد از آن
عمویم پسر بزرگ خود سردار سرور خان را با امیر شیرعلیخان گذاشته خودش
بمحل حکمرانی خود مراجعت نمود و امیر شیرعلیخان بکابل آمد زمان ورود امیر
شیرعلیخان بغزنین سردار محمد اسلمخان که در بامیان توقف داشت عیال و اطفال
خود را گذاشته فوراً به بلخ آمد در این اوقات پدرم در بلخ بود من باو نوشتم که سردار
محمد اسلمخان شخص مفسدی است از او تقویت ننمائید و او را بحضور راه ندهید
پدرم جواب داد چون بشار الیه من پناه آورده است نمی توانم او را نپذیرم

امیر شیر

امیر شیرعلیخان ترک معاهده است که با عمویم سردار محمد اعظم خان کرده بود نمود
لشکرها بسر کرده گی سردار رفیق الدین خان که شخص ترسنده بود بمحالات او
فرستاد عمویم با این چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف هندوستان
بممالک اعلیحضرت ملکه انگلستان گریخت امیر شیرعلیخان محالات کتواز
و زرمت و لوگر را که تعلق بپدرم داشت و جدم به تیول پدرم مرحمت
فرموده بود متصرف گردید محالات مذکور در آنوقت سپرده احمد کشمیری
بود که مشارالیه زیر دست پدرم بزرگ شده بود این رفتار تعدیانه امیر شیرعلیخان
قهراً خیالات برادرانیش را با او مخالف نمود خیلی اشخاص مفسد هم حاضر
بودند که دشمنی امیر شیرعلیخان را در قلب پدرم بهیجان آوردند از جمله این اشخاص
یکی سردار محمد سلطان و یکی سردار عبدالرئوف خان و یکی سردار محمد امین خان
بودند این سردار محمد امین خان از اولاد صاحب منصبان توپخانه سلاطین مغلیه
هندوستان بود و این اشخاص خیلی مفسد بودند برحسب وعده که چند
قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفسد بخان آباد
آمد در اینوقت هم احمد کشمیری مراسله از امیر شیرعلیخان برای پدرم آورد
که نوشته بود من نمیخواهم ترکستان را از شما بگیرم و خیالات من نسبت بشما

فصل دوم

عجبتر آنست این آحمد نام خیلی نمک نشناس بود ضمنا از جانب امیر شیرعلیخان
مامور شده بود مواظب حرکات پدرم بوده هر گاه بمخالفت امیر شیرعلیخان
سازش نمایند جلوگیری نماید پدرم و مشاورهای منافقانه عموما بجهت آن
مذاکرات محرمانه مجلس میکردند لیکن مرا در مجلس خودشان راه نمیدادند بخیال آنکه
که شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم البته اگر من میدانستم مشغول چه اقدامات
هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم همینکه شنیدم پدرم را فریب داده اند
که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت او را قبول نمایند متعاقب
شدم به پدرم نصیحت داده بودم که اقدام صحیح بجهت شما این است که با میر اتالیق
دوستی فراهم آورده ولایت قطغن را بادست داشته باشید با این عساکر
بلخ و قطغن را متصرف ساخته عازم کابل شوید میر اتالیق هم با این کار راضی شده
بود که مدتی بما خبر رسید که امیر شیرعلیخان لشکر کشیده بطرف ترکستان می آید
پدرم بمن حکم نمود بجای او تخته پل بروم و خودش اظهار کرد شخصا بمقابله
امیر شیرعلیخان خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را از این رفتن باز بدارم
و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من از امیر
شیرعلیخان شکست خوردم شما بجهت پشتیبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر خدا نخواسته
با شما

با شما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش ببرم اگرچه پدرم ملتفت
شد که خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفسدی بودند تردیدش
نمودند و او را تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید
و بهتر خواهید توانست با آنها مذاکرات نمائید پدرم رای آنها را پذیرفته استدعای
مرا رد نمود مرا تخته پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ
چهارده لک روپیه ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد صندوقها تهیه حمل و
نقل این پول ساختند وجه مزبور را با خودش برداشته عازم باجگاه که بین کابل
و بلخ واقع است گردید سرکرده های لشکر پدرم اشخاص ذیل بودند

غلام احمد خان نایب محمد خان کرنیل سهراب کرنیل ولی محمد خان

پدرم این صاحب منصبها را یکمنزل جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کوه اقراف
دره را متصرف شوند و با آنها دستور العمل داد که بهیچوجه تا رسیدن خودش
جنگ ننمایند گمان دارم که من قبلا مذکور داشته ام که غلام محمد خان اگرچه
صاحب منصب خوبی بود اما خیلی تنبل بود در اینموقع دستور العملی را که
باو داده شده بود اجرا نداشته متصرف شدن کوهها را تا روز بعد بعهده تاخیر
گذاشت

فصل دویم

کذاشت و درین بین صاحب منصبهای مجرب امیر شیرعلیخان که من جمله آنها سردار
محمد رفیق خان و جنرال شیخ میر بودند این ناچیز را منقسم دانسته سربازهای خود را
بفراز کوهها اقامت دادند قبل از اینکه غلام احمدخان تنبل صبح از خواب
بیدار شود ازین بلندیها با همراهان او شلیک نمودند و این اشتباه
نتیجهٔ بدی بخشید اگرچه لشکر ما خوب جنگیدند ولی شکست خورده درهٔ محکمی را
بتصرف دشمن دادند خبر این زد و خورد بپدرم رسیده بسرعت حرکت نموده
روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم بشیره کتل
لشکر شکست خورده باو رسیده این خبر وحشت را باو دادند پدرم غیر از اینکه با بقیه
لشکر شکست خورده مراجعت نماید چاره نداشت لهذا مراجعت نموده در مقام
موسوم بدو آب که یک منزل عقب بود اقامت نموده در اینجا لشکر و توپهای خود را
بدقت ترتیب داده حاضر شد که یکمرتبهٔ دیگر بمقابله ایستادگی نماید ولی
سردارهای نمک بحرام که بمکر و حیله پدرم را باین حالت رسانیده بودند در
اینموقع بمخالفت او برخواسته بامیر شیرعلیخان نوشتند لشکری که عبدالرحمن
تربیت کرده است خیلی قوی میباشند و شما نخواهید توانست با آنها مقابله
نمائید بهتر است مشغول سازش شوید والا شکست خواهید خورد امیر شیرعلیخان
این نکته را

این نکته را پذیرفته سلطان علی پسر سردار کهندل خان قندهاری را با قرآن
فرستاده متعهد شد که سردار محمد افضل خان را بجای پدر خودم میدانم و حاضر
شده ام که از جنگیدن با برادر خودم محض اینکه پدرم امیر دوست محمد خان بدنام نشود
احتراز نمایم پدرم فریب این تعهدات را خورده قرآن را بوسیده بچشم خود
گذاشته عازم اردوی امیر شیرعلیخان شد اگرچه لشکر از پدرم استدعا نمودند
که جنگ نموده کار را یکسره نمایند ولی قبول نکرده حکم بمراجعت آنها داد پس
از ورود باردوی برادرش امیر شیرعلیخان بجهة پذیرائی پدرم بیرون آمده
رکاب او را بوسیده با این تملقات مزورانه پدرم را فریب داد و از اراده جنگ
نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تاسف نمود صندلی بجهة پدرم حاضر نموده خودش
مشغول خدمتگذاری شد پدر ساده لوحم از اینکه نفاق بین او و برادرش
مرتفع گردیده خداوند را شکر نمود بعد از چند ساعت باردوی خود مراجعت
نموده هفت هزار گوسفند و دو هزار خروار آرد و جو بجهة برادرش فرستاد
زیرا که امیر شیرعلیخان آذوقه کافی نداشت روز بعد امیر شیرعلیخان باردوی
پدرم آمده بازدید نمود بعد از مراجعت خود محمد رفیق خان را نزد پدرم فرستاده
خواهش نمود که با امیر شیرعلیخان اجازه بدهد که بجهة زیارت قبر شاه مردان بمزار

شریف

شریف باید بعد بکابل مراجعت نماید زیراکه در کابل کارهای زیاد دارد پدرم
باو اجازه داده لشکر خود را از راه درهٔ یوسف بطرف بلخ فرستاده خودش
با سه هزار سوار خاصهٔ خود باتفاق امیر شیر علیخان از راه آفاق عازم گردید
وقتیکه لشکر پدرم به تخته پل رسیدند من در اینجا بودم به پدرم نوشتم آیا شما
بزرگی نموده اید که لشکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنائی
بعرض من نگذاشت امیر شیر علیخان پسر خودش سردار محمد علیخان را
جلوتر از خود بمزار شریف فرستاد سردار محمد علیخان چنین تصور میکرد
که باید من بمزار شریف رفته او را ملاقات نمایم ولی من کاغذ خیر مقدم باو
نوشته گفتم اگر شما زحمت کشیده بملاقات من بیائید از دیدن شما
مشعوف خواهم شد سردار محمد علیخان جواب نوشت عجالتاً مجبورم نزد
پدرم مراجعت نمایم انشاءالله بعدها شما را ملاقات خواهم نمود وقتیکه
پدرم وارد مزار شریف شد من خدمتش مشرف شده سعی کردم باو حالی نمایم که
امیر شیر علیخان با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواستم وقتی امیر شیر علیخان
وارد شود او را اسیر نمایم ولی پدرم خبر آن را بعهده داشته گفت بخاطر اینکه
خدا چنین اقدام زشتی مکن من جواب دادم که شما خواهید دید [illegible]

همین کار

فصل دوّم

همین کار زشت را خواهد کرد روز بعد امیر شیرعلیخان وارد گردید یکشب را
در روضهٔ مزار شریف بسر برده بتاشقرغان مراجعت نمود پدر در تخته پل
بملاقات من آمده بعضی ها را از آنجا بجهة برادرش فرستاده پیغام داد
بجهة خدا حافظی نزد شما خواهم آمد من از پدرم استدعا نمودم بوداع او نرود
ولی کافی السابق گوش بحرف من نداده عازم تاشقرغان گردید محض ورود
بآنجا امیر شیرعلیخان عهدیرا که با پدرم کرده بود شکسته پدرم را حبس نمودند
عساکر ما این خبر را شنیدند متغیر شده حاضر گردیدند که آنها را بجنگ امیر شیرعلیخان
ببرم من هم با آنها متفق شده باین قصد عازم مزار شریف شدم بودند
چادرها برپا نموده بودیم در اینموقع کاغذی از پدرم رسید که راضی نیستم جنگ نمائی
واگر جنگ کنی تورا عاق خواهم کرد من مضمون کاغذ مذکور را بعساکر خودم
قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام جنگ ننمایم تماماً رنجیده خاطر شده
مرا گذاشته بطرف کابل روانه شدند فقط پانصد الی ششصد نفر که
از کسان خودم بودند با من ماندند بوقت نصف شب مراسلهٔ دیگری از پدرم
بجهة من رسید توصیه کرده بود که با تمام همراهان وفادار خودم که باقی
بوده اند با من باشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً حرکت کرده ببلخ

بسرعت

بسرعت رفتیم که تا اول آفتاب به نیمه راه سرحد رسیده بودم پس از ورود
بدولت آباد دیدم تقریبا دو هزار سوار باطراف کوهی ایستاده اند و
آدم بسیار هم بالای کوه دیده میشود قاصدی بجهت تحقیق و شناختن
این مردم فرستادم خبر آورد اینها سوارهای اوزبکیه بلخ هستند پس از
تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بمن سلام داده گفتند
مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارهائیکه سر کوه معلوم میشوند
چکاره هستند جواب دادند آنها افغان هستند دخلی بما ندارند از این اطلاع
استنباط نمودم که آنها باید نایب غلام احمد خان و عبدالرحیم خان
باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند پیغام فرستاده آنها را بطرف
خود دعوت نمودم که بیایند با من ملحق شوند جواب دادند تا با آنها کتباً
چیزی ننویسم بقول فرستادهٔ من مطمئن نیستند وقتی آنها را مطمئن
نمودم که من کیستم با من ملحق شدند معلوم شد غلام احمد خان هم شبانه از
اینها دور افتاده تنها مانده بوده است بهرحال همهٔ ما فوراً بطرف رود
جیحون روانه شدیم سوارهای اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من بآنها گفتم
لازم نیست بیائید برگردید اصرار می نمودند که ما حاضریم با شما خدمت نمائیم

من گفتم

من گفتم محتاج بکمک شما نیستم و جداً از آنها خواهش نمودم مراجعت نمایند
چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متنفر هستند و همیشه حاضراند با آنها
صدمه برسانند سوارهای مذکور بالاخره راضی شدند مراجعت نمودند و ما
عازم گردیده از سرحد بهسر ملج گذشتیم که بعد از آن هیچ قلعه و آبادی تا کناره
جیحون نیست و تماماً بیابان چول است در اینجا فالیزی دیدم بهمراهان خود گفتم
هر یک از آنها دو خربوزه یا دو هندوانه بخورجین خود بردارند مبادا در راه
چول آب پیدا نکنیم چون نصف راه بطرف جیحون طی شد تقریباً نصف از
سوارهای من پائین آمدند که خربوزه های خود را بخورند من سعی کردم آنها را
از این کار رد دارم با آنها گفتم این محل خطرناکی است بهتر است خربوزه های
خود را سر سواری بخورید ولی نایب غلام احمد خان گفت شما بروید ما گرمی
روز را در اینجا بسر برده عقب سر شما خواهیم آمد بعد از این گفتگو قالیچه های
خود را زیر درخت های جنگلی پهن نموده مشغول راحت شدند من با نصف سوار
و تمام پول نقد یکه داشتم با خود برداشته روانه گردیدم و غلام محمد
تنبل را با دویست و چهل سوار که سرکرده های آنها اشخاص ذیل بودند عقب گذاشتم
ناظر حیدر عبدالرحیم کرنیل سهراب کرنیل نظیر کاندان اسکندر چرخی

فصل دویم

کمانداران حیدر پسر سکندر چرخی با چهل نفر کاپیتانها و رساله دارها در اینموقع
بیاین منیائیم که من پسر سه ساله خودم را با سپردن او سردار عظیم خان که پانزده
ساله بود در تخت پل گذاشته بودم و اینها سپرده سکندر خان اورکزائی و
غلام مصطفی نام بودند بعد از طی مسافت دو سه فرسخ دیدیم سواری از عقب سر ما
شتافت می‌گوید تامل نمودیم تا رسیده خبر آورد که سوارهای ازبکیه که من آنها را
مرخصی داده بودم بعوض اینکه بجاهای خودشان بروند از تعاقب نموده
می‌آمده اند تا اینکه به نایب غلام خان و همراهان او که زیر درختهای جنگل
خوابیده بودند رسیده با آنها حمله آورده اند این قاصد را نزد من فرستاده اند
که کمک آنها بروم من گفتم کسان من عجب عقلی دارند بعوض اینکه فرار نموده
خود را از مهلکه نجات دهند میخواهند منهم بروم با آنها کشته شوم نتیجه مردان
لشکری در وقت جنگ شجاعت تنها کافی نیست بلکه باید شعور هم داشته باشند
که در وقت لزوم جان خود را از مهلکه برهانند جان بدر برده از خطر هم نجات
من بخبر فرستاده آنها حالی نمودم که وقتی سیصد سوار همراه داشتم جنگ
نکردم حالا که فقط سی سوار همراه من است چگونه میتوانم بجنگم بعد از آن گروه
موسوم به نصیر خان که با من بود بسبب اینکه برادرش سهراب عقب مانده بود

مراجعت

مراجعت نمود بعد از آن ما بطرف جیحون روانه شدیم بفاصلهٔ قلیلی
بجیحون رسیده بهمراهان خود گفتم مکث نمایند و خودم با یکنفر تاخته جلو رفتم
که قایقی کرایه نمایم باین سبب این کار را کردم که تعداد ما را که قایقچیها ببینند
نترسند دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمان که حمل کشمش
و بادام داشتند برای کرایه قایق گفتگو میکردند یکنفر از آنها بار خود را با ده
شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقچیها بزبان ترکی
از من پرسیدند شما چکاره هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تاجر هستم
در بین این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بیاورد سوارهای من
رسیده باعث استعجاب قایقچیها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند
من تفنگ خود را بدست گرفته گفتم اگر داخل قایق شوید فوراً گلوله خواهید خورد
آخر الامر راضی شدند مرافقه نمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص
کیست سوار مذکور بآنها جواب داد این شخص سردار عبد الرحمن خان پسر سردار
محمد افضل خان است همینکه دانستند تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر
آنها را پذیرفته همراهان خود را بدو قسمت منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهاشان
با من در قایق بیایند و قسمت دیگر چون مجبور بودند عقب بمانند بآنها گفتم

از قایقچیها

از قایقچیها پل گرفته جهة محافظت خودشان سنگری ترتیب دهند وقتیکه
تقریباً از جیحون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود را
که شناور خوبی بود فرستادم خبر بیاورد در قایق کیست مشار الیه رفته خبر آورد
که عبد الرحیم با یکنفر فرستادهٔ امیر بخارا میباشد یکدیگر را ملاقات نموده مسرور
شدیم من دو ساعت بظهر مانده بعد از مسافرت شش ساعت وارد خاک
بخارا شدم قایقچیها گفتند اگر میل دارید اسبهای ما حاضر است بردارید با خود
ببرید من بهتر دانستم در کنارهٔ جیحون توقف نمایم تا دستهٔ عقبی همراهان من
برسند ده طلا بقایقچیها دادم که جهة خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل
نمایند دویست تنگه هم بعبد الرحیم دادم که با مأمور امیر بروند که ده راس گوسفند
خریده غذای پخته حاضر نمایند و سیصد عدد نان هم جهة سوارهای من که
روز بعد باید برسند تهیه کنند کاغذی هم بحاکم شیرآباد که تحت حکومت امیر بخارا
بود نوشته از ورود خودم بخاک او اطلاع داده خواهش نمودم دویست سوار
بآنطرف جیحون برای تقویت سوارهای من بفرستد بوصول مراسله من حاکم
مذکور خواهش مرا پذیرفت که چهار صد سوار و چند قایق صبح زود بجهة اینکار زیاده
فرستاد وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از ده دقیقه
شلیک شد

شلیک سوارهای خود را بیدار نموده به آنها اینطور حالی کردم که این صدای
تفنگ از طرف رفقای شما میباشد که بشادمانی سوار شدن بقایق این شلیک را
می‌نمایند و بقایقچیها وعده دادم که بیست عدد قایق جهة من حاضر کنند به هر قایقی
پنجاه طلا انعام خواهم داد قایقچیها گفتند در طرف مقابل رودخانه نایره
جنگ مشتعل است ما آنجا نمیرویم که خود را بخطر بیندازیم من چند دقیقه تأمل
نموده بغلام بچه خودم محمد حسین حکم دادم یک کیسه هزار طلا که سپرده باو بود
بیاورد این طلاها را پیش روی قایقچیها شمردم و به آنها گفتم اگر قایقهائیکه خواسته‌ام
حاضر نمائید این هزار طلا را بشما خواهم داد قایقچیها باور نکردند که این اظهارات
من صحیح است من به آنها گفتم اگر شما آدمهای خود را الآن عقب قایق بفرستید
این طلاها را بستانید همین حالا ببرید خلاصه با این تدابیر صد عدد قایق حاضر نمودند
قایقچیها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم که کمتر از دو ساعت دو ثلث رودخانه را
طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در بیابان عقب مانده بجای دیگر رفته
بودند بعد از اینکه سوارهای فرنگیس با آنها حمله نموده اند متفرقاً جنگ نموده
خود را کم کم عقب کشیده تا کنار رودخانه رسانیده اند سوارهای ازبک هم
دیده اند در رودخانه قایقی هم پیدا نیست دشمن هم رسیده جنگ را شروع

نموده

فصل دویم

نموده خیال کرده اند صبح زود غنیم خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگی
که طلوع صبح من شنیدم از همین ها بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن
قاپق ها قوت قلب یافته دلیرانه مشغول مدافعه شدند سوارهای دیگر هم که
عقب سنگری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جرأت پیدا کرده به دشمن شلیک
نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده رو بفرار نهادند لهذا همه ما ها سالماً
از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجهت آنها تهیه کرده
بودند با نهایت میل تا اندازه که ممکنشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش
ساعت بود چیزی نخورده بودند بعد از این با کمال راحت تا عصر روز بعد
در خانهای قاپقچیها استراحت نموده بعد از آن عازم بخارا شدیم یکشب
در حلی آباد منزل نموده در اینجا حاکم شیرآباد و رؤسای ولایتی باستقبال
من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرائی من حاضر کرده بود رفتم دو روز
در اینجا مهمان او بودم در این بین امیر بخارا مراسله بجهت من فرستاده درخواست
نمود که بملاقات او به بخارا بروم من هم فوراً عازم شده بعد از قبول
طی منازل نمودم

اول شوراب دویم سرآب سیم یلاغ چهارم چغباز کله پنجم چشمه
ششم

ششم حفیظان هفتم قرشی هشتم غذار نهم کدوک لی دهم قرشی
پنج روز در قرشی توقف نموده از آنجا بخوجه دکاکان از آنجا وارد بخارا شدم
قوش بیگی امیر بخارا با قاضی و کدخدا توال و بعضی از سرکرده های بزرگ در مقام
موسوم به کاکان باستقبال آمدند و مرا بمنزلی که بجهت پذیرائی من مهیا کرده بودند
فرود آوردند مهماندار من آمده خود را معرفی نمود تا نه روز بجهت من مهمانی آوردند
بعد از آن امیر خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من با ده هزار تنکه بجهت خودم
بجهت هر یک از صاحب منصبهای من هزار تنکه و بجهت آنهائیکه منصبشان کمتر
بود پانصد یا شش صد تنکه و بجهت سوارها هر کدام دویست تنکه فرستاد و نیز
دو دست یراق طلا بجهت اسب فرستاد من هم در عوض بجهت امیر مذکور یک
قبضه شمشیر دسته طلا و یکدست یراق اسب طلا که دوازده هزار اشرفی
قیمت آن بود و یکقبضه خنجر غلاف طلا و دویست دانه سکه طلا و یک کمربند
مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو راس اسب عربی از نسل
اسبهای خودم با زینهای انگلیسی مطلا و نه طاقه کمخاب و نه طاقه پتوی
کابلی و نه طاقه شال کشمیری و نه طاقه خلیل خانی کشمیری و نه طاقه
ململ سفید و نه عدد کلاه زری بجهت امیر فرستادم و نیز امیر بعضی لباسها

با سه پیراهن و زیرجامه بجهت من فرستاده بود که زیرجامه‌ها بند داشت من
گفتند این زیرجامه‌های خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که زیرجامه از پارچه نخی
بود که بچهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ شده بود و وقتیکه
من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یکنفر نوکر آمده خبر داد
که امیر بجهت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود بعمارات
امیر قوش بیگی مرا استقبال نموده باطاقهای امیر برد رسم امیرهای بخارا
این است که خود امیر با دو سه نفر غلام بچه‌های خاطرخواه خودش در اطاق
بزرگی جلوس میکند و صاحب منصبها و در اطراف اطاق روی سکوهای
کوچک می‌نشینند و درب اطاق دو نفر دربان ایستاده‌اند که اتصالاً نگاه
میکنند که امیر با چشم خود اشاره بآنها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی بآنها
بکند فوراً دویده نزد او میروند که ببینند چه میخواهد بعد هر قدر اگر کسی بخواهد سلام
امیر را بهودآچی میرسانند وقتیکه من نزدیک رسیدم دربانها دویده نزد
امیر رفتند بعد بهودآچی آمده گفت امیر پاهای شما را قبول فرموده است
و بمن گفتند که باید جلو اسبهای خود را بدست خود گرفته پولها را بدوش خود
گذاشته با امیر تعظیم نمایم من جواب دادم بچه جهت پولها یکنفر لازم است

که

فصل دویم

بجهة اسبها و هشترو من هیچکس در دنیا سجده نخواهم کرد و غیر از خدا اینکه مرا
خلق نموده دیگری را قابل سجده ندانم در بان مذکور که هیچوقت قبلا هیچ جوابی
از کسی نشنیده بود خیلی متغیر شد علیهذا گفتم با اینکه شخصا مقامی دارم با امیر سلام
یا بجای دیگر میروم آخر الامر قوش بیگی چیزی بهوداچی گفت بهوداچی نزد
امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر قبول فرموده است برسم خود سلام کنم
من وارد اطاق شده علی الرسم سلام کردم و با امیر دست دادم امیر بمن گفت نزدیک
او بنشینم من نزدیک او نشسته در بین صحبت چند با امیر تکلم نمودم تا یکساعت
صحبت داشته بعد بمنزل مراجعت کردم بعد از مدت دو ماه روزی امیر یکنفر
از نوکرهای خود را وا داشته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت بشما
خیلی مهربان است خوب است شما هم یکنفر از طلا فند و سه نفر از غلام بچه‌ها
خویش بصورت خود را با امیر پیشکش نمائید من جواب دادم این غلام بچه‌ها که نزد
عزیز من میباشند بدل کردن طلا هم کار سلاطین است من هم علی الرسم
بجهة امیر پیام فرستاده ام حالا توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده
روز باز همان شخص نزد من آمده اظهار داشت امیر بجهة شما سلام فرستاده میل دارد
شما را یکی از اهالی دربار خود مقرر نماید تا شما هر روز در دربار امیر حاضر شوید

امیر نسبت بشما مهربانست من جواب دادم هیچوقت نوکری نکرده ام و نمیدانم
رسومات نوکری چه چیز است شخص مذکور مرا تطمیع میکرد که اگر من نوکری
امیر را قبول نمایم قبول نمایم تیولی بمن عطا خواهد نمود من گفتم خداوند بامیر
طول عمر عنایت فرماید محتاج بپول و تیول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر
من نوکری را قبول نکنم برای من صدمه فراهم خواهد آمد این اظهار را و را هم رد
نموده گفتم صدمه برای کسانیست که مقصر باشند علاوه بر اینکه مقصر نیستم
در پناه امیر میباشم البته هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضرم واقعاً
متحیر بودم چگونه این تکلیف را قبول نمایم حال اینکه هیچوقت برای جدم امیر
دوست محمد خان هم مرا تکلیف بنوکری نکرد بشخص مذکور گفتم اگر من قبول
خدمت نمایم نمی توانم تمام روز مثل سایرین بیکار بمانم هر گاه بعوض
مواجبی که بمن بدهند کار کنم آنوقت امیر با اشخاصی که در دربار او میباشند
مکدر خواهد شد در اینموقع مثلی موافق حال خودم بیان نموده گفتم

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

بعد از این همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید بیفایده است تمام گفتگوئیکه
بین من و او شده بود نوشته از نزد من بیرون رفت اول ورود خودم
در اینجا را

فصل دویم

در بخارا یکنفر از صحیفه نویسها بیست طلا مواجب مقرر کرده بودم که هر چه
در مجلس امیر مذاکره میشود محرمانه بمن اطلاع بدهد چون رسم آنجا اینست که
جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میگذرد و هیچ چیزی در میان نیست
ازینجهت تمام اشخاصیکه در دربار هستند از همه کارها مطلعند در ماه رمضان
تمام کارها تعطیل و مشغول روزه بودند و من هم تا از ترس امیر چنانچه
گفته شد آسوده نبودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر
انکار کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظربندی بودم
در ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتم و بنوکرهای خودم نیز هیچ اظهار نمیکردم
شب عید فطر نوکرهای امیر دو دست لباس و یک عمامه و یک دستمال ابریشمی
خلعت بجهة من آوردند و گفتند امیر فردا صبح وقت طلوع آفتاب
بحضور خود احضار نموده که بجهة تبریک عید حاضر شوم صبح که آنجا رفتم
دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند در میان آنها یکنفر محمد خان
نام که یکی از نویسنده های بلخ بود حاضر است این شخص سابقا حاکم سرپل
بوده بمخالفت دولت افغانستان برخواسته و از لشکر ما [illegible] کرده
غلام علی و کرنیل [illegible] خان شکست خورده به بخارا فرار نموده بود که

سن

من با بیست نفر دیگر در سکوی پایین‌تر جا مقرر کرده بودند و محمد خان
با ده نفر روی سکوی بالاتر نشسته بود در این بین امیر وارد شده حضار
بر خواسته دست امیر را بوسیدند من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته
خوانچه زیادی از شیرینی آوردند و سفره پهن نموده شیرینیها را روی
سفره گذاشتند نوکرها عقب رفته حضار مجلس فوراً بقدریکه امکان داشت
مشغول خوردن شدند آنهائیکه دورتر نشسته بودند آمده دستمالهای
خود را پر از شیرینی نموده بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند
من باین وضع متحیرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهمانی تبرک امیر است
شما چرا چیزی نمیخورید من کلوچه برداشته گفتم دیگر میل ندارم و
هر قدر زودتر ممکن بود بنمازگاه رفتم محلی را که امیر بجهت من مقرر کرده بود
بمن نمودند در میان حضار دیدم نایب غلام محمد خان و کماندان اسکندر خان
با تقریباً چهل نفر از کسان من که یکماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند
حاضر میباشند این اشخاص بمن بی‌اعتنائی نموده سلام هم نکردند
بعد امیر که باسب سفیدی سوار و جیقه بلندی بعمامه‌اش و جیقه هم بسر
اسبش و جیقه دیگری به پشت اسبش زده بود وارد گردید ابهه اشتال
بکشمیری

کشمیری بمیان بسته و تقریباً بیست سی ذرع زربفت بسرش پیچیده خنجر
مرصعی بکمرش زده با کمال تقدس عن منبر امید بهر سه قدم فاصله تمام مردم
تقریباً بتعظیم نزدیک بسجده می نمودند ولی من ساکت ایستاده بودم
امیر آمده جلوی من ایستاده بتکبیر گفت همه باو اقتدا نمودیم من دیدم
بندهای عمامهٔ امیر باز شده است بعد از سجده امیر نتوانست از ترس
اینکه عمامه اش بیفتد سر خود را از سجده بردارد من نتوانستم تحمل نمایم
امیر با این بزرگی مفتضح شود فوراً نماز خود را شکسته پیش رفته بندهای عمامهٔ او را
بستم اگرچه من نمازم را باتمام نرسانیدم ولی مشعوف بودم باینکه عمل نیکی
از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم بعد از اتمام نماز امیر اسب
خود را سوار شده و مردم در این بین بخاک افتادند من هم فراغت حاصل نموده
بمنزل خود مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بکوتوال دستور العمل داد
مرا متهم نماید که بازنهای مردم مراوده دارم ولی این اتهام خلاف ثابت شد
زیراکه معلوم گردید بحقیقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر
با من بوده اند نیز امیر حکم داد در میان نوکرهای من نفاق انداخته آنها را
وادارند از نزد من بروند

در آنوقت خبر رسید روسها تاشکند را متصرف شده در خیال تصرف بخارا
میباشند امیر بخارا مرا و همراهان مرا در بخارا گذاشته فوراً عازم سمرقند
گردید من هم بلادرنگ قاصدی را نزد عمویم محمد اعظم خان که در راولپندی
خاک هندوستان بود با مراسله فرستاده اظهار داشتم مصمم شده ام انشاءالله
خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و از او استدعا نمودم اگر ممکن باشد از هندوستان
حرکت نموده از راه سوات چترال و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق
شویم و نیز مراسله هم بلشکر مقیم بلخ نوشتم و مراسله جهت امیر بخارا در سمرقند
فرستاده خواهش نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود مراجعت نمایم این
مراسله را بتوسط ناظر حیدر خان و کماندان نظیر نزد امیر فرستادم قوش
بیگی و قاضی و کوتوال بخارا از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستادند
که چرا بدون اجازه آنها نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگرچه امیر
نوکرهای زیاد دارد لیکن قبول نمی کنم که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته
باشند آنها گفتند عقب قاصد شما آدم میفرستیم او را برگردانند من بآنها
حالی نمودم اگر چنین کاری بکنند من بدون اجازه امیر یا اجازه آنها حرکت
خواهم نمود آنوقت مسئولیت این حرکت من بعهده آنها خواهد بود امیر

جواب

فصل دویم

جواب مراسلهٔ مرا نفرستاده قاصدهای مرا نزد خود نگاه داشت لهذا
بعد از چند روز جنرال علی عسکر خان را نزد امیر فرستادم پس از وصول
ایمر اسلسله و دیمی امیر در این باب با مشاورین خود مشورت نموده مشاورین
چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراکی از امیر
بمن نرسیده نگاه داشتن من در بخارا بیفایده است امیر این مصلحت آنها را
پذیرفته بمن اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوش بیگی نوشت
معلوم نماید آیا نوکرهای من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا این
باشند چون مضمون کاغذ واضح نبود قوش بیگی چنین دانست که مقصود
امیر از نوکرهای من میباشند که فعلا با من هستند نه آنهاییکه بعد از ورود
در بخارا از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند بسبب این اشتباه قوش
بیگی پیغامی بمن فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم که بعضی دستور
العمل امیر بجهة آنها فرستاده است بآنها بدهد از این پیغام چنین فهمیدم که
قوش بیگی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده ^ علیهذا خواهش
او را نپذیرفته گفتم اگر بجهة نوکرهای من پیغامی دارد خود پیش آمده در حضور
من بآنها ابلاغ نماید همراهان من هم با من در اینخیال متفق شده گفتند
باتفاق

بعد خودم را [illegible]

باتفاق شما جنگ میکنیم زیراکه زنده رفتن نزد قوش بیکی را قبول نمیکنیم
اگر کشته شدیم نعشهای ما را نزد قوش بیکی ببرند همراهان من کاملا خود را
مسلح نموده حامل پیغام را با جواب خود عودت دادم در جواب قوش بیکی
منشی خود را نزد من فرستاده پیغام امیر را بمن ابلاغ نمود نوکرهای من گفتند
ما به بخارا آمده ایم که شاهزاده خود خدمت نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دو
روز بعد وقتی که تهیه سفر داشتم سکندرخان با نایب غلام و تمام همراهان
آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد من آمده گفتند امیر از هر کدام ما
التزامی میخواهد که بغلامی امیر اعتراف نمائیم چون از این تکلیف انکار نموده ایم
ما را مرخص کرده است از اینجهت نزد شما آمده ایم در اثنای این صحبت
طلب کارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبه طلب خود را نموده که تقریباً
دو هزار طلای شد من بنایب غلام گفتم اگر با من وفاداری میکردی تنها
شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سرش را بزیر انداخت
بعد از کاندان سکندرخان پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت یک
دو نفر زنهای بخارائی دل باخته ام اگر آنها با من بیایند میل دارم
در بخارا بمانم من نزد زنها فرستاده هزار طلا وعده نمودم که با ما

باشند

بیایند ولی آنها انکار کردند از جهت سکندر خان اقامت بخارا را اختیار نمود
من اسب و یراق بجهت نایب غلام و همراهان احتیاج نمودم زیرا که
اسب و یراق خود را بجهت مخارج خود فروخته بودند در ظرف پنج روز تهیه
خود را دیده عازم بلخ شدیم

فصل سوم در باب جنگ و جدال با امیر شیرعلیخان از سنه ۱۲۸۲ الی سنه ۱۲۸۴

حالا باید رجوع نمایم به بیان داشتن حرکات امیر شیرعلیخان در زمانیکه من از
بلخ فرار کرده بودم وقتیکه ولایت بلخ را گذاشتم امیر شیرعلیخان بعد از
توقف شش روز در تاشقرغان به بلخ آمده اوّل کاریکه کرد این بود که عیالها
و اطفال ما را اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافرتها با خود
همراه داشت بعد از اینکه برادرزادهٔ خودش سردار فتح محمد خان پسر وزیر محمد
اکبر خان را بحکومت بلخ مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً بهمراه الفت
برادرهای خود محمد امین خان و محمد شریف خان مشغول تهیه جنگ گردید
پس از تکمیل تهیه روانهٔ قندهار شده کابل را به پسر خود سردار محمد
ابراهیم خان و سردار نظر محمد خان سپرد و پدرم را بطور اسیر با خود همراه
کرده

برده عیالهای ما را بدون خرجی و پرستار بکابل گذاشت درین موقع پدرم از
محبس کاغذی بامیر شیرعلیخان نوشته در باب حرکات او اعتراض کرده گفت
با برادر اندرهای خود بدسلوکی کردی حالا میخواهی با برادرهای حقی خود هم همان
قسم سلوک نمائی و اظهار داشت باعث خونریزی شود خود را مفتضح مکن و الا
نتایج بد بجهة شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی گردید امیر شیرعلیخان
باین نصایح اعتنائی نکرده در قندهار تا دو روز با برادرهای خود جنگ نمود
نتیجه این شد که برادرش سردار محمد امین خان و پسرش سردار محمد علیخان
که ولیعهدش بود درین جنگ کشته شدند پدرم در محبس ازین واقعه
اطلاع یافته مجدداً این عبارت را بامیر شیرعلیخان نوشت (شرارت شما
برای شما عاقبت بدی خواهد داشت وای برحال شما) بعد از کشته شدن
سردار محمد امین خان نعش او را بحضور امیر شیرعلیخان آوردند امیر شیرعلیخان
گفت جسد این سگ را دور بیندازید و به پسرم بگوئید باید ازین فتحی که حاصل
کرده است بمن تبریک بگوید صاحب منصبهای او چون جرئت نداشتند
حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسرش را نزد او آوردند هنوز قدری دور بود
امیر شیرعلیخان پرسید این سگ دیگر کیست بجواب این سؤال او تابوت
پسرش را

پسرش را مقابل او بزمین گذاشتند بمحض اینکه ملتفت شد گریبان خود را
چاک زده مشغول ریختن خاک بسر خود گردید قدری که از این اندوه والم شدید آرام
گرفت ضعف نموده بحالت بیهوشی افتاد تا یکساعت بهمین حالت بوده همینکه
بهوش آمد مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً بیهوش گردید تا دو روز
همین حالت را داشته بعد نعش پسرش را بکابل فرستاد ونعش سردار محمد امین خان را
نوکرهای او در قندهار در درب خرقه شریف دفن نمودند امیر شیرعلیخان بکابل
مراجعت نموده در بین راه بعضی اوقات هذیان میگفت وبعضی اوقات بهوش خود
بود پس از ورود بکابل مثل اشخاص دیوانه نعره میزد و فریاد میکرد من این موقع را
مغتنم دانسته از بخارا حرکت نمودم پس از ورود بشیرآباد مراسلاتی بعساکر
مقیم بلخ و مضافات آن نوشتم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که بسلطنت
رفته بلشکر آنجا ملحق شوم ودر اینجا باید مختصری از حالات دو برادر که ولی محمد خان
وفیض محمد خان باشند اظهار بدارم این دو برادر حکومت آنچه را داشتند
یعنی پدرم این ولایت را باینها داده بود واینها پسر امیر دوست محمد خان واز مادر کنیز
بودند در زمان حیات امیر دوست محمد خان وقتی که بکابل بودند سالی دو هزار
روپیه مواجب داشتند بعد از وفات امیر دوست محمد خان مادر اندرم بی بی مروارید

با اینها

فصل سوم

دزدهای ولایت را منهوب ساخته آنها را منقطع داشته انعام داده سه هزار سوار
از آنها گرفتم وقتی که امیر مرا به این اجازه داد بلخ مراجعت نمایم بحاکم شیرآباد
نوشت که بهیچوجه نگذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم چون من دو
هزار و پانصد سوار دور خود جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت
با این سبب اقامت شیرآباد را من تمدید کردم حاکم شیرآباد حاکم مذکور خیلی
متحیر بود چه کند برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکماً بگویم از اینجا بروید احتمال
دارد مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم او مرا خواهد کشت پس من با این
الحمدلله در چه واقع شده‌ام من بحاکم مذکور گفتم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم
همین است که شما باید با امیر بنویسید عبدالرحمن اینقدر جمعیت زیاد با خود دارد
که بیشتر سواران او را مجبور اخارج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز باو
گفتم نوشته خود را بتوسط قاصد که روانه میکند بفرستد اگر امیر در این باب
استفسار نمود قاصد بگوید در راه ناخوش قریب الموت شدم لیکن خداوند شفا داد
که بتوانم دوباره اعظم پادشاه حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور
واقع شده مراسله بتوسط قاصد امینی بموجب دستورالعمل من فرستاد
من هم حالا مشغول تهیه کار خود شدم و در این اثنا بعد از چند روز شنیدم
لشکر

فصل سوم

لشکر سرپل یاغی شده صاحب منصبهای تازهٔ خود را کشته عازم آنچه کرده اند
برسیدن این خبر فوراً حرکت نمودم چند ساعتی در وزیرآباد توقف نموده
از آنجا بکنار جیحون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود توکل بر خدا نموده
با سی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم دلیرانه اقدام بگذشتن از آب
جیحون نمودم صاحب منصبهائیکه با من بودند کرنیل نصیرخان و کرنیل شیخیان
و غلام محرم معتمد من که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سپه سالار من میباشد
و در آنوقت غیر ملتمی بود ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم و دیده بودم
که به تنهائی با چهل سوار برابری میکند و یکشخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعت
غلام دیگر من فرهاد نام بود ما از جیحون گذشته باقی همراهان من به شنا
خودشان از آب گذشتند تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلعهٔ موسوم
به چیلک شیرآباد که از محالات آنچه بود وارد گردیدیم در اینجا توقف نموده
کاغذی بجهت دو فوج نظام پیاده که بسرپل آمده بودند و کاغذی با فواج
ردیف که شش عراده توپی که پدرم به ولیمحمدخان داده بود بتصرف آنها
بود فرستادم بعد از فرستادن این نوشتجات خوابیدیم زیرا که سه شب بود
هیچ استراحت نکرده بودم از وصول نوشتجات من افواج بقدری مشعوف شدند

که فوراً

فصل سوم

که فوراً پیغام مرا پذیرفته قریب هزار نفر پیاده باستقبال من آمدند من وعده
دادم با آنها مصاحبانی نمایم آنها هم قسم خوردند بجهة من جنگ خواهند نمود و من
گفتند از وقتیکه رفته بودم آنها دلتنگ بوده اند و همیشه انتظار مراجعت
مرا داشته اند که شجاعت خود را بمخالفت امیر شیر علیخان بر محمد ظاهر نمایند
همراها مستقیماً عازم آغچه شدیم در اینجا فیض محمد خان از ما پذیرائی نمود و
مشار الیه تقریباً دیوانه وضع بود چنانچه گفت من نمیخواستم شما بیائید و
لشکرم شما را دعوت نموده است گفتم عیب ندارد شما مرد عاقلی هستید
بازوی من لشکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً ما بسردار فتح محمد خان
غالب خواهیم شد سردار فتح محمد خان دو هزار سوار ردیف و چهار هزار
سوار ازبکیه را بجهة دفاع ما فرستاده بود و این سوارها قلباً خائف بودند
که بسبب بیوفائی سابق آنها من همه را تنبیه خواهم نمود و بصاحب منصبهای
خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند دشنام میدادند زیرا
که ما آنها را مثل فرزند و برادر خود داشته همه را صاحب شتر و اسب
گوسفند کرده بودیم فتح محمد خان لشکر پیاده خود را در قلعه بود سوم نیمکاپ
گذاشته لشکر سواره خود را خارج از قلعه آراسته نمود سرکرده لشکر

شهاب الدین نام پسر وزیر احمد بود که سابقا نوکر پدرم و پدرم با او خیلی
مهربانی کرده بود در یکوقتی پدرم وزیر احمد را حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر
داشته بود و بعد که دو لک روپیه از مالیات سرقت کرده بود پدرم اورا
عفو نموده بود تنبیه اورا و برادرهایش را بسرکرده گی صد سوار مقرر
داشته با آنها بیدق و لشکر داده بود شهاب الدین و فتح محمد خان دایم
الخمر بودند صاحب منصبهای آنها قلعهٔ نیمکلت را پر از سوار نموده بقیه لشکر شانرا
خارج از تخته پل در مقابل ما حاضر نمودند من مراسله باین مضمون به شهاب
الدین نوشتم (ای بیوفا عمرها بنهایکه از من دیده فراموش کرده حالا
بجهت چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاغذ دیگرهم
باین مضمون بلشکر آنها نوشتم (شما لشکر خودم میباشید من با شما جنگ نخواهم
کرد اگر شما میخواهید مرا بکشید من خودم فردا بقلعه می آیم شما مرا بگلوله
زده بجهت کشتن آقای قدیمی خود انعام بگیرید)
این مراسله آنها را منقلب نموده صد نفر در قلعه گذاشته با بقی حاضر اردوی
من شدند شهاب الدین از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار فرستاده که
او را از یک بجهت جلوگیری آنها فرستاده جنگ شروع شد بمحض اینکه من بسوارهای

خود حکم

خود حکم دادم بمیدان جنگ حاضر شوند با کمال میل و رغبت سریعاً حمله برده دشمنرا
مغلوب نمودند دشمن با کمال تعجیل فرار نموده چهار صد راس اسب از آنها بتصرف
ما آمد شهاب الدین هم بطرف تخته پل فرار نمود بعد از فرار او تمام سوارهای
تخته پل آمده با من ملحق شدند افواج پیاده آنها هم متفرق گردیدند سردار
فتح محمد خان هم همه اموالش را گذاشته با سیصد چهار صد سوار در همان
موسمی که سال قبل من بخارا فرار کرده بودم مشار الیه تا شغرغان فرار نمود
دنیا مملو از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی میباشد
پس از ورود به بلخ لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند
نایب غلام احمد را بتخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد
از دو سه روز من هم آنجا رفته لشکر را مطمئن ساختم گفتم همیشه بطور محبت با شما
رفتار نموده از همه شما راضی و خوشنود هستم بعد از تنظیمات لشکری
علی عسکر خان را جنرالی توپخانه و نصیر خان را جنرالی لشکر پیاده
منصوب داشتم سایر صاحب منصبان را هم بمناصب مترقی و جنرالی ارتقا داده
تمام سرداران را هم که از اول مسافرت من با من بوده اند منصب دادم
بمحض اتمام این کارها عازم تاشغرغان گردیدم سردار فتح محمد خان
باشندهٔ

باشش فوج پیاده نظام آنجا بود همه خیال من این بود که ولایت را از
تصرف اینها بکلی انتزاع نمایم بدون مخالفت احدی وارد تاشقرغان شده
بعد از توقف دو روز عازم هیبک گردیدم فتح محمد خان و شهاب الدین که در
قلعه غوری بودند از راه کوه هندوکش بطرف کابل فرار نموده در اثنای
ذرار شیخ علی نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اوقات
میر اتالیق فوت شده بود و پسرش سلطان مراد حاکم و میر قطغن بود
مشار الیه نیز قبول اطاعت مرا نموده پانصد راس اسب و دو دویست شتر و
ده هزار گوسفند و چهار هزار بار غله با چهل هزار روپیه نقد و تعارفات دیگر
بجهت من فرستاد من نیز از فوت پدرش اظهار همدردی نموده گفتم اوقاتیکه
پدرم ولایت قطغن را بشما داد طوایف تاجیک و عرب و افاغنه قدیم
و هزاره را برای خود مجزی نموده فقط اهالی قطغن را بشما واگذار کرده
بود من هم همان رویه را معمول میدارم مشار الیه جواب داد امیر شیرعلیخان نیز
هم در اول همین طور قرار داد بر علاوه سالی یک لک روپیه هم از بابت
مالیات از من اخذ مینمود ولی حالا باین مبلغ قانع نشده سه لک روپیه
میگیرد بار هم بیشتر مطالبه می نماید
روزی [illegible]

دراینوقت کاغذی از عمویم محمد اعظم خان از بدخشان بمن رسید نوشته بود
در فیض آباد هستم و خیال دارم دختر میر اتالیق را تزویج نموده بعد از تمام کار
وصلت بشما ملحق شوم چون من تهیهٔ خودرا دیده بودم زمستان هم نزدیک بود
و امیر شیرعلیخان هم در کابل حاضر نبود عازم بامیان شده از کدار قمره کتل
و بادلگ گذشته در باجگاه منزل نموده از آنجا عازم گردیده داخل بامیان
شدیم میرهای هزاره را مخاطب نموده بآنها گفتم دو هزار خروار گندم و جو
صد خروار روغن و سه هزار گوسفند بجهة لشکر من تهیه نمایند تا حاضر
شدن این آذوقه بانتظار عمویم در باجگاه توقف نمودم عمویم بعد از یکماه وارد
گردیده من با لشکرم باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عمویم تمام
سرگذشت مسافرت و زحمات خودرا از راه چترال بمن حکایت نمود و نیز
بی اعتنائی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشته از این بابت آزرده خاطر بود
حال اینکه واسطهٔ دوستی بین پدر خودش امیر دوستمحمد خان و دولت
انگلیس در زمانیکه در جمرود بود همین عمویم بوده است چنانچه اظهار داشت
در اواخر بلوای هندوستان تمام اهالی آنجا امیر دوستمحمد خان را محرک
بودند که با انگلیسها متفق نشود و احتمال داشت بسبب این اخلال پنجاب کما
فی السابق

فی السابق در تصرف افغانستان نباید اگر امیر دوست محمد خان این حرف را
قبول میکرد مشکلی نبود که امروزه پنجاب در تصرف ما بود ولی من به پدرم صلاح
داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا که اگر خلف وعده کنند
در انظار مردمان عالم بدنام خواهند شد لهذا عمویم متوقع بود که دولت
انگلیس در ازای این خدمات با دپاداش خواهند داد و بهمین جهت بهندوستان
رفته بود پس از اینکه سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده از راه دیر
کتل لوری داخل چترال گردیده از آنجا از راه گذار دوره کتل به بدخشان
مراجعت نموده بقیه عمن و قلعه غوری آمده بیابجگاه بمن ملحق گردید من از اینکه
عمویم بسلامتی بمن ملحق شد خیلی اظهار مسرت نمودم گفتم خدا را هزار
شکر مینمایم که حالا شما بجای پدرم با من هستید فوراً با رؤسای کابل مشغول مذاکرات
شده بعد از ده روز از راه غوربند داخل محال کوهستان شدیم چنانچه
قبلا اظهار داشته ام سردار محمد امین خان را که در قندهار گشته برادرش
سردار محمد شریف خان را اسیر کرده بود در اینوقت همین سردار محمد شریف خان را
فرستادند که در توتم دره با من بجنگد ولی همینکه کاغذی از طرف عمویم
با و رسید آمده اطاعت عمویم را اختیار نموده از ملاقات برادرش مسرور گردید

امیر شیر

فصل سوم

امیر شیرعلیخان اینقدر کوتاه فکر بود که هیچ اشخاصی را نفرستاد که با همراهان
برادر مقتولش جنگ نماید محمد شریف خان لشکر خود را مرخص نموده آنها بکابل
مراجعت نمودند و من داخل توتم دره شده از راه چاریکار به سید آباد رفتم در
اینوقت زمستان فرا رسیده قریب یکذرع برف بزمین افتاده بود با استعانت
لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که شترها گذشته و برف را کوبیده
راهی بجهت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند در آخر همه توپها را با کمال مشقت
از روی برف گذرانیدیم بقدری این مسافرت صعب بود که روزی بیشتر
از دو فرسخ نمیتوانستیم راه برویم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخره وارد
ترخال گردیدیم لشکر امیر شیرعلیخان در خواجه اقامت داشت من کوههای
ترخال را مغتنم دانسته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکریم تا چندی در آنجا
بوده منتظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد
یکروز بوسیله دوربین دریافتم که بجهت حفاظت حمله که از خارج بطرف کابل
شود هیچ اقداماتی نشده است آنشب را راحت نموده صبح روز دیگر کاغذی
از پسر امیر شیرعلیخان که در کابل بود بمن رسید نوشته بود متعهد میشوم پدرم شما را
از محبس مستخلص داشته ولایت ترکستان را بشما واگذارم مشروط باینکه تا

۴۶ روز

چهل روز دیگر بکابل حمله نمائید من هم این شرط را بدو جهة قبول
نمودم اولاً جنگ کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر
بوعدهٔ خود ایفا نمایند ما میتوانیم در بهار ببلخ مراجعت نمائیم در این اثنا
بین سردار محمد رفیق خان و جنرال شیخ میر که از اجزای دربار سردار ابراهیم خان
بودند نزاع واقع شده شیخ میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود سردار
محمد رفیق خان را که آدم هوشیار و یکی از وزرای امیر شیرعلیخان بود شکست داد
بعد از این شکست سردار محمد رفیق خان دریافت که درنیة تلف کردن او میباشند
لهذا شبانه از کابل فرار نموده به تگاو رفت زمانیکه من وارد چاریکار شدم
مشارالیه بما ملحق گردیده اطلاعات بنفع حکومت امیر شیرعلیخان را بما داد در این موقع
هم مشارالیه با ما بود چون ما راضی شدیم تا چهل روز انتظار که نمائیم بالشکر خود
بمحالات کوهستان مراجعت نمودیم و خودم در چاریکار که تا کابل هفت
فرسخ مسافت داشت توقف نمودم ایام نوروز رسید و میعاد پسر امیر شیرعلیخان
هم منقضی شد چون هیچ اثری از ایفای وعدهٔ مذکور نیست لهذا بطرف
کابل حرکت نموده وارد قلعهٔ دوست شدم عظیم الدین خان با یکهزار نفر
سرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلوگیری نماید بعد از چند فقره
شلیک

شلیک جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عمویم و من با جمعیت زیاد در بهار
سنه ۱۲۸۲ داخل کابل شده بخانه سردار شیرین خان فرود آمده روشنا و وزرا
اطاعت عمویم را قبول نمودند در این بین چون سردار ابراهیم خان در ارک کابل
محصور بود لشکر من تا مدت ۱۰ روز ارک را محاصره نموده بعد از آن جنرال
شیخ میر و دیگران دروازه های ارک را گشوده سردار ابراهیم خان که در همین وقت
در حرم سرای خود نشسته بود بیرون آمده از ما اطاعت نمود باین قسم کابل را
تصرف نمودیم پسر امیر شیر علیخان هم بطرف قندهار فرار نمود بعد از شش
هفته که باین کیفیت گذشت خبر رسید که امیر شیر علیخان بطرف کابل می آید من
لشکر خودم را برای اینکار آماده و حاضر کرده بودم سوارهای خودم را بسه دسته
منقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم کوه سرخ
سنگ شدم جهت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم بکابل گذاشتم
این بود که دختر فتح سنگ از طرف جلال آباد که در زمستان لشکر شیر آنجا
اقامت کرده بود در این موقع بکابل حمله می آورد و نیز تقریباً سه هزار نفر
سرباز را هم که بتازگی مستخدم نموده بودم با عمویم در کابل گذاشتم خودم
با نه هزار سواره و پیاده و سی عراده توپ باتفاق محمد رفیق خان از زحمت بیرون
شدم

شدم شیخ میرخان را باعمویم بکابل گذاشتم پس از ورود بغزنین دیدم نظرخان
وردک قلعه را مستحکم نموده است اگرچه قلعهٔ مذبور را محاصره نمودم ولی توپهای
کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانستند کاری از پیش ببرند
من هم صلاح ندیدم باروت وگلوله خود را بیفایده مصرف نمایم زیرا که قورخانه
کم داشتم ودشمن که در قلعه محصور بودند از پیغاماتی که هر روزه از امیرشیرعلیخان
بآنها میرسید قوت قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور بآنها پیغام میفرستاد
که عنقریب باچهل هزار لشکر بکمک شما خواهم رسید یازده روز بتعطیل
گذشت تا اینکه لشکر امیرشیرعلیخان بکمک ولی غزنین رسیدند جاسوسهای من خبر
آوردند عساکر امیر شیرعلیخان تماما خوب تربیت شده اند وتعدادشان
چهل هزار نفر میباشد بعد از رسیدن این خبر با محمد رفیق خان صلاح نموده
متفق الرای شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان
صاف نمیتواند جنگ کند علیهذا بدرهٔ تنگی عقب بنشینیم که در آنجا لشکر ما
بتواند مقابله نماید محمد رفیق خان اولا باین تدبیر اعتراض داشت میگفت
اگر لشکر را عقب ببریم احتمال دارد خود را باخته فرار نمایند ولی من اعتراض
او را رد نموده مدلل کردم که لشکر من طوری تربیت شده اند که هرجا با من

با من خواهند بود اجزای لشکر من از افاغنه عوام هستند سید آباد دره خیلی
تنگی بود و کوههای کوچکی از دو طرف دره ارتفاع یافته بود زمانی که به آنجا رسیدیم
شنیدیم که با عقب می نشستیم امیر شیرعلیخان به ده هزار سوار هراتی و قندهاری
حکم داد از عقب لشکر ما حمله آورده از جلو هم راه کابل را متصرف شوند
تا اگر فرضاً ما در جنگ مغلوب شویم راه فرار نداشته باشیم این دسته جات
دشمن با شش صد نفر از همراهان من که آنها را به پیش قراولی فرستاده بودم
بر خورده مشغول جنگ شدند سوارهای من دلیرانه جنگیده بتدریج عقب
می آمدند و در بین عقب آمدن از دوچار شدن با اشکالات خودشان بمن پیغام
دادند همینکه این خبر بمن رسید دو فوج پیاده نظام را بکمک آنها فرستادم
این دو فوج بغتة وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای امیر شیرعلیخان
در کمینگاه مستتر بودند از چند فقره شلیک صدمه زیاد بآنها رسیده
فرار نمودند لشکر من با فتح و ظفر و غنیمت مراجعت نموده متفقا عازم
سید آباد شدیم وقتیکه خبر این شکست بامیر شیرعلیخان رسید دسته
دیگری بقدر دو دسته اول بکمک آنها فرستاد ولی چون این دسته دیدند
میدان خالی است و لشکر من بسلامت عقب نشسته اند مراجعت کرده بامیر

شیر

شیر علیخان خبر دادند که من چون زیادی لشکر او را ملاحظه نموده ام خود را
باخته و در وهمگی در اندیشه و قابل جنگ نیستم بر رسیدن این خبر امیر شیر علیخان حکم
داده بود دستلیک شادیانه فتح بنمایند و بلشکر سواره خود حکم داد از
ما تعاقب نموده اسیر نمایند قریب سه ساعت بظهر مانده که بشش تگاو رسیده
بودیم این فوج سواره بغته بما یورش آوردند من با چهار فوج پیاده
و دوازده عراده توپ قاطری عقب تپه های خیمه میرفتم سردار محمد رفیق
خان را مقرر داشته بودم با یک دسته لشکر بطرف دست راست تپه حرکت
نماید و جنرال نصیر با عبدالرحیم در جلو تپه باشند چون سواره های دشمن نزدیک
رسیدند من فوراً حرکت کرده یک فوج پیاده را در مغاره بزرگی که کنار راه واقع
بود مخفی داشته آنها را حکم دادم همینکه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک
حاضر باشند بعد بسوارهای خود حکم دادم تا آهستگی حرکت نمایند وقتی دیدم
لشکر سواره دشمن از محاذی مغاره گذشتند دوازده عراده توپ خود را
بمقابل آنها واداشته حکم دادم فوراً شلیک نمایند مقارن این شلیک فوج
پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یکمرتبه شلیک نمودند نتیجه این
جنگ چنین شد که یکهزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از زد و خورد

جزئی

جزئی بقیة السیف فرار نمودند ولی طول نکشید که خود را جمع آوری نموده از عقب
سر لشکر من می آمدند بدون اینکه جرئت داشته باشند با ما حمله نمایند این سوارها
تا مسافتی عقب سر ما آمدند من یک هزار سوار خود حکم دادم با آنها حمله نمایند سوارهای
من باین مأموریت کامیاب شدند و دو صد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمودند
من این اسرا را مستخلص نموده با آنها گفتم برای شما امکان ندارد با لشکر تربیت
شده من بجنگید این مهربانی مرا ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرا دیده نزد
امیر شیرعلیخان مراجعت نمودند در اثنای مراجعت صد نفر از رعایای طایفه
هزاره را که در قلعه‌جات محل عبور آنها بودند بقتل رسانیده سرهای آنها را
با خود نزد امیر شیرعلیخان برده گفتند این سرهای لشکر افاغنه میباشند خود
کشته‌ایم که اقوام مقتولین رسیده از تعدی سوارهای او شکایت کردند امیر
شیرعلیخان که از شکایت آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت
مطلب را استعلام نماید رئیس مذکور گفته بود چون جنگ کردن با عساکر عبد
الرحمن خیلی مشکل بود نتوانستیم با آنها بجنگیم ولی اگر میدان جنگ صاف
و دشت میبود اطراف سوارهای او را گرفته نمیگذاشتیم یک نفر از آنها جان
بسلامت بدر ببرد بهر حال امیر شیرعلیخان به غزنین آمده چهار روز توقف نمود

مردم را

پدرم را در ارک آنجا اسیر گذاشته خودش بمخالفت من بطرف سید آباد
حرکت نمود در اینجا من در محل محکمی اقامت نموده توپهای خود را روی کوههای مرتفع
داشته بجهت جنگ حاضر شدم بعد از چهار روز امیر شیرعلیخان وارد گردیده
در مقابل سنگرهای ما اردوی خود را برسر پا نمود من قبلاً قلعهٔ موسوم به اسپیچی را
بسبب اینکه اهالی آنجا از فروختن آذوقه بمن انکار داشتند تاراج نموده آذوقه
بیست روزه تحصیل کرده بودم لشکر من در اینموقع هفت هزار نفر بودند و امیر شیر
علیخان بیست و پنجهزار نفر و پنجاه عراده توپ همراه داشت طولی نکشید که
مشغول جنگ شدیم جنگ خیلی سختی واقع شد از دود توپها فضای آسمان
تاریک شده بود از صبح تا چهار ساعت از ظهر گذشته این جنگ امتداد داشت
بالاخره قادر متعال فتح و فیروزی بمن مرحمت فرمود از طرف لشکر من دو هزار
نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف امیر شیرعلیخان تخمیناً سه مقابل کشته
و زخمی شده بودند همینکه فتح من محقق شد دسته از سوارهای تند رفتار را
مقرر داشتم که بغزنین رفته پدرم را از حبس مستخلص نمایند ولی قبل از ورود آنها
قراولهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را رها کرده اطاعت او را قبول
نموده بودند و سرکرده های مفصله ذیل هم که اسیر بودند با پدرم مستخلص شدند

سردار

فصل سوم

سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد اعظم خان سردار شاه نواز خان سردار
سکندر خان و عمویش که محمد عمر خان برادر سلطان جان حاکم هرات این دو
نفر را در هرات اسیر کرده بود. امیر شیر علیخان قلعهٔ غزنین را در تصرف
ما دیده بطرف قندهار فرار نمود و لشکر سواره‌ای که قبلاً متعلق بپدرم بودند
همینکه امیر شیر علیخان شکست خورد او را گذاشته نزد ما مراجعت نمودند
قبل از شروع این جنگ من بعمویم نوشته بودم که از کابل حرکت نموده بکمک
من بیاید اگرچه تا فاصلهٔ نزدیکی بمن آمده بود ولی با من ملحق نشده بخواست
جنگرا از دور تماشا نماید لیکن پسرش محمد عزیز خان که جوان هفده ساله بود
در پهلوی من با کمال شجاعت جنگ میکرد در اینموقع کاغذی از پدرم بمن رسید
و از این فتحی که بجهت من میسر شده بود اظهار مسرت نمود من از رسیدن کاغذ
مذکور مسرور شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه
خواستم که بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما
می‌آیم و بهتر است از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزانه و اموال
امیر شیر علیخان را غارت نمودند روز پنجم پدرم وارد گردیده من با عساکر
خود باستقبال رفته پیاده شده پاهای او را بوسیده بجهت استخلاص او شکر

خدا را شکر نموده روز بعد مصمم شدم که در بطرف هرات شیرعلیخان را
تعاقب نمایم و پدرم قبول کرد که در زمان غیاب من متوجه امورات باشد
ولی عمویم راضی نشد من رنجیده خاطر شده گفتم اگر شما از مخاطرات جنگ
وحشت دارید بعد از گرفتن امیر شیرعلیخان شما بمن ملحق شوید ولی ارادات عمویم
موثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که همه ما عازم کابل شدیم
اهالی کابل خیلی متشکرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند
ما داخل عمارات دولتی شده خطبهٔ پادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤسا
اجتماع شده بپدرم تهنیت و تبریک گفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ
امیر دوست محمد خان و وارث بالاستحقاق او میباشید ما ها با کمال شعف شما را
بحکمرانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند که فقط چند نفری از رؤسای
نظامی شیرعلیخان را بامارت قبول کرده بودند ولی ما ها هیچوقت قایل حکمرانی
او نبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش و اسیر نمودن
شما که بزرگتر از او و بجای پدرش بودید پسند نداشتیم و سرکرده هائی که
بجهة کشته شدن پسر امیر شیرعلیخان که تقصیر خودش بود تعزیه گرفتند
ما هم در این عزا شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مشغول
امورات -

امورات حکومتی بود من و عمویم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم
پائیز پدرم بمن اظهار داشت شیرعلیخان تهیه دیده است از قندهار بعزم کابل حرکت
نماید گفتم اگر شما بمن اجازه میدادید بعد از فتح خودم از او تعاقب مینمودم
حالا هم میتوانست مجدداً بجهت جنگ حاضر شود پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر
میتوانی برای حرکت حاضر شوی بمن جواب دادم این مطلب قبلاً در نظرم
بود و از اینجهت لشکر خود را همیشه حاضر داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت
نمایم و حاضرم همین امروز روانه شوم پدرم خیلی تعجب کرد و فرمود این اول دفعه
است که لشکر افغان بجهت جنگ اینطور حاضر باشد که همان روز که اعلان جنگ
داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر بیرون شوم دستورالعمل
و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آنها دوازده هزار نفر بود
و متصل بعمارات دولتی کابل اردو زده بودند حاضر روانه شدند قبل از
اینکه حرکت نمایم پدرم انتظامات مرا ملاحظه نموده و تدارکات من هیچ نقصی نداشت
پس عمویم را مخاطب نموده فرمود آیا لشکر بهمین چابکی شما هم حاضر است
با پدرم و عمویم جواب داد غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یکماه وقت
لازم است بجهت این سفر حاضر شویم من قبول کرده که در غزنین منتظر عمویم
بشوم

بسوم بعد دست پدر را بوسیده عازم غزنین شدم بعد از اینکه در غزنین
بیست روز انتظار کشیدم شنیدم شیرعلیخان بکلات غلیجائی رسیده است بمحض رسیدن
اینخبر عریضه بامیر نوشته استفسار نمودم که عمویم چند روز دیگر بمن خواهد رسید
و عرض کردم چون عمویم فقط سه هزار سوار دارد متاسف هستم که بجهة او
تمام عساکر من معطل باشند و نیز عرض کردم من فقط چهار هزار سوار دارم و این
تعداد بجهة من کفی نمی باشد اگر عمویم بیشتر از این معطل شود باید سواره
دیگر تهیه نموده فوراً متعاقب من بفرستند بعد از فرستادن این عریضه عازم
مقر شده شیرعلیخان از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکم نموده در آنجا
توقف نمود بعد از اینکه دوازده روز هم در مقر منتظر عمویم شدیم عازم کلات
گردیده روز بعد از ورود کلات شیرعلیخان ده هزار سوار را بسرکردگی
شاه پسندخان و فتح محمد خان مأمور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من از
جاسوسی شنیدم که این سواره در مقامی که تقریباً یکفرسخ و نیم از اردوی
من فاصله داشت در کمین نشسته اند پس از اینکه وارد مقام موسوم
بچشمه پنگک شدیم بمن اطلاع دادند که این سواره شبها در قلعه کهنه
بسر برده اند برسیدن اینخبر بجنرال نصیرخان و عبدالرحیم خان حکم دادم که

با یکهزار

با یکهزار سوارهٔ نظامی و یکهزار سوارهٔ درانی و دو فوج پیادهٔ نظام و شش
عراده توپ بقلعهٔ مذکور شبیخون ببرند مشار الیهم حکم مرا اجرا داشته بغتة
بسر دشمن ریختند نتیجه این شد که دشمن فرار نموده سیصد نفر از آنها مقتول
و هزار نفر اسیر شده باقی گریختند از لشکر من فقط یکنفر کشته شد زیرا که دشمن
بجنگ نپرداخته مضطرب شده فرار نمودند اسیرها را نفری فرستادم شیر علیخان
ازین قضیه فاسد پریشان شده تا یازده روز اقدام بجنگ نکرد در این
عرصه با سواره و پیادهٔ خود وارد گردیده من او را ازین واقعه مطلع ساختم
ازین محلی که اقامت داشتیم تا قندهار دو راه بود یکراه از کلات غلجائی
بقندهار میرفت و راه دیگر از خاک طایفهٔ هوتکی گذشته داخل ناوهٔ ارغستان
شده از راه منزی حصار بقندهار میرفت در امتداد این دو راه کوه مرتفعی حایل
است من خیال کردم چون شیر علیخان خیلی زحمت کشیده قلعهٔ کلات را
مستحکم نموده اگر من از راه ارغستان بروم تمام زحمات او بهدر خواهد رفت
این خیال خود را بعمومم اظهار داشته مشار الیه نیز بعقیدهٔ من متفق شده
از راه مذکور عازم گردیدیم وضع حرکت ما همیشه اوقات بقرار ذیل بود
بنده‌ها را جلوتر میفرستادم و حکم سخت بآنها داده بودم که تا من وارد نشوم بارها را
فرود

فرود نیامدند بعقب به جنرال نصیرخان و عبدالرحیم خان و چند نفر
صاحب منصبان دیگر حرکت میکردند خودم همیشه بیک طرف لشکر حرکت میکردم
که از یمین و یسار کسی حمله ننماید چون وارد مقام موسوم بدیوارکن شدیم
حکم فرستادم لشکر جلو بایستند من و همراهیم تقریباً یکفرسخ عقب بودیم و دو عراده
توپ و دویست سوار با خود داشتیم درینوقت چند نفر سواره خبر آوردند که
گله گوسفندی معلوم میشود بطرف ما می آیند من با دوربین دیدم معلوم شد
چیزیکه آنها گوسفند خیال میکردند دسته از لشکر دشمن میباشد به دویست
سوار همراه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری متفرقاً در کوه بالا و پائین بروند تا دشمن
تصور نماید تعداد ما زیاد است در این بین ما توپهای خود را دیده باشیم
و نیز بعبدالرحیم خان پیغام فرستادم مستعجلاً خود را بما رسانیده حاضر جنگ شود
باندک وقتی تمام عساکر شیرعلیخان بترتیب ذیل نمایان شدند
سواره پشت رودی ده هزار سواره همراهی شش هزار سواره قندهاری [illegible]
سواره کابلی مال خود شیرعلیخان چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما می آمدند
صاحب منصبهای من صلاح دادند جلو رفته بلشکر خود ملحق شوم من اعتراض
نمودم باین دلیل که دشمن تعداد قلیل ما را ملتفت خواهد شد و احتمال دارد

سواره

سواره آنها بین ما و اردوی ما حایل شود و اگر ما اتصالاً در حرکت باشیم و گرد و
غبار بر انگیزانیم قبل از اینکه دشمن بما حمله بیاورد بزودی نمیتواند تعداد
ما را ملتفت شود سرکرده‌ها رای مرا پسندیدند ولی نمیدانستند تا چه اندازه
پریشانی دارم از یکطرف دشمن مشغول صف آرائی بودند و چنین مفهوم میشد
که در حمله نمودن بما تأمل دارند تا تعداد ما را مشخص نمایند از طرف دیگر لشکر
ما خیلی دور بود و قاصد من نمی‌توانست زود بآنها برسد که بتوانند بکمک
ما بیایند آخر الامر عبدالرحیمخان را بفاصلهٔ دیدم ولی قبل از اینکه مشار الیه
بتواند بما برسد دشمن بتوپهای ما حمله آورد و توپهای ما بسبب کثرت دشمن
نتوانست کاری از پیش ببرد بعد از مقتول شدن دو نفر توپچی و زخمی
شدن یکنفر توپهای ما را متصرف شدند بقیه توپچیها هم فرار نمودند وقتی دشمن
مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو فوج پیاده نظام و دو فوج سواره هم از
همراهان عبدالرحیمخان که بما رسیده بودند فرستادم اطراف دشمن را
بگیرند در این زد و خورد پانصد نفر از دشمن و تعداد زیادی از اسبهای
آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتم من بقیه سواره
دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری وارد

قلعه

قلعه میشویم بعد از اینکه شد ما بالای کوه طبق سرهای گرفتند ما هم در تعقیب آنها
فرود آمدیم از آنجا بدون دوربین لشکر شیرعلیخان را در قلعه کلات میتوانستیم
ببینیم و نیز میدیدیم که دو سه دسته سوارهای شکست خورده لشکر آنها را کم جرئت ساخته
بود و در سنگرهای خودشان مأیوسانه حرکت نمینمودند من با نهایت دقت طرح
جنگ را ریخته قلل جبالی را که باید توپها آنجا گذاشته میشد معین نمودم
دوازده فوج پیاده نظام که هر فوج ششصد نفر سرباز داشت و دو هزار سواره
نظام و یکهزار سوار درانی با من بودند و بقیه لشکر با اردو در عقب بودند تا شام
آنروز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مراجعت نموده همینکه بار دیگر
لشکر خود را با اردو مراجعت داده تا دو ساعت بظهر مانده روز بعد باران
رحمت خداوندی باریده تمام راهها گل و چادرها تر گردید مجبوراً تا دو روز توقف
نموده بعد عازم قندهار گردیدیم شیرعلیخان هم بهمان سمت روانه شد
چون سلسله کوهی بین ما حایل بود لشکر من از یکطرف و لشکر شیرعلیخان
از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از شیرعلیخان
وارد قندهار شویم شیرعلیخان خیال داشت در بین راه از ما جلوگیری نماید
باینقسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً بفاصله پنجهزار

شدیم

قدم دور بودند ولی هیچ یک از این دو لشکر حاضر نبودند بیکدیگر حمله نمایند
روز پنجم بمقامیکه بجهة جنگ خیلی مناسب بود وارد شدیم و شیرعلیخان هم
توقف نمود من چند عراده از توپهای خودرا با سیدقلی روی کوه گذاشتم
که خیال دشمن را باین طرف منصرف نمایم وبقیه توپهای خودرا عقب کوهها
پنهان کرده تمام نفرات زیادی خودرا جلو فرستادم جنرال نصیرخان
وعبدالرحمن خان حکم دادم که با سه فوج پیاده نظام و یکهزار سپاه پیاده ردیف
مغاره هائیکه سرراه عبور شیرعلیخان بود مستقر شوند وقتی شیرعلیخان
دید راههارا گرفته ام مجبور بجنگ شده صفوف لشکر خودرا آراسته نمود
قلیلی از لشکر مرا بالای کوه دیده و خبر شنید که نصف خودرا جلو فرستادم
بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است یکمرتبه حمله نمائیم
لهذا باین طرف سوارهای من که بالای کوه بودند یورش بردند توپها تا وقت [illegible]
پنهان بودند حکم دادم بیرون بیایند و جنگ کنند وقتی جنگ خوب
سخت شد و طرفین نزدیک بود خسته شوند عبدالرحمن خان و جنرال نصیرخان
[illegible] حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند با اندک فاصله لشکر
شیرعلیخان شکست خورده باطراف تفرقه و فرار نمودند سوارهای خود

اما زده

اجازه دادم بُنه او را تاراج نمایند و نیز سی و چهار عراده توپ با آنها گرفته
بعد از آن باردوی خود که تقریباً سه فرسخ و نیم دور بود رفته بکمال راحت
خوابیدم زیرا که در مدت پانزده روز که مشوش بودم و زد و خوردهای
جزئی داشتم در شبانه روزی بیشتر از دو ساعت نخوابیده بودم شام روز
بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز دیگر خوابیدم بعد از
استراحت طولانی رفع کسالت شده از این فتحی که بجهت من حاصل شده
بود خدا را شکر نموده روز بعد با عموی خود بطرف قندهار روانه شده
بعد از چند روز داخل شهر قندهار شدیم شیر علیخان مستقیماً بهرات فرار
کرده بود وقتی بقندهار رسیدیم عمویم مایل بود بکابل مراجعت نماید
و مرا در قندهار بگذارد ولی من قبول نکردم گفتم من بکابل میروم و شما
باید بحکومت قندهار بمانید چون مالهای بُنه و اسبهای سواره
و توپخانه که در این تابستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک شده بودند
و باید آنها را چندی بجهت چرا می فرستادم که بحال بیایند لهذا مال بنه
و اسبهای تازه تحصیل نمودم در اینموقع باید بجهت بصیرت مطالعه کنندگان
از فتح محمد خان پسر سلطان خان قندهاری که یکی از صاحب منصبهای

لشکر

لشکر شیرعلیخان بود مذاکره نمایم این شخص را شیرعلیخان در جنگ هرات
اسیر کرده بود و پدرم او را مستخلص داشته بحکومت هزاره جات مامور نموده
نموده بود مشار الیه از اینخدمت فرار نموده بشیرعلیخان پیوسته بود و شیرعلیخان
او را سرکرده گی لشکر سواره خود مقرر داشته بود مشار الیه حالا بمخالفت من
میجنگید در باب همچه شخصی چه خیال باید کرد که بمخالفت کسی جنگ
میکند که او را از حبس نجات داده است و نزد شخصی میرود که او را اسیر کرده بوده است

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

فصل چهارم مشتمل بر محاربات محمد با امیر شیرعلیخان

حالات محمد اعظم خان از سنه ۱۲۸۵ الی سنه ۱۲۸۷ حالا باید
توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قبلاً
اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ سردار فیض محمد خان را با نائب
حیدرخان و جنرال علی عسکر خان بحکومت ترکستان مقرر داشته
بودیم

فصل چهارم

بودیم وقتی وارد بامیان شدم فیض محمد خان و ناظر جنرال مذکور با یکدیگر
بنای خصومت را گذاشتند من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم
بکابل حمله ببرم از مغایرت با یکدیگر احتراز نمایند در زمستان لازم شد که
از سردار فیض محمد خان یکهزار راس یابو بجهت بنه بخواهم این کمک نشناس
چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یابوهای مذکور انکار نمود بعد از
فتحی که در آنوقت در سعید آباد بجهت ما حاصل شد پدرم کاغذی بفیض محمد خان
نوشته او را بملاقات خود دعوت نمود مشار الیه این دعوت را هم قبول
نکرد مقارن این اوقات پسر عمویم سردار محمد سرور خان را با [illegible] خان
و هشت هزار سوار بحکومت هزاره بیامیان فرستادند و این وقتی بود که
چنانچه قبلاً بیان داشته ام شیرعلیخان از قندهار بطرف غزنین می آمد
و من در کلات غلجائی باو روبرو شدم در اینوقت سردار فیض محمد خان
بیشتر از پیشتر اسباب مخاصمت فراهم می آورد آخر الامر پدرم بسردار
محمد سرور خان حکم فرستاد که بجهت دفاع او روانه شود مشار الیه فوراً از بامیان
عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم به آب قالی پنجشنبر لی هیکت با یکدیگر تلاقی
نمودند این جنگ منجر بشکست سردار محمد سرور خان شده مشار الیه مجدداً عساکر

خود را

خود را در یکجا جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز هم شکست خورده فرار نمود
سردار فیض محمد خان تعداد زیادی از صاحب منصبان و سربازها را اسیر
نموده نایب غلام و غلام علی خان را با دو سه نفر از صاحب منصبهای معتبر بقتل
رسانیده بطرف قطغن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از
زد و خورد جزئی از میر جهاندار شاه انتزاع نمود میر جهاندار شاه بشکایت
نزد پدرم بکابل آمد چون پدرم لشکری با خود در کابل نداشت و از طرف
دیگر هم خبر رسید که سردار فیض محمد خان بطرف کابل می آید لهذا پدرم
مرا از قندهار احضار نمود که بروم از نشار الیه جلوگیری نمایم اگرچه بواسطه
داشتن مرض کلیه خیلی ضعیف شده بودم ولی بوصول مراسله پدر
فوراً عازم گردیدم و چون نمیتوانستم باسب سوار شوم بتخت روان نشسته
و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم پس
از ورود بغزنین مراسله دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن
تعجیل نمائی چراکه فیض محمد خان بطرف بلخ و قطغن مراجعت
نموده است از رسیدن این خبر مشعوف شده زیراکه هرچند حالت خودم
بهتر شده بود ولی لشکر من از طی کردن منازل دراز خیلی خسته
شده

شده بودند لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم
پدرم جمعیت زیادی باستقبال فرستاد از مستقبلین بطور مهمانی پذیرایی
نموده بعد بخدمت پدر والد رسیده از شرفیابی خدمتشان خیلی
مسرور گردیدم پس با لشکر خود کنار رود خانه کابل فرود آمده روزی یکبار
بجهة ملاقات والدین خود رفته شب را همیشه با اردوی خود صرف میکردم
وقت تا رسیدن تابستان همین قسم گذشت در این وقت مرض وبا
در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالاحصار کابل منزل
نمایم زیرا که هوای چاردها سالم نبود من لشکر را مرخص نمودم سپاهها بخانهای خود
رفتند و خود به بالاحصار رفته منزل کردم طولی نکشید که پدرم مبتلا
وبا شده دواهایی را که عطارهای بی اطلاع این ملک بجهة این مرض مفید
میدانستند بپدرم دادند تا اینکه مرض بتب وبائی مبتدل گردیده شدید
ناخوش گردید در همین وقت خبر رسید که شیرعلیخان در بلخ کرده
و از سردار فیض محمد خان کمک گرفته بهمراهی او بطرف کابل می‌آیند
فوراً بعمویم کاغذی نوشته از شدت ناخوشی پدرم باو اطلاع داده و هم
اظهار داشتم که شیرعلیخان و فیض محمد خان بمخالفت ما می‌آیند اگر صلاح بدانید فرداهم
با دشمن

با دشمن بجنگم ولی در اینموقع نمیتوانم پدر را بگذارم مگر اینکه شما آمده بعوض من بکابل بمانید تا وقتی جواب این مراسله رسید علیهذا جاسوسهای خود را مقرر داشتم که اخبار آمدن شیرعلیخان را متصلاً بمن برسانند و خود حاضر شدم که وقتی شیرعلیخان بدو منزلی کابل رسید رفته با او جنگ نمایم روز بعد از شنیدن این خبر متحیر شدم که شنیدم دشمن به پنجشیر مراجعت نموده خیال دارد بغفلته وارد کوهستان کابل شود بمحض وصول این خبر از پدرم مرخصی حاصل کرده پدرم بجهت نصرة من دعای خیر نموده عازم چاریکار شدم عمویم نیز وارد غزنین شده در همانجا توقف کرده بود بخیال اینکه تا اتمام جنگ همانجا بماند وقتی وارد چاریکار شدم جاسوسها خبر آوردند که فیض محمد خان خیال دارد از راه دره پنجشیر بیاید پس از وصول این خبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رفتم بوقت طلوع آفتاب بمقام موسوم بگل بهار و قلعه الله داد که در دهنه دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد شدم فیض محمد خان هم بالای کوه رسید من مطلع شدم که سردار فیض محمد خان از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خود این کوهستان را دعوت کرده بود که از خاک آنها عبور نماید و احتمال نمیرفت

نمیرفت کسی در آنجا از او جلوگیری نماید این بلای ناگهانی او را مضطرب نموده
بود مراسله هم از شیرعلیخان بجهت او رسیده بود که تا ورود او حرکت ننماید
و نیز نوشته بود دو روز دیگر وارد خواهد شد از رسیدن این مراسله فیض محمد خان
خیلی منقلب شده بود بشیرعلیخان پیغام داده او را سرزنش کرده اظهار داشته
بود که عبدالرحمن رسیده است اگر بیشتر از این توقف نمائیم هر دو نفر ما را
بقتل خواهد رسانید در آن شب فیض محمد خان بالای کوه سنگرهای خود را مرتب نمود
صبح روز بعد باو حمله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیرا که فیض محمد خان
در بلندی بود و از اینجهت بر ما تفوق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد
جنگ بعضی از سنگرهای او را متصرف شدم همینکه مشارالیه این خبر را شنید
از عقب کوه بیرون آمد من توپی که گلوله نارنجک داشت بطرف او خالی
کردم تکه از نارنجک بشکمش فرو رفته نمکهائیکه از ما خورده بود باینطور
از شکمش بیرون آمد زندگانی شخص غداری باینگونه باتمام رسید که
انجامش مناسب حالش بود تقریباً تمام لشکر او را اسیر نمودم شیرعلیخان هم
با دو هزار سوار که از هرات با خود آورده بود بطرف بلخ فرار نمود نعش
فیض محمد خان را نزد برادر بزرگش ولیمحمد خان و مادرش بکابل

فصل چهارم

فرستاده خود هم بعد از چهار روز بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از
چند روز بغزنین بحضور عمویم رسید محض ورود بکابل نزد پدرم رفته دیدم بحالت
خیلی سختی افتاده است خواتین حرم سر باواز بلند باو گفتند عبدالرحمن
آمده است میخواهد باشما گفتگو نماید پدرم قادر بر تکلم نبود ولی دست خود را
بطرف من حرکت داد چون مایوس شدم که پدرم دیگر هرگز تکلم نخواهد کرد
گریه بمن دست داد قدری نزد او نشسته بیرون آمده باردوی خود رفته
متوجه کارهای قطعه‌های خود شدم روزی دو مرتبه بدیدن پدر می آمدم
روز سوم بعد از ورود بکابل که یوم جمعه بود پدرم وفات یافته داغ جدائی
خود را بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نمودم پس از تجهیز
وتکفین جنازه او را بقلعه حشمت خان که ملک شخصی خودش بود برده
در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودیم پس با دل پرحسرت بکابل
مراجعت نموده بفقرا وضعفا خیرات ومبرات داده بعد از سه روز بعمویم
یعنی محمد اعظم خان که از غزنین بکابل آمده بود گفتم تا وقتیکه پدرم
زنده بود شما برادر کوچکتر او بودید ومن کوچکتر شما بودم حالا که پدرم
وفات یافته است شما بجای پدر من باشید من بجای شما خواهم بود

ولیپسر

و پسر بزرگ شما بجای من باشد عمویم جواب داد که چون شما پسر امیر متوفی
هستید وارث بالاستحقاق او شما خواهی بود من نوکر شما خواهم بود
من جواب دادم عموجان با انجالت پیری مناسب نیست شما از دیگرها
کوچکتری نمائید من جوان هستم بهمان قسمیکه بپدر خدمت میکردم بشما
هم خدمت می نمایم تا چهار روز این فقره مطرح مذاکره بود شب جمعه
اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده
حکم دادم خطبه سلطنت باسم عمویم بخوانند پس از اختتام این امر
اوّل خودم دست بیعت بعمویم داده بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا
نموده عمویم را تبریک گفتند من با رودی خود مراجعت نموده
تا چهل شبانه روز قراء مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات
و مبرات زیاد بجهة خوشنودی روح پدرم انفاق کردیم چند ماه بعد از
وفات پدرم مفسدین عمویم را از من بدگمان نموده با و القا کردند
تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بهتر است مرا
ببلخ بفرستند و پسر خود را بجای من مقرر دارد اسامی اشخاص نمک
بحرامی که دماغ عمویم را مشتعل شتر مهار کرده بودند و بهر طرف
میخواستند

میخواستند میکشیدند و پدرهای ایشهم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل
بازیچه دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها بقرار ذیل است
سرفراز خان غلجائی صاحبزاده غلام جان کوهستانی نواب خان کوهستانی
صوفی خان بابائی محمد اکبر خان غلجائی میر اکبر خان کوهستانی میرجان
عبدالخالق پسر احمد کشمیری ملک جبار خان این اشخاص عمویم را
نسبت بمن اینقدر بدگمان کرده بودند که یکروز علی الرسم بسلام او رفتم
قاپوچی بیرون در مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از
صبح تا یکساعت از ظهر گذشته بیرون در نشستم حال اینکه تمام نوکرها
مامورین دیگر رفت و آمد مینمودند بعد بجهت عمویم نهار بردند متحیر بودم
عمویم چطور خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند وقتی
وارد اطاق شدم دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم باطراف عمویم
نشسته اند من هم نشستم مرا تکلیف نهار کردند متعذر شدم باینکه نهار
خورده ام گوشهٔ نشستم تا آنها نهار خوردند بعد از آن اهل دربار با یکدیگر
مشغول گفتگوی شدند من برخواسته بیرون رفتم این سعایت و افترا آت
خصمانه آنها تا دو سه روز در کار بود بالآخره عمویم بمن گفت بهتر است

بهتر است شما

شما به بلخ بروید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است
که پسر خودتان عبدالله خان را با عبدالرحیم خان و جنرال نصیر خان
و باقی صاحب منصبان نظامی لشکرم که اهل بلخ هستند با بیست و چهار عراده
توپ به بلخ بفرستید و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمانم که در وقت لزوم
بجهة انجام خدمات شما حاضر باشم چون میدانستم اگر شیر علیخان از هرات
حرکت نماید در صورتیکه در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم عمویم
اظهار داشت ولایت بلخ بدون شما منظم نخواهد شد وقتی دیدم در این
فقره اصرار دارد و مقصودش این است من در کابل نباشم مدت ده روز
تدارک خود را دیده عازم بلخ شده عیال خود را در کابل گذاشتم و این موقع
زمستان بود و برف زیاد افتاده بود و در این سفر دو چار زحمات زیاد شدیم
تقریبا دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرما معیوب نمود در اینجا باید
بیان نمایم که قبل از حرکت من عمویم محمد اسمعیل خان پسر مرحوم محمد امین خان
حکم داده بود با یکفوج پیاده نظام و شش عراده توپ و پنجهزار سوار نظام بجانب
هزاره بیاید و بجنرال سهراب حکم داده بود با چهارصد سوار نظام
و چهار عراده توپ به دهنه دره باجگاه آمده اقامت نماید و حکم داده بود

از من هم

فصل چهارم

از من هم ملاقات نمایند وقتی سرکرده های مذکور بملاقات من آمدند از آنها
خواهش کردم تا بلخ با من مراجعت نمایند و کمک بدهند با اهالی آن ولایت که
اغتشاش نموده اند بجنگم و بآنها وعده دادم که در بهار شما را مرخص خواهم
نمود اگرچه مشار الیهم خواهش مرا پذیرفتند ولی مراسله از جانب عمویم بکرنیل
سهراب رسید که من خواه اجازه بدهم یا ندهم او فوراً بکابل برود و بعد از
چند روزی حاکم بامیان که خود او را بحکومت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت
که بمشار الیه حکم شده است بکابل رفته حساب خود را پرداخته معزول شود
باشد جوابی غیر از این نداشتم باو بدهم جز اینکه نوشتم باید حکم امیر را اطاعت نماید
وقتیکه بعد از این مسافرت سخت و زحمات زیاد وارد هیبک شدم میر [illegible]
بملاقات من آمده هدایای زیادی که من جمله چهار صد نفر شتر و یکهزار
راس اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشقرغان شده دیدم ولایت
مذکور از بدنظمی شیرعلیخان خیلی مغشوش میباشد میرهای بلخ که ببخارا و [illegible]
و حصار و اطراف دیگر فراری شده بودند شیرعلیخان آنها را دعوت کرده
بود بولایت خود مراجعت نمایند و این ولایت را با توپهائیکه آنجا بود بآنها فروخته
بقیمت آنچه از آنها دریافت داشته بود این مردمان احمق هم باور کرده بودند

که شیرعلیخان اختیار فروشش ولایت را دارد پول را باو پرداختم فوراً
افاغنه که در انجا ساکن بودند تاراج نموده گفتند شیرعلیخان شما را بما فروخته است
افاغنه گفته بودند عبدالرحمن بادشاه ما میباشد و ما شیرعلیخان را بادشاه قبول
نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهای زیاد گردیده وقتیکه
من وارد شدم میرهای مذکور از مآل این کار متوهم شده بطرف آقچه و اندخوی
و شبرغان و میمنه فرار نمودند و قلعه تیمالک را محکم نموده ساعی شدند
بجهة جنگ کردن با من لشکر ردیف تهیه نمایند من از تاشقرغان فوراً بسرعت
و از آنجا به تخته پل رفتم چند روز بعد از ورود من صاحب منصبهای توپخانه
و لشکر پیاده نظام ابوالحسنی محمد اسمعیل خان بمن اطلاع دادند که حالات
محمد اسمعیل خان نسبت بشما صادقانه معلوم نمیشود مشعوف خواهیم شد
اگر شما ما را بعسکر خود داخل نمائید من جواب دادم چون عمویم امیر محمد
اعظم خان شما را مقرر داشته است تحت حکم محمد اسمعیل خان باشید تا
اجازه این کار از عمویم نرسد نمیتوانم شما را تبدیل نمایم و با آنها وعده
دادم بعمویم مینویسم و نوشتم عمویم بجواب نوشت هر کس بر خلاف شخصی
محمد اسمعیل خان مذاکره نماید مفسد و کذاب خواهد بود من اینمسئله را بصاحب

منصبهای

فصل چهاردهم

شهرهای مذکور مراجعت نموده عازم میلان شدم زیرا که در آنجا بمخالفت
من تهییج شده بودند پس از ورود بآنجا با آنها مذاکرات دوستانه
نموده بقرآن قسم خورده مخصوصاً سعی کردم که آنها را منصرف نمایم که جنگ
نکنند و خود را بخراب ننمایند ولی آنها باستظهار استحکام قلعه اظهارات
مرا رد نمودند چرا که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف
آن و پنجاه ذرع عرض داشت غیر ممکن بنظر می آمد سه روز بعد توپهای
خود را ترتیب داده اول طلوع آفتاب بلشکر حکم دادم پیش بروند سه
ساعت بظهر مانده دروازه و دو برج قلعه را خراب نموده لشکر من ده هزار
بند علف خشک در خندق ریخته پل ساختند و را [illegible] پیدا کرده
بدیوار قلعه رسیدند یاغیها و اهالی قلعه دسته های نی را آتش زده
بسر و صورت لشکریانی که جلو میرفتند میریختند وقتی هم که لشکریان بدیوار
قلعه بالا میرفتند با سر نیزه بآنها حمله مینمودند با وجود این لشکر من در آنجا
جاگیر شده اگر چه هفتصد نفر از آنها کشته و تلف شدند فوراً داخل ارگ
قلعه گردیدند و اشخاصی که در قلعه بودند بتعداد آنها دو هزار و پانصد نفر
بود تماماً بقتل رسیدند فقط یکنفر مسکر کرده آنهم که در چاه خشکی خود را
انداخته

اندوخته بود زنده ماند این شخص بمن اطلاع داد وقتی میرهای بلخ شنیدند
شما بطرف بلخ می آیید دو هزار و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را منتخب نمودند
و اینها بمیل خاطر متعهد شدند که بجهت حفاظت قلعهٔ تمیلک تا جان داشته باشند
کوشش نمایند میرها هم خلعت و شمشیر و تفنگ وغیره بجهت انجام این خدمت
بآنها انعام کرده بودند من از سرکردهٔ مزبور که اسمش قسره خان پسر اتالیق
صدر و سپهر بلخ بود سؤال کردم شما چرا قرآنی را که برای شما فرستاده بودم
قبول نکردید مشارالیه جواب داد ما و شما میدانیم این قلعه را قبل از این وقت
کسی نتوانسته است بغلبه بگیرد از این جهت باستحکام این قلعه مطمئن بودیم
من هم میدانستم همین قسم است زیرا که عمویم قلعهٔ مذکور را نه ماه محاصره کرده
بود تا اینکه آذوقهٔ او تمام شده مجبور شده بود با محصورین صلح نماید از
تفضلات الهی من این قلعه را در ظرف شش ساعت مسخر نمودم و تمام تعدیاتی را
که با افاغنهٔ این ولایت کرده بودند تلافی کردم روز بعد شخص مذکور را مرخص
نموده با شرح حالات گرفتن قلعه نزد میرهای مذکور فرستادم بعد خودم
بطرف آقچه لشکر کشیدم اهالی آنجا باستقبال من بیرون آمدند اطاعت مرا
قبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون این

تقصیر از

تقصیر از شیرعلیخان ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو
نمودم و تمام میرها غیر از میر حکیم خان که اطاعت مرا قبول کرده بود بطرف
میمنه فرار نمودند میر سرپل که اسمش محمد خان بود هدایای زیاد بجهت من
فرستاد حالات این شخص را در موقعی که شرح اقامت خود را در بخارا نوشته‌ام
مذکور داشته‌ام هدایای او را رد نموده کاغذی به حاکم تازه فرستادم
که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود بورود
شبرغان میر سابق یعنی حکیمخان را مجدداً بحکومت آنجا منصوب نموده
حاکم تازه هم با خودی فرستادم میر حکیم خان که ممنون مرحمتهای
من بود استدعا کرد دخترش را بجهة خود تزویج نمایم در اول خواهش او را
رد نموده بعد قبول این وصلت را کردم در این موقع کسان محمد اسمعیل خان
ضمناً بمن اطلاع دادند که مشار الیه دشمن دولت ما میباشد و من باید
از او در حذر باشم چون این اطلاع هم از جمله اطلاعاتی بود که از صاحب
منصبهای او شنیده بودم چنین صلاح دادم که همه آنها متفقاً عریضه جهت
امیر بنویسند و مهر نمایند و خودم هم بالخصوص مسوده‌ی نوشتم و
مسوده هم استعفانی بعد ارسالات نموده بعنه تاکید گفت و بمن حکم فرستاد

فوزم

فورا بميمنه سپردم چون اين اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض نموده اظهار
داشتم لشكر من تمام زمستان را مسافرت نموده اند و متحمل زحمات شده
جنگ كرده اند و فتح حاصل نموده اند حق دارند تا مدتی راحت نمايند و نيز اظهار
داشتم بجهة اغتشاش اين ولايت نهايت اهميت را دارد كه در اينجا حاضر باشم
تا اهالی اينجا بحكومت ما مانوس شوند [illegible] جواب فرستاد و يقين دارم سردار
عليخان لشكرش را خواهد فرستاد كه بمخالفت پسرهای محمد سرور خان و محمد
عزيزخان در قندهار بجنگند و اگر اين واقعه اتفاق افتد و پسرها شكست
بخورند تقصير شما خواهد بود من بجواب عرض كردم بايد شما از جای ديگر
لشكر بميمنه بفرستيد كه اگر شير عليخان بطرف قندهار حمله نمايد من در
همين جا نزديك شما باشم و نيز اظهار داشتم محاصره ميمنه لشكر را چندين
ماه طول خواهد كشيد و احتمال دارد شير عليخان اين معنی را كه من بقشلاق زيادی
مصروف هستم غنيمت دانسته بكابل حمله بياورد ولی [illegible] انگليس از
مصلحتهای من نپذيرفت و نوشت اگر دوست من هستی بميمنه خواهی رفت
و اگر دوست من نيستی هر طور ميل داری معمول بدار من خيلی مايوس شدم
خواستم بنويسم چنانچه از دشمنی شير عليخان بيمی ندارم از دشمنی شما هم

ندارم

مسافت داشت و مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره شدم
مراسله دیگری از عمویم بمن رسید نوشته بود پسرش محمد عزیز خان در قندهار
از محمد یعقوب خان شکست خورده و اسیر دست او شده است و محمد یعقوب خان
محال پشت رود را هم متصرف گردیده و نیز حکم داده بود فوراً نصف لشکر
خود را نزد او بفرستم ولی باز هم انکار نموده اظهار داشتم چون در مقابل خصم
میباشم و مشغول محاصره میمنه هستم لشکرم اینقدر کفاف نمیکند نصف او را
نزد شما بفرستم و حکم دادم سختی بقلعه میمنه یورش ببرند ولی نتوانستیم قلعه را
تصرف نمائیم چراکه محمد اسمعیل خان ضمناً بدشمن اطلاع داده بود که در کدام
ساعت ما خیال یورش داریم لکن از این حمله سختی که بدشمن نمودم دانستند
اگر دفعه ثانی یورش ببرم احتمال دارد نتوانند مقاومت نمایند لهذا امیر
میمنه پسر خود را با بعضی از سرکرده ها و علما با قرآن نزد من فرستاده متقبل شد
که سالی چهل هزار طلا خراج بما بدهد و نیز چند راس اسب و بعضی تحایف دیگر
هم بجهت من فرستادند من هم بملاحظه اشکالاتی که در کابل [illegible] هم آمده بود
شرایط او را پذیرفتم خود میر حسین خان هم بسلام آمد من قلعه میمنه را با آتش
توپ بکه در آنجا بود متصرف شدم میر حسین خان را از میرهای دیگر هم توسط نموده
آنها را

آنها را هم عفو نمودم در اینموقع عمویم محمد اسمعیل خان کاغذی نوشت که تا
حالا پنج کاغذ بجهة شما فرستاده ام و بشما حکم دادم مراجعت نمائید و شما
هیچ اعتنائی ننموده اید این کاغذ را بمحمد اسمعیل خان داده و باو گفتم چون قبلاً
لشکر شما را بکار داشتم این نوشتجات را من بشما نداده بودم ولی حالا دیگر
شما را لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید مشار الیه روز بعد حرکت
نمود من هم عازم طرف بلخ شدم چون محمد اسمعیل خان آدم خیلی محیلی
بود مخصوصاً در طی منازل تعجیل میکرد که قبل از من وارد بلخ شده آنجا را تاراج
نماید ولی منهم ملتفت خیال او شده نمیگذاشتم چندان از من سبقت بجوید قبل
از ورود به بلخ کاغذی از کرنیل سهراب بمن رسید که سردار محمد شریف
خان را بموجب دستورالعملی که از عمویم باو رسیده است به تخته پل آورده
و باید من مواظب باشم مشار الیه را صحیحاً در حبس نگاه بدارم و چون محمد شریف خان
عموی محمد اسمعیل خان بود خیال کردم احتمال کلی دارد محمد اسمعیل خان
بجهة استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده نظام و یک دسته
باطری توپخانه فرستاده با آنها دستورالعمل دادم شب و روز طی مسافتی
نموده خود را به تخته پل رسانیده آنجا را مستحکم نمائید تا مورین من از راه قدم بالا

آقچه

فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی محمد اسمعیل خان آدم حیله باز
پیدا شد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد از این نور چشم شما خواهد شد
و از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمائید و یکماه صبر کنید بعد
از یکماه من میتوانم خود را بکمک شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای زبده
خود را بسرکردگی غلامعلی خان پوپلزائی نزد عمویم فرستادم تا خود
آنجا برسم روز بعد تپ بمن عارض شده بیست و یکروز تب قطع نشد
همینکه بهبودی حاصل نمودم فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی
خود بعبدالله جان و جنرال نصیر خان و دیگر صاحب منصبهای خود حکم
داده بودم که تهیه لازمه سفر را تهیه بینند پس از تکمیل تهیه عازم تاشقرغان
شده و از آنجا بهبیک رفتم در بیک یکنفر از غلام بچه های سردار
سوی که در کابل بودند بلباس درویشی ملبس شده بمن رسیده و خبر آورد که
امیر اعظم خان بقصد غزنین رفت و سردار محمد اسمعیل خان با چند نفر
از خوانین کوهستانی کابل را محاصره کردند در ارک کابل فقط دویست
نفر سرباز بودند و اینها تا شش روز جنگ کردند بالاخره اهالی کابل بطرف
اسمعیل خان رفته دروازه ها را بروی او باز نمودند محمد اسمعیل خان
فوراً داخل

فوراً داخل شهر کابل شده عیال ها و عیال امیر را از عمارات دولتی اخراج
نموده و شیر علی خان را بامارت افغانستان اعلان نمود نیز من از غلام [illegible]
خود شنیدم که مادرم خیلی مضطرب بوده است و از این حالات مسئله هم از
سردار سرور خان از قلعهٔ غوری بمن رسید که لشکر او در غزنین شکست خورده
و مشار الیه در اثنای جنگ از لشکر جدا شده و از امیر دور افتاده
نمیداند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر خیلی ملول و غمگین
شدم و بناظر حیدر حاکم بلخ نوشتم مامورین به تجسس عمویم بفرستد مامورین
عمویم را در بلخاب پیدا نمودند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بود من
بحاکم بلخ نوشتم صد هزار تنگه نقد با اسبهای سواری و هر چیزیکه لازم باشد
بجهت عمویم بفرستد و خودم خیال لشکرکشیدن بکابل را ترک نموده بطرف
غوری شدم و نیز بجنرال [illegible] خان نوشتم که از خیال لشکرکشیدن بکابل
صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدم میر جهاندار شاه که همراه من بود
خواست دختر برادرش یعنی دختر میر شاه را بجهت من تزویج نماید من این
خواهش را رد نموده گفتم وصلتی که عمویم با خانوادهٔ شما کرده است بجهت
من کافی است ولی چون مشار الیه خیلی اصرار میکرد قبول نمودم

که فیض

که فیض محمد خان ولایت میر جهاندار شاه را باو داده بود بعضی هدایا تهیه دیده
فرستاده هدایای اورا رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده یا بهر طرفی که خواسته
باشید بروید بخود میر جهاندار شاه دویست سوار بسرکردگی شهاب الدین خان
دادم که ولایت خودرا انتزاع نماید و خود در غوری توقف نموده مشغول انتظام
امورات قطغن گردیدم و از اینجا بعمویم نوشتم باید بمن ملحق شود
عمویم جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری گرفتن
راههای کوه هندوکش و کابل بود نمیتوانستم حرکت نمایم خیال خودرا
بعمویم نوشتم عمویم بصحت خیال من معتقد شده بغوری نزد من آمده از او
پذیرائی کردم و خیلی مایل بود که کابل را گرفته و تصرف نماید و اصرار
داشت که بمخالفت شیرعلیخان لشکرکشی نمایم من اظهار داشتم مسئله که نهایت
اهمیت را دارد این است که باید تا چهار ماه صبر نمائیم زیرا که در این مورد
زمستان نمیتوانیم کاری از پیش ببریم عمویم کما فی السابق اعتنائی بحرف
من ننموده گفت اگر فوراً حرکت ننمائی بطرف بخارا خواهم رفت من بعمویم وعده
دادم که در ظرف شش ماه حکمران کابل خواهم شد و خیلی سعی کردم
او را وادار نمایم از خیالات من پیروی نماید ولی ابداً فایده نبخشید لهذا

بعمویم

مجبور شدم از راه بدقاق و شلوقتو عازم بامیان شده از آنجا وارد
کردن و دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار هراتی از شیرعلیخان مقیم بودند بمجرد رسیدن
من این سوارها بطرف سرچشمه فرار نمودند لشکر من چنین صلاح دادند که از آنها
تعاقب نمائیم تا شیرعلیخان بی پا شود من هم این صلاح دید آنها متفق
شده ولی عموی من انکار نمود و اصرار کرد که از راه نور و دره سوخته بغزنین برویم
چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد وارد غزنین شدیم
فدای محمد نظر خان وردک قلعه غزنین را مستحکم نمود و ما در روضه اردو زدیم عموی
قبلا پسر خود سردار محمد سرور خان را نزد سرفراز خان غلجائی بطرف
آنان فرستاده بود و پسر چون عموی من وفاداری رعایای آنجا خیلی مطمئن
بود و ولایت آنها یکمنزل با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگرچه
بعد از چند روز مشار الیهم باردوی ما آمدند ولی از دادن کمک و قبول
کردن خلعتهای ما انکار کردند در اینجا هم عموی من قول این اشخاص را خورد
وقتی شیرعلیخان مطلع شد که ما در غزنین میباشیم بمخالفت ما لشکر کشید
در این فقره برای ما خیلی نامساعد بود زیرا که بهترین موقع بجهة کامیابی
ما این بود که ما بکابل پیش میبردیم شیرعلیخان پیش از رسیدن ما ششگاو

فصل چهارم

دیدیم تقریباً یکذرع برف بزمین افتاده و آذوقه هم نبود آفتاب هم نیست
برخلاف اوقاتی که در صحرای صافی که آفتاب بگیر بود افتاده بودیم و در اینجا برف
هم نبود و آذوقه بسیاری هم داشتیم یکروز شترهای خود را بحسب معمول
بهزار ولی دو فوج سرباز نظام و شش توپ بجهت آوردن آذوقه فرستادیم
بغتةً با ده هزار سوار از سوارهای شیرعلیخان ملاقی شدند اتفاقاً در
آنوقت من با دوربین باطراف نگاه میکردم دیدم جمعیت زیادی از دشمن
نزدیک می آید فوراً دو هزار سوار کمک مامورین آذوقه فرستادم این سوارها
بلادرنگ خود را بعجله بکرد رسانیده از عقب با شمشیرهای کشیده
بدشمن حمله نمودند از رسیدن این کمک مامورین آذوقه قوت قلب پیدا
کرده با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطهٔ
اینکه محصور شده بود تعداد زیادی از آنها تلف گردید جهتش این بود
که سوارهای شیرعلیخان لکاره و مشق ندیده بودند در فرار کردن بروی
یکدیگر می افتادند از این سبب تقریباً یکهزار اسب با چهار هزار دواب
و اسرای زیاد دستگیر شد همان شب شیرعلیخان ده هزار سوار را مقرر
داشت محالهای سبز ناک مرتانی و شاتیپ تحت ریاست فتح محمدخان

تمام

نام بود حمله نمایند من از این فقره اطلاع یافته جاسوسان را فرستادم
که از لشکرگاه شبانه آنها اطلاعات بیاورند و دو هزار سوار و شش توپ قاطری
و شش توپ اسبی با دو فوج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را
به سرکردگی عبدالرحیم خان و جنرال غفورخان فرستادم که شبانه بر سر آنها بریزند
مأمورین من تمام شب راه رفته قبل از طلوع صبح به دشمن رسیدند آنها تا
فرار داده بودند این زد و خورد اینقدر سخت واقع شد که سوارهای
هرات و سوارهای قندهاری هفتند تا فرار نمودند و سه هزار نفر کشته
و زخمی و اسیر گذاشتند بعد از این فتح کاغذی به صاحب منصبهای نظامی
لشکر شیرعلیخان نوشتم که من همه شما را خیلی دوست دارم نمیدانم چرا
شما با من مخالفت می نمائید جواب اظهار داشتند از عموی شما متنفر
هستیم و از تعدیات او بجان آمده به شیرعلیخان ملحق شدیم و نیز نوشتند هرگاه
عموی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را به عمویم نشان
داده گفتم تا وقتی من در کابل بودم این اشخاص راضی بودند و این از سوء
رفتار شماست که آنها را وادار داشته است به مخالفت ما بپرخیزند عمویم
جوابی نداشت بدهد خلاصه چون شیرعلیخان از بابت آذوقه بی جمعیت بود
از مقام

مسافت نمایند ولابد کار بشب می کشید علاوه براین ما باید نصف لشکر خود را
نزد عمویم میگذاشتم و نصف دیگر بجهة مقابله با شیرعلیخان کافی نبود همه
این نکات را بعمویم تصریح نمودم ولی باز هم عمویم از این دلایل صحیحه انکار نمود
چون اصرار از حد گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودیم
پس از ورود به آنجا در مقابل قلعه جات مذکور فرود آمدیم بعد از آنکه
نتوانستیم سوارهای ردیف اهالی آنجا را وادار کنیم که قلعه جات را بطور
دوستانه بتصرف ما بدهند بجنرال نصیرخان حکم دادم بهمراه پنج فوج
پیاده نظام و بیست و چهار عراده توپ و دو هزار پیاده ردیف و چهار
هزار سوار نظام که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود پیشتر رفته
برود بالای کوههای اطراف سنگرها ساخته و توپها را در نقاط مهمه بگذارند
که بجهة جنگ فردا تمام تهیه خود را دیده باشند چون این مسئله را پیشتر
دانسته بودم که جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود هوا اینوقت تاریک شده
و سرما هم کمال شدت را داشت زحمات این شب بانتها درجه سخت بود زیرا
که تمام شب در میان برف نشسته بودیم طلوع فجر دمید دیدم اهالی قلعه جات
کاری از پیش نبرده بودیم من قاصدی نزد عمویم فرستادم که فوراً با یکهزار
سوار نظام

دادم باز دو بجوابند همین حالا حاضر میشوند گفتم همین حالا خواهی دید چه
واقع خواهد شد جواب داد من دهن شیر علیخان را پاره میکنم با وجودیکه خیلی
ملول و مایوس بودم نتوانستم خود را از خنده ضبط نمایم زیرا که دیدم هنوز
شما را الیوم مست است چون لشکری بجهت جنگ با من حاضر نبود و چند نفری هم که
همراه من بودند باطراف فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن
توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا هم فرا گرفته
بود اتفاقا یکدسته از سواره دشمن دسته کوچکی از سوارهای ما را تعاقب نموده
فرار میکردند بگیرید من هم بآنها ملحق شده تا نیم فرسخ داخل آنها تا اینکه
موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از سوار
خودم که در تعقیب من بودند رسیده و با همین چند سوار بطرف میمنه عطف
عنان نمودم در بین راه بعمویم ملحق شده وقعه را باو اطلاع داده
گفتم اگر شما حرفهای مرا قبول میکردید حالا باین بلیه گرفتار نمیشدیم
از عمویم پرسیدم جعبه بار خزانه سکه طلا که بشما سپرده بودم کجا است
جواب داد خبری از آنها ندارم زیرا که من خوابیده بودم خزانه دار خزانه را
حرکت داده بود گفتم خزانه را بشما سپرده بودم نه بخزانه دار با این حالت

شکست

فصل چهارم

شکست خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون راه بلخ را از هر طرف گرفته بودند
نتوانستیم تا آنجا مراجعت نمائیم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای فیروزکوهی
روانه شویم قبل از اینکه ما حرکت شویم دویست سیصد نفر سواره
دشمن ظاهر گردیدند من بفوری بطرف دست راست خود دیدم که منجمد شده بود
فوراً با چهار سوار بآنطرف عبور نمودم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن
تعاقب نموده درحالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را میدیدم همه را اسیر
نمودند از مشاهده این حالت خیلی متاثر شدم زیرا که نمی توانستم با آنها کمک بکنم
بهر طرف عصری نمودیم با عبدالرحیم خان و سیصد نفر سوار بمن ملحق شدند
شب خسته و پریشان و دل شکسته وارد قلعه ذرمت گردیدیم در قلعه
دو ساعت راحت نموده مجدداً سوار شده یکساعت از طلوع آفتاب گذشته
وارد سرروضه شدیم اما از آنجا بخیال اینکه ما از لشکر شیرعلیخان هستیم جمعیت زیادی
از آنها بیرون آمده گلوله بطرف ما انداختند بعد از اینکه ما را شناختند
معذرت خواستند و ملکها و آخوندهای آنجا آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت
اسبهای ما آوردند یکنفر آخوند یکدانه جام آبخوری مسی بمن تعارف نمود
دیگری آفتابه مسی داد خودم غلیانی و قدری تنباکو خریدم چون دو روز

بود قلیان نکشیده بودم قلیانی کشیده خیلی محظوظ شدم تمام دارائی من [قیمت]
منحصر بود بیک جام مسی و یک آفتابه و یک قلیان و یک گلیم کرکی که هم فرش
زیر پا و هم بالاپوش من بود و لباسیکه در بر داشتم با یک شمشیر و یک کمربند
و یک شش لوله و یک رأس اسب. چند روز قبل در خزانه من هشتصد هزار طلا
بخارائی و بیست هزار اشرفی سکه هندوستان و بیست هزار مثقال طلا
و یازده لک روپیه کابلی و پنج لک روپیه قندهاری که مساوی با روپیه هند
میباشد و ده هزار ثوب خلعت موجود بود و بقدر کفایت دو هزار نفر که هر
روزه با من غذا میخوردند از ظروف آشپزخانه مهیا داشتم مالک یک کرور نفر
بیشتر بودم که در حقیقت من از دیگر اهالی افغانستان متمول تر بودم از این
فقره دلتنگ نبودم ولی گریه ام اینکه از تمام نوکرهای مهربان و اخلاص کیش
خود که مرا بمحبت پرورش کرده بودند و حالا مجبور گذاشتم بسر آنها چرا که آمده
و از آنها دور افتاده ام ملول و غمگین بودم عصر آنروز از سر چشمه حرکت
نموده امیر محمد نامی را که از طایفه خسرو و تمی بود راه بلد نموده بدرقه داشتم
پیر پال شده سه ساعت از شب گذشته وارد آنجا شدیم پیاده شده
در قطعه زمینی که برف را از آنجا پاک کرده بودند خود را با آتش گرم

کردیم

که رفع سرما کرده باشیم اهالی قلعه پیرمال آمدند با ما ذاکره نمایند ماان
مشغول نزاع گردیدند در بین این نزاع عمویم و سوارهای ما سوار شده رفتند
و مرا تنها گذاشتند طولی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از اهالی پیرمال
میخواست سوار شود از او ربوده پایم را بر رکاب گذاشته روی اسب نشستم
شخص مذکور خواست مرا از اسب پایین کشد شمشیر خود را کشیدم مشارالیه
مرا واگذاشت من هم مستعجلاً تاخته خود را به عمویم رسانیدم عمویم از
دیدن من متحیر گردید از ایشان سؤال کردم چرا مرا تنها گذاشته فرار نمودند
جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سرگردان بودیم که کدام طرف
برویم بین خودمان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همین جا منزل کنیم
صبح میتوانیم راه را پیدا نمائیم صلاح مرا همه قبول نموده روی کوهی
فرود آمدیم آتش افروختیم عمویم گفت شعله آتش را می بینند و از ما تعاقب
خواهند نمود بهتر است متحمل سرما شده آتش روشن نکنیم من گفتم این طور
کم جرئت نیستم و این مخاطره را بر خود هموار مینمائیم زیرا که اگر آتش نداشته
باشیم دست و پای همراهان از شدت سرما معیوب خواهند شد طولی
نکشید تقریباً چهل نفر از طایفه خسروقی آمده گفتند ما جستجوی شماها

بودیم براهنمائی شعلهٔ آتش شما را پیدا کردیم و آنها خانه‌های خود را بجهت ما
تخلیه نموده آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت اسبهای ما آوردند و همه قسم پذیرائی
از ما کردند بجهت اینکار را از آنها خیلی امتنان دارم صبح راه بلدی از آنجا گرفته
آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلعه طایفهٔ بیرکوفی رسیده غفلة
بر اهالی آنجا وارد شدیم آنها خواستند دروازهٔ قلعه را بروی ما ببندند
ولی من بدون تأمل اسب تاخته داخل قلعه شدم و همراهان هم عقب سر من
رسیدند اهالی قلعه مجبوراً از ما پذیرائی نمودند و خواهش کردند مهمان آنها
باشیم ما قبول نکرده فقط چائی صرف نموده مجدداً حرکت کردیم ولی راه
بلدی نداشتیم چون بهر طرف راهها و دره‌های زیاد بود متحیر بودیم که راه
صحیح کدام است من جلو افتاده بهمراهان گفتم از عقب سر من بیایید
رفتم تا بآبادی رسیده راه بلدی از آنجا گرفتیم تقریباً یکفرسخی رفته
بودیم یک سواری بما رسیده پرسید شما کیستید وقتی که مطلع شد من
عبدالرحمن هستم اسب تاخته نزد من آمده پاهای مرا بوسید گفت
قدیمی پدر شما و نوکر جد شما امیر دوست محمد خان بوده‌ام واقعات زیادی که
در زمان طفولیت من واقع شده بود بخاطر هم داشت چون پیشتر شما را ندیده

بود

بود و میخواست با ما بیاید من با او اعتماد نمودم مشار الیه گفت از اینجا
تا ولایت وزیری براه راست دو روز مسافت دارد ولی من میتوانم شما را
از راهی نزدیکتر از بالای کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمویم
خوف کرد که شاید این راه بلد میخواهد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از
همان راه دورتر برویم ولی من یقین داشتم راه بلد ما راست میگوید
و بطرف کوه روانه شده وقتی بسر کوه بلندی رسیدیم لشکری را که معلوم
می شد متعاقب ما می آمدند دیده متحیر شدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند
غیر از چهل نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و اسامی بعضی از آنها بقرار ذیل است
عبدالرحیم خان پروانه خان که حالا نایب سپه سالار است عبدالله خان
که حالا فرمانفرمای بدخشان و قطغن میباشد جان محمد خان که حالا
خزانه دار میباشد فرامرز خان که حالا سپه سالار هرات است
سعید محمد خان که حالا کرنیل فوج خاصه است محمد شیر خان که حالا
کرنیل سواره نظام میباشد احمد خان رساله دار که در سمرقند فوت شد
محمد اسد خان رساله دار حمید خان که او را در قندهار سپه سالار مقرر کرده
بودم ولی مشار الیه بسبب ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت [illegible]
[illegible]

کماندان نایب اسدخان کرنیل منصورعلی کرنیل محمدجان سردار جنرال
نصیرخان میرعلم خان که حالا در بلخ جنرال توپخانه میباشد این اشخاص
با چند سوار برگشته با دشمن مقابل شدند ولی دشمن بکیفیتی که معلوم نشد
همانطور که نقشه ظاهر شده بود تقریباً ده سوار خود را بعقب گذاشته با بعضی
متفرق شدند این ده سوار هم همینکه با تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک
نمودیم فرار کردند پس از رفع این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند
فرسخ بسوارهای خود و عسکریم رسیدیم وقتی بکوه دیگر بالا رفتیم دویست سوار
دیگر از همان سوارها از ما جلوگیری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریباً صد
نفر بود پیاده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستیم با آنها
مذاکره نمائیم که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند
شما چند نفر از همراهان ما را زخمی کرده اید حالا خیال داریم تلافی نمائیم آنوقت
من سوارهای خود را به سه دسته منقسم نموده یکدسته را بطرف دست راست
دیگر دسته را بطرف دست چپ بزمین مرتفعی فرستادم و با دسته سوم
بدشمن حمله نموده چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند باهم
مجدداً براه افتادیم طولی نکشید که قلعه جات ولایت وزیری موسوم

برنده نمودار گردیدیم که اهالی آنجا را می‌شناخت مراسلاتی بملکهای آنها
نوشته بتوسط راه بلد خودمان نزد آنها فرستاد پس از وصول این مراسلات
عده بسیاری از آنها باستقبال ما آمدند و لشکر ما را با هزار نفر پیاده آنها بجهة احترام
احترام ورود ما داخل شهر نمودند تا دو روز از ما پذیرائی کرده
اسبهای ما را هم علوفه دادند ما اصرار کردیم بعوض این جوها پول از ما
قبول نمایند قبول نکردند عبدالله خان پسر عبدالرحیم خان دویست طلا
که با خود داشت بمن داده بود و تمام نقدینه ما همین مبلغ بود و عبدالله خان
این پولها را در سر دولهای رفتگان خود دوخته بود همه سکه‌ها از سیاهی درست گرفت
با بدنهای رفتگان سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت
نموده بیکی از دهات دیگر این ولایت منزل کردیم اهالی آنجا قیمت علوفه ما
را از ما گرفته بودیم چون خواستند از این مسکوکات خواستم بآنها بدهم گمان
کرده بودند این سکه‌ها پول سیاه است قبول نکرده مطالبه روپیه نقره نمودند
مطلع شدم که شیر خان یک هزار روپیه نقره با خود دارد خواستم
طلاهای خود را با روپیه‌های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نموده گفت
اگر طلاها را از شما قبول نمیکنند از من چطور قبول خواهند کرد آخر

مجبور شدم پول را عجالتاً از او گرفته یکصد عدد طلا در عوض باو دادم
و با این پول آذوقه بجهة همراهان و علوفه بجهة اسبها ابتیاع نموده دو روز
دیگر وارد قلعه جات ملک آدم خان وزیری شدیم مشارالیه از ما خیلی
پذیرائی نموده شب بقلعه او مهمان شدیم روز بعد بقلعه دیگری رسیدیم
اهالی آنجا هم از ما پذیرائی نموده مهمانی بما دادند از آنجا روانه شده ملکها
هر دو قلعه که از ما راه بلدی میکردند با ما وداع نموده بقلعه جات خود
مراجعت کردند ما وارد قلعه داده شدیم این قلعه در آخر خاک افغانستان
و نزدیک سرحد هندوستان است چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهة من رخ
داد که باید بیان نمایم چون از وقت گشت خودمان تا شب اولی که داخل
خاک وزیری شدیم هیچ غذائی نخورده بودم بسوارهای خود گفتم خیلی گرسنه‌ام
و میل بگوشت پخته دارم همراهان فقط یک گرده پسته با خود داشتند
با این پول قدری گوشت و پیاز و روغن خریدند چون دیگ غذا پختن
همراه نداشتیم و اهالی آنجا هم دیگچه‌های سفالی داشتند همراهان بعد از
جستجوی زیاد یک دیگ آهنی پیدا کردند قدری از گوشت را کباب کردیم
و قدری را بدیگ انداخته مشغول طبخ شدیم دیگ را بچند تکه چوب و یک تکه

ریسمان

ریسمان بسته روی آتش آویخته بودیم همینکه میخواستیم مطبوخ خود را
از دیگ بیرون بیاوریم سگی بگمان اینکه طناب دیگ روده حیوانی میباشد
طناب را بدهن گرفته کشید و طناب دیگ را با خود برد سوارها دویدند بگیرند
ولی مطبوخ تمام ریخته بود در اینفقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم
که سه روز قبل یکنفر از نفر شتر داشتم که اسباب کارخانه مرا حمل میکردند
و حالا سگی دیگر با غذای آن کشیده می برد از اینواقعه که نهایت ذلت
بود همه گرسنه نان خشکی خورده خوابیدیم سردار محمد خان که عمویم او را
در حاجی دخوست نزد دائی خود فرستاده بود با چهل سوار و جنرال علی
عسکرخان و معاذ الله در قلعه داوه بما رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید
اهالی داوه در نماز عید با ما شامل شده با آنها شیرینی و عمامه ها خلعت داده
از آنها پذیرائی نمودم اخراجات ما در اینجا خیلی زیاد شده بود زیرا که اقدام
ما تقریباً شصت نفر بود و بجهت پول خیلی دست تنگ بودم در اینموقع
نمیدانم بگویم چه قدر خوشنود شدیم که نوکر عبد الرحیم خان از کابل پیاده
آمده دو هزار اشرفی بجهت ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری این
شخص همه ما از دل و جان ممنون و تشکرها کردیم این شخص سابقاً خزانه دار

عبد

عبدالرحیمخان بود در این مسافرت چون کفش بپایش نداشته پاهای
خود را که مجروح شده بود با پارچه های کلیمی پیچیده بود مشارالیه مرخصی خواست
بکابل مراجعت نموده از عیال عبدالرحیمخان پرستاری نماید و نیز اگر دیگر
خدمتی داشته باشم انجام بدهد اجازه مراجعت باو داده خواستم اسبی باو بدهم
قبول نکرد و پیاده رفتن را بر خود گوارا نمود بسبب اینکه شاید با اسب
بجهة خود لازم داشته باشیم اشرفی ها را با بیست هزار روپیه مبادله نموده
بعضی دواها و ملبوسات و آذوقه بجهة همراهان ابتیاع نمودیم در اینوقت
کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از محال تنود پشاور بعمویم رسید
نوشته بودند سبب توقف شما در داوه چیست و چرا بخاک انگلیس
داخل نمی شوید عمویم جوابی قریب باین مضمون نوشت ([illegible]
هر وقتیکه فرمانفرمای هندوستان کاغذ دعوت نامه نوشت و مستدعی
شد که ما را از آب سند باینطرف ببرد آنوقت خواهیم آمد)
عمویم گفت مراسله مذکور را من هم مهر نمایم من انکار نموده گفتم بهیچ وقت
فایده از دوستی انگلیسها ندیده ام و اگر شما بعد از اینکه یکدفعه
از آنها فریب خورده اید باز هم میخواهید با آنها اعتماد نمائید خودتان میدانید
تشریف

تشریف بردید و پرسیدم پس از آنکه از راولپندی مراجعت کردید را
شما در باب انگلیس ها چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در اوقات شما از سوء رفتار
آنها شکایت می نمودید عمسیوم جواب داد برای من حالا بسبب تقرر این سیاست
هیچ خیال ندارم داخل خاک انگلیس شوم این ارسال و مرسول را میخواهم مشغولیتی
بجهت خود قرار دهم گفتم شما دروغ گفتن را مشغولیت میدانید این عادت
خوبی نیست صریحاً جواب بدهید که خود را تحت حکومت آنها نخواهید آورد
زیرا که امید منفعتی از آنها نداریم آخر الامر عمسیوم بقراریکه صلاح داده
بودم نوشت ولی من کاغذ را مهر نکرده گفتم چون هیچ سمت رتبتی ندارم
همانقدر که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت میکند عمسیوم رنجیده
خاطر گردید آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمود و لی بقاصد گفتم
پیغام شفاهی از طرف من باین مضمون ببرد (من هیچوقت با شما
سروکاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمن دوستان من هستید
دشمن دوستان من دشمن من خواهند بود) ، قاصد مذکور به پیشاور
رفته مراجعت نمود گمان دارم پیغام مرا رسانیده باشد هشت روز
دیگر در اراده توقف نموده عازم کافی گردیدیم شنیدیم بعد از مسافت [illegible]

بانجا

بآنجا رسیدیم هفده روز در آنجا اقامت نمودیم تا اسبهای ما قدری بحال
آیند زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود در اینجا تب بمن عارض شده چند روز
افتاده بودم بعد عازم دانه کردیده سه روز در آنجا اطراق کردیم بعد
از آن از رودخانه کردل عبور نموده بساحل طرف مقابل رسیدیم همینکه
آنطرف رسیدیم دیدیم از عقب کسی دویده می‌آید و دستمالی بدست گرفته
حرکت میدهد علی عسکرخان را مراجعت دادم ببیند کیست و چه میخواهد علی
عسکرخان مراجعت نموده دید این کسیکه ما مردی گمان میکردیم زنی است
که طایفه وزیری او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند
و حالا بیست ساله میباشد این موقع را مغتنم دانسته بما پناه آورده است ما هم
الهیار را تسکین داده اسبی باو دادیم سوار شود و وعده دادیم او را به پدر و
مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی
شدیم در آنجا فقط دو آبادی بیشتر نبود و اهالی آنجا آذوقه نداشتند
فقط یک گوسفند و چهار بز و سه مرغ بجهة فروش حاضر کردند در وقت
تعداد همراهان ما سی و سه نفر بود دیگران ما را گذاشته بجلو رفته بودند
این حیوانات را ابتیاع نموده بهر قسمی بود گذران کردیم روز بعد وارد

یکی از

یکی از قلعه‌های طایفه کاکری محال ژوب شدیم در آنجا آرد و روغن و گوشت
و غذاهای پخته بجهت آذوقه دو روزه تحصیل نموده بعدها هم همین کار را
میکردیم بعد از این وارد قلعه موسوم به برنج شدیم در آنجا تهیه آذوقه نموده
علاوه بر اشیائیکه لازم داشتیم اهالی آنجا مقدار زیادی از هر قسم آذوقه
آورده اصرار نمودند خریداری نمائیم چون لازم نداشتیم از ابتیاع
آنها انکار کردیم اهالی آنجا اشیاء مذکوره را بر پالان گذاشته رفتند صبح روز
دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم دیگر نتوانستند ما را مجبور
بخریدن نمایند بکمال کراهت اشیاء خود را بردند متصل مرا دشنام
میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی رفته بودیم دیدیم تقریباً دو هزار نفر
در راه منتظر ما ایستاده شمشیرهای برهنه در دست دارند یکی از آنها جلو اسب
عمویم را گرفت قبل از آنکه عمویم بخواهد شمشیر خود را بکشد من تا خود را
رسانیده تفنگ خود را به سینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که تیر را
خواهم زد شخص مذکور جلو اسب را گذاشت پرسیدم چه میخواهید جواب دادند
رسم این ولایت ژوب است اگر هر نفری هشت روپیه باج ندهید نمیخواهیم
گذاشت از اینجا عبور نمائید گفتم اگر حرف شما را قبول نمائیم تمام

تمام ولایت

تمام ولایت کاکر را تهدید نموده همین طور از ما مطالبه باج خواهند کرد
از پرداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدیم وقتی دیدند جهت جنگ حاضر
شده ایم اظهار برگشتند شوخی میکردیم راه ما را واگذاشتند قبل از اینکه
وارد منزل شویم پیرمردی با ده نفر اتباع خود عمامه سفیدی بسر بسته ریش
بدو طرف بناگوش او بافته وآویخته بود چماقی بدستش در سر راه پیدا شد
دو نفر از اتباع این هیکل عجیب جلو آمده بما گفتند با رئیس این ولایت هستیم
همینکه پیرمرد مذکور رسید این دو نفر با تعظیم نموده بما گفتند این شخص
سید مقدس مرشد ما میباشد آنحضرت را تعظیم شنیده بجهت خواسته دستش را
بوسیده او را پهلوی خود نشانیدم من از اینگونه اشخاص متعدد دیده بودم
و از هیکل او در شک بودم که در عقب این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود
عادت من این بود بهر قلعه تازه که میرسیدم بمیان قلعه رفته با بعضی از
اهالی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه بآنها میدادم که از وضع احوالات
آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این مرد
دزد معروفی میباشد و دو سه صد نفر قطاع الطریق همیشه با او هستند
فعلاً چهل نفر آنها را با خود آورده است که اموال شما را غارت
نمایند

نماید از این فقره عسسویم را مطلع ساختم باور نکرده به پسر خود محمد سرور خان
گفت این شخص مقدس امشب در اردوی ما مهمان خواهد بود مقارن غروب
آفتاب چند نفری را دیدم اطراف چاهها نیز که نوکرهای ایشان هستند
اسبهای خود را آب بدهند گرفته اند وقتی مشاهده این وضع را کردم و
ضمناً منتظر بروز خیانتی بودم این تدبیر را بعمل آوردم که اسبهای خود را
دسته دسته نموده و با هر دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که اسبها را
در نقاط مختلفه قلعه باوقات متفاوته بجهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی
که متصل اردوی ما دزدها در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجهت آب
دادن آنجا خواهند برد نبرند باین قسم تمام اسبهای ما که سیصد رأس بودند
سالماً باردو مراجعت کردند دیدیم و پرسش نفر با پنجاه رأس اسب و اشتر
همراهان آنها که از اسبها پرستاری میکردند مجروح کم گفتند اشخاصی که
اطراف چاه را گرفته اند نمیگذارند نزدیک چاه برویم مرشد که در دل با ما همرا
تغیر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهم نوکرهای شما را نگذارند
اسبها را آب بدهند ونیز یکه رفته بود محصورها را جلوتر فرستاد
که با دلو آب بکشند وقتی مومنها مشغول آب کشیدن شدند مرشد

وهمراهان

وهمراهان او سی راس اسب را سوار شده فرار نمودند و بیست راس اسب با
سوارهای ما از آنها گرفتند و پنج نفر از سوارهای ما زخمی شدند وقتی این سوارها
مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده بعمویم خیلی
خندیده گفتم امروز بعد از ظهر این مسئله را بشما گفته بودم شما حرف مرا قبول
نکردید گویا شما این شعر را بخاطر ندارید که گفته اند ای بسا ابلیس آدم روی
که هست پس بهر دستی نباید داد دست عمویم و پسرش محمد سرور خان
تمام شب تا صبح اسبهای خود را داشته مشغول پرستاری مجروحین خودشان
بودند منزل روز بعد را همراهان عمویم مجبور شدند دو نفری یک اسب
سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از ظهر بقلعه که در خاک کاکر بود
وارد شدیم در اینجا همراهان من بجهة خودشان آذوقه تحصیل نمودند من هم
در تجسس گوسفند چاقی بجهة خود بر آمدم گوسفندی پیدا کرده پیشتر
قیمت آنرا بصاحبش پرداخته وقتی میخواستم گوسفند را ذبح نمایم صاحبش با
گفت از فروختن گوسفند منصرف شده ام گوسفند مرا پس بدهید من حاضر
شدم گوسفند را پس بدهم محمد گدا راضی نشد لهذا گوسفند را ذبح کردند
وقتی دید گوسفند ذبح شده پول را نزد من انداخته گفت گوسفند مرا

زنده

زنده نمایشد جواب دادم اینقدر وقدرت ندارم گوسفند ترا جان بدهم
اگر میل داری لشس گوسفند را با پول برای خود ببر مشار الیه باز هم راضی
نشده اصرار نموده گفت باید اینکرامت را بنمائید مجبور شدم در اینموقع
حیله بر انگیزم آخوندی نزدیک ما ایستاده بود متوجه او شده گفتم این
شخص العتة الا بشما فحش میدهد از شنیدن اینحرف آخوند متوجه صاحب
گوسفند شده من فورا بصاحب گوسفند گفتم هر قدر میل داری بمن فحش
بده ولی بعیال این شخص مقدس که از اولیای خداست چرا فحش میدهی
آخوند متغیر شده بصاحب گوسفند گفت اینکه چرا بعیالش فحش
داده است گفت ای خوک چه میگوئی صاحب گوسفند در عوض باو فحش داده
با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند من گوسفند و پولها را برداشته از میان
بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قیل و قال نمایند بقیه را اهالی
آنجا حکایت آخوند و همین حکایت صاحب گوسفند بجو خواستند بعد از زد و
خورد زیادی مردم میان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکدو ساعتی
دیدم صاحب گوسفند و ظرف ماست و دو سه نان دیگر و کباب
شده تعارف آورده تعظیمی بمن نموده و گفتم چند ساعت قبل خیلی

جسور

فصل چهارم

جسور بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او دریافتم مرد معقولی میباشد
پرسیدم چرا بهانه گوسفند میخواستی نزاع نمائی جواب داد محمد سرور
خان در قندهار با من بدسلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما
تلافی نمایم گفتم محمد سرور خان همین جا حاضر است چرا بعوض او با من جنگ
میکردی جواب داد چون شما محمد سرور خان را بحکومت قندهار مقرر داشته
بودید من شما را مسئول میدانستم چند ساعتی با همدیگر صحبت نموده شخص مذکور
بمنزل خود مراجعت کرد من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم
راه گردیدیم در حالتیکه باد شدیدی با گرد و غباری آمد وقتی نزدیک منزلگاه
رسیدیم گفتند سرکرده طایفه آنجا با دو سوار باستقبال ما می آید قبل از
اینکه رئیس مذکور بما برسد یکی از نوکرهای او جلو آمده بما گفت که شاه جهان
پادشاه باستقبال شما می آید باید پیاده شده با او پیش کشی بنمائید
عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از اینکه معتمم شویم چه باید کرد
جلو رفته تحقیق می نمایم فوراً روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما می آیند
از یکنفر آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این رفیق من پادشاه ما هست
این شخص را که پادشاه میگفتند پیرمردی بود پوستینی مندرس در بر داشت
که از پارچهای

که از پارچهای الوان جابجا که پوستش سوراخ شده بود وصله کرده
عمامه خیلی بزرگی بسرش که از شدت چرک معلوم نمیشد چه پارچه است
و در زیر عمامه کلاه نمد درازی بسرش در عوض کفش جوراب پشمی بپایش
با مادیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش مانده زنگهای کوچک برگردن
مادیان بسته زینی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته لجام مادیان
از ریسمان و زنگها را آویخته بود من از تماشای این هیکل با شأن و شوکت
تبسم نموده نزدیکش رفتم گفتم حیف است شما پیاده شده با امیر کابل
ملاقی نمائید بهتر است سواره از او خوشش آمده بگوید پادشاه
مذکور قبول نموده من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان
پادشاه بدون اینکه پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود وقتیکه
بیکدیگر رسیدند اسب عمویم از این هیکل غریب و صدای زنگها رمیده
بنای جست و خیز را گذاشت عمویم خیلی ترسیده فریاد کرده مرا دریاب
من خندیده گفتم چیکار قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله نمایم
عمویم فریاد زده بخاطر خدا فکری بکن والا اسب مرا بزمین میزند این
موقع نزاع نیست گفتم اگر چیزی از انعام لطف میفرمائید بشما معاونت
خواهم

خواهش نمود عمویم شمشیری بمن وعده نمود قبول کرده اول اسب عمویم را
آرام نمودم بعد نزد شاه جهان پادشاه رفته از او خواهش نمودم با من
بیاید تا بجهت پذیرائی همسران عمویم تهیه نمائیم مشارالیه گفت انگشت
بزی با چهل گرده نان ذرت تهیه دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است
ولی باید جلوتر رفته اتفاقات را ملاحظه نمائیم باین بهانه او را از سبب
عمویم دور نموده به ربع فرسخی رفته بودیم گفتم بعضی ملزومات را از خاطر کرده ام
باید مراجعت نموده با خود بیاورم مشارالیه اول قبول نکرد بدون
من برود وقتی باو گفتم میخواهم بروم بجهت شما شمشیری بیاورم خیلی
مشعوف گردیده فوراً راضی شد من نزد عمویم مراجعت نموده پرسیدم
در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمائید خیلی خندید وقتی وارد
قلعه شدیم پادشاه تا مدتی پیدا نشد تجسس او نمودیم آخر الامر در سبدی
که از پوشال ساخته بود او را پیدا کردیم بمن گفت فرستاده ام بجهت پختن
غذای شما هیزم از جنگل بیاورند هنوز نیامده اند نان هم هنوز پخته
نشده زیرا که تاوه آهنی ما را بجهت عروسی خانه برده اند گفتم عیب ندارد اگر
بجهت خوردن چیزی ندارید بهر حال مهمان شما هستیم فرستادم بجهت

اذوقه

فصل چهارم

آذوقه آوردند از اهالی آنجا پرسیدم این شخص پادشاه و سرکرده شما
میباشد جواب دادند بلی گفتم واقعاً خیلی مردمان عاقلی هستید که به چنین
پادشاه با قدرت را بحکومت خود مقرر داشته اید و هر چه بیشتر آنها را تعریف
نمودم خوشنودتر می شدند شب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمد
بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه پسر عمویم دوست محمد میباشد او بهتر از
من پذیرائی خواهد نمود خوب است صبح زود حرکت نمائید ما راه بلدی
نمیدانستیم مشارالیه گفت خودم با شما می آیم بعمویم گفتم شاید در این مقصودی
باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل ما
کوه بلندی رسیدیم روز بعد از کوه دیگری گذشته از قلعه که آبادی
نداشت عبور نمودیم بعمویم گفتم این راه بلد شیطان ما را از بیراهه میبرد
و ما علوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت خود نداریم هرگاه آذوقه دو روزه با خود
نداشتیم حالا چه میکردیم وقت شب در بیابان منزل نمودیم روز بعد
دوست محمد با دو هزار نفر همراهان خود باستقبال ما آمد قبلاً شخصی از طرف فرستاده
اطلاع داده بود بجهت پذیرائی شما حاضرم دوست محمد از ما جویا
شد چرا از این راه سخت آمده و از راه راست نیامده اید وقتی مطلع شد

راه بلد

راه بدهد پسر عیسوی او میباشد خواهش کرد او را بمن بسپارید زیرا که دشمنی
بمن کرده است که میخواست شما را از راه کوهستان ببرد که بمنزل من فرود
نیاید و میخواست با نتیجه اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و گفت باید شما
زیادی را مراجعت نموده بخانه او برویم که از ما پذیرائی نماید و چه پیش تهیه
کشیدن ما و آذوقه تهیه همراهان ما حاضر نموده است پس دیدم گفتم اگر شما
حرف مرا قبول میکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حالا با این اینها در
سیطان چه باید کرد در اثنای این صحبت چند نفر دزد که در دست محمد
آنها را فرستاده بود هرچه از ما بدستشان میآید میبرند خواسته
شده ما را بجا بیند همراهان ما آنها را گلوله زده زخمی کرده بودند شاه جهان از
اینواقعه مطلع شده گریخت و پنهان شد من صلاح دادم باید شبانه
حرکت نمائیم والا همراهان ما دست محمد مبتلا خواهند شد آخر الامر
شاه جهان را پیدا نموده باو گفتم چرا پنهان شدی چون تو ما را باینجا
آورده حالا هم باید با ما مراجعت بدهی شاه الیه گفت از ترس اینکه مبادا
شما مرا بدست محمد که دشمن من است بسپارید پنهان شده بودم
باو وعده دادیم که هیچ خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتیم صبح که

خیلی شدت داشت و هیچ آبادی در راه نبود که بتوانیم تحصیل آذوقه نمائیم
تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعه خرابه شدیم آنجا هم آذوقه ممکن نمی شد
من از این سلطان الشیاطین پرسیدم اهالی این قلعه کجا رفته اند جواب داد
مردمان اینجا در بهار می آیند همینکه هوا سرد میشود باین کوهی که در مقابل
ما میباشد میروند باو گفتم بر پدرت لعنت اسب و آدم از رفتار خسته و ماندیم این همه
صدمه ها نتیجه شرارت تو میباشد مشارالیه گفت بهتر است شما خود بکوه رفته اهالی
اینقلعه را آنجا دیده آذوقه از آنها بخرید چراکه من نمیتوانم با شما بیایم بسبب
اینکه این طایفه با من و خانواده من دشمن هستند خیلی متغیر شدیم
که از شر هیچ شخصی آسوده نشویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد
کوه شده نزدیک آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکوره
اول خیال کردند ما سوارهای معاند آنها هستیم بجهة جنگ حاضر
شدند بعد که فهمیدند با کمال مهربانی از ما پذیرائی نمودند ما هم غذا خورده
و اسبهای خود را علوفه داده سیر و راحت شدیم دو روز مهمان آنها بودیم
قیمت آذوقه هم که بما داده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه گلپایگان
عازم پشتنگ گردیده چون در آن وقت که متصل پشتنگ بود شدیم
جاسوسی

جاسوسی بمن خبر داد که حاکم انجا چهل هزار در ۸۰ سپاه از باسیت [illegible] انجا جمع نموده خیال دارد بقلعه‌ها زند بر بیستد با عمویم مشورت نموده گفتیم شبانه میرویم و قبل از طلوع افتاب نقیقه‌ها وارد بشنک شده بود را متصرف میشویم ولی چند نفر از نوکرهای ما بامید انعام قبل از من حرکت کرده از خیالی که داشتیم حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از اینفقره چندین صد نفر از قلعه‌جات اطراف جمع نموده قلعه خود را مستحکم نموده خوشبختانه یکنفر جاسوسی را قبلاً فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد شخص مذکور مرا مطلع نموده از خیانت پنجنفر نوکرهای عمویم مرا مطلع نمود بمقصود خود نایل نشده بکابل زیر دستیاری مراجعت نموده و دو روز انجا اقامت نمودیم اهالی انجا خود را سید میگویند ولی گمان نمیکنم اینها مستحق اسم سیادت باشند باین جهت که اخلاق حمیده و سخاوت و دیگر صفات سادات است واین اشخاص دارای هیچیک از این صفات نبودند اهالی انجا خوش سیما و خوش هیکل و متمول میباشند ولی بین خودشان خیلی منافرت و عادی بکشتن یکدیگر هستند و این

فصل چهارم

معنی بالطبع هیئه منجر به نزاع میشود از انجا حرکت نموده وارد قلعه بودم
به آب رک شدیم و در راه نوشکی تمام روز باران شدیدی بارید با
خیلی سردی اسم میبرند همه ما باران خورده دست و پای ها نزدیک
بود از شدت سرما معیوب شود بعد از زحمات زیاد وارد نوشکی
شدیم اهالی انجا بکمال محبت از ما پذیرائی نمودند روز بعد حرکت کرده
راه ما از بیابان قوم زاری میگذشت که هیچ آب نداشت لهذا
مجبور شدیم برگردیم بما گفتند اگرچه راه شما چهار پنج منزل دور
تر میشود بهتر است از راه خاران بروید ولی من مصمم شدم از همین
راه بیابان برویم و دویست شتر بجهت حمل آذوقه کرایه نموده عازم
گردیدیم از تفضلات الهی هر روزه باران می آمد و نقطه نقطه در بیابان
آب جمع میشد بعد از ده روز نزدیک چغائی رسیدیم از شدت
بارندگی راهها را سیل برده بود مجبور شدیم پیاده شده
جلو اسب ها را گرفته تا زانو در میان گل طی مسافت نمائیم
در آخر منزل آدم و اسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذائی
طبخ نموده به همراهان خود که قریب بحالت ضعف بودند
دادم

وادم همه اسبها بزمین افتاده قادر بحرکت نبودند فقط یک اسب عربی
سواری خودم که سابقاً از اصطبل خاصه جدّم بود ایستاده بود و بعد از ده
روز سختیها کشیده روز سوّم وارد چغائی شدیم و از اینکه خان
آنجا از ما پذیرائی نکرد متعجّب بودیم چند روز آنجا مقام کردیم بعد از دو هفته
یکنفر از نوکرهای خان آنجا نزد عمویم آمده پیغام آورد که ملاها و میر آنجا نزد
میخواهند بجهة ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند
جواب داد حقیقتش این بود که تمام رعایای اینها بجهة چرانیدن اسبهای
خود بصحرا رفته بودند حالا مراجعت نموده با پانصد نفر اینها جمع شده اند
که خدمت شما بیایند ما خواهش اینها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد
نفر همراهان خود که عقب سر او بیک قطار میآمدند از قلعه بیرون
آمده دو نفر بچه رقّاص که یکی ده ساله و دیگری دوازده ساله بود بجلو او
می آمدند این رقّاصها بکلّی از شکل انسانی خارج بودند هیچ لباسی غیر از
لنگ کوچکی نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب
و صابون ندیده بود و یکدسته هم ساز زنده داشتند این بود پذیرائی
بزرگی که از ما کردند و پانزده روز طول کشیده بود تا تهیه کرده بودند

مدّت

فردا بارها یا واموال آنها جای محکمی بالای کوه بردم عمویم از من
صلاح پرسید گفتم اینها هر جا میخواهند بروند اگر شاه کل بلدی
بیاید به ما میرویم با سیستانیها مقابل میشویم شاه کل راه بلد بیاید و
وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی مسافت
چند ساعت غبار سوارها نیز که می آمدند دیده حاضر جنگ شدیم
من با همراهان خود از عمویم جلوتر رفته صف جنگ را آراستم ولی
سیستانیها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابداً خیال جنگ را ننمودند
نزدیک شده پرسیدند شماها کیستید جواب دادیم افغان هستیم نه بلوچ
از شنیدن این حرف رئیس آنها آمده با ما ملاقات نمود من عمویم
فرستاده سوارهای سیستانی گفتم کمک شاه کل و رعایای دکه تحت
حکومت افغانستان میباشند آمده ایم و باید سیستانیها به اینها
کاری نداشته باشند رئیس سوارهای سیستانی قبول کرده به شاه کل
کاری نداشته باشند مشروط بر اینکه شاه کل بسلام او بیاید تا حفظ
شئونات او شده باشد من به جای شاه کل گفتم که اینها شاه کل بسلام
بیاید ولی خواهش شما را الیه درباب سلامتی برادرش چنان مضطر

بود

بود که او را نمیگذاشت بیاید به آنها گفتم هرگاه شاه کل را بگذارند
با عسکریم برود من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخرالامر راضی شدند
بجویم تأکید کردم که شاه کل را بعد از پنج روز مراجعت بدهند و بیشتر از
این طول نکشد هفت روز گذشت شاه کل نرسید همه اقوام او
ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دو روز هم بیشتر صبر کردیم
یقین داریم رئیس ما را اسیر نموده اند من به آنها اطمینان دادم که این تقصیر
نخواهد بود و حاضر شدم بروم شاه کل را با خود بیاورم قبول نکردند
گفتند تا وقتی که شاه کل اینجا حاضر نشود شما اسیر ما خواهی بود من
دویست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم به احتیاط اینکه مبادا اینها حمله
بیاورند طولی نکشید که اهالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من
نصف سوارهای خود را حکم دادم شلیک نموده و نصفی دیگر با شمشیرهای
خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگر خود
فرار کردند من دویست نفر شتر آنها را گرفته بخود بار نموده بجانب
سمتی که شاه کل رفته بود روانه شدم رعایای شاه کل فوراً به تعقیب
ما آمدند و از این حرکت معذرت خواستند من آنها را با خود به سیستان

فصل چهارم

برده در اینجا شترهای مهار را رد کردم بعد از مسافرت دو روز دو روز به
قلعه شده بجویم رسیدم تفصیل شاه کل را از او جویا شدم اظهار داشت
سیستانیها دو سرکرده دارند یکی سردار شریفخان سرکرده سوارهای سیستانی
و یکی پسر ترتیب یوسفخان هزاره سرکرده سواره امیر علم خان دیگر پسر ترتیب
یوسفخان شاه کل را اسیر نموده اظهارات مرا قبول نکرد. (این پسر ترتیب
یوسف خان مرحوم خان بابا خان هزاره بوده است که سرکرده سوارهای
قاینی و هزاره بوده است و از جانب میر علیخان به سیستان رفته
بوده مترجم) من مستقیماً نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن
با او دست داده پرسیدم شاه کل کجاست همینکه دانستم شاه کل در
چادر او میباشد با آواز بلند صدا کردم شاه کل بیا شما را لیه از چادر
بیرون آمده من از سرکرده مذکور پرسیدم شاه کل را چرا اسیر نموده اید
جواب داد میخواستم او را نزد رئیس خود میر علیخان بفرستم گفتم او را من فرستاده
بودم نه خود او بجهة مراجعت او بکرد گذاشته بودم شما را بالیه رعیت شما
نیست که او را نزد میر علیخان ببرید بعد شاه کل دیگر فوراً او را که با هم
همرکرده بودند گرفته با ده نفر سوارهای خود نزد او اقوامش فرستادم

دو انها را

فصل چهارم

و آنها از سلامتی ما مشعوف گردیدند بعد از توقف سه روزه با سیستانیها
عازم سیستان شدیم روز دوم کنار رود خانه هیرمند رسیده دیدیم
بعضی از سوارهای پسر سیف خان هزاره که منسوب شده طایفه شاه کلا
بیچاپنه حالا میک خیل پانزده خانواری رعایای افغان منجمد هستند
تاخته اند این جا نوار جای خود را محکم نموده چند نفر از سوارهای اینها را
بگلوله زده کشتند و چند نفر را زخمی نمودند و این چون اهالی قلعه جات
اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بجنگند
کار بانجا کشیده بود که با سوارهای خود وارد شده به همراهان
خود حکم دادم سرکرده هزاره را که سوارهای خود را فرستاده
بود این قلعه را تاراج کند بکلی لاشه نمایند به اهالی اینجا تسکین داده
وعده کردم که تحویل امنیت اینها با دشمنهایشان شرایطی مقرر خواهم
داشت پیاده شده خواستم بطرف قلعه بروم دیدم همه اینها برای
جنگ حاضر شدند چون نتوانستم داخل قلعه شوم تکذیب از کرده قسم
مطالب را با اینها حالی بسازید شخصی را حواله دخول قلعه داده
شان را به آنها حالی کرده بودند که این همه زحمات را فقط [illegible]

هزاره

نوازشهای شما فراهم آورده واو را عبدالرحمن خان شبیه خود از شما
دور ساخته شما با امنیت بمنازل خود مراجعت نمائید از شنیدن
اینخبر چند نفر از سرکرده های آنجا از قلعه بیرون شده نزد من
آمدند بآنها اظهار داشتم چون شما افغان هستید شمارا بمنزله
برادرهای خود میدانم بعد از آن روانه شده دو روز و دو شب
از قلعه جات این اشخاص عبور می نمودیم وانها آذوقه بما میدادند
ولی بسوارهای سیستانی هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا
نیجار آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نمائیم از نیجار سوارهای
ولایتی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد امیر علیخان
رفتند که او را بجهت استقبال ما بیاورند سردار شریف خان در قلعه
خودش موسوم به شریف آباد دو روز بما مهمانی داد روز سوم به قلعه
امیر علیخان (ناصرآباد سیستان) رفتیم امیر مذکور از قلعه
به استقبال ما بیرون آمد با من و عمویم بغل کشی نموده بعد داخل
قلعه تازه امیر شدیم بجهت پذیرائی ما تهیه زیادی دیده و باطراف
قلعه بجهت سوارهای ما چادرهای تازه و بجهت من و عمویم چادرهای
بزرگ

بزرگتر سرپا نموده بود و شخص زرنگی را بجهة مهمانداری ما مقرر داشته
بود که از ما پذیرائی نماید تا دوازده روز مهمان میر بودیم بعد از آن عازم
سمت دریاچه سیستان شده حین خداحافظی میر علم خان از ما خواهش
نمود تمام چادرها و اسباب هائی که بجهة ما مهیا کرده بود با خود ببریم
و اظهار داشت چون شما همسایه ما هستید مایلم همه قسم از شما پذیرائی
نمایم ما اظهار امتنان نموده قبول نکردیم ولی چون میر اصرار نمود
دو سه باب چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یکهزار تومان نقد
بجهة مخارج ما میر حیدر بما داد این مبلغ را به عسکریه داده گفتم چنانچه
همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام اگر بعد از این مخارج شما ماند هم بقدر
کفایت خودم پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار عبدالرحمن خان
آورده بود دویست اشرفی هنوز نزد من باقی بود از دریاچه سیستان
که اهالی آنجا اورا هامون مینامند عبور نموده وارد شندان شدیم
از راه نه داخل دشت لوط گردیده وارد بیرجند شدیم در بیرجند دو
نفر از پسرهای میر علم خان از ما خیلی پذیرائی کردند و مادیانها حکمی
بزرگی بما داد پنجم محرم سنه ۱۲۸۶ وارد بیرجند شدیم و دوازدهم محرم
بطرف

فصل چهارم

بطرف مشهد امام ثامن امام رضا علیه السلام روانه شده وارد
شهر سرایان کردیدیم در آنجا آثار عمارات عظیمه را شاهد بودیم
منزل بعد یونسی بود که جای حسنعلی [illegible] پاشیده آسیا اینجا شد
و بعلت اهالی اینجا حوضهای زیاد بجهة ذخیره کردن آب باران
برای مصرف خودشان ساخته‌اند و چاه آب هم حفر نموده‌اند
اگرچه آب چاههای مذکور بجهة طبخ خوبست ولی بجهة خوردن
گوارا نیست بدبختانه قبل از ورود باینقلعه عمویم از تشنگی شدید
مریض شده ما مجبور شدیم تا صحت ایشان که قریب یکماه
طول کشید در اینجا اقامت نمائیم و نقدینه که داشتیم تماما
خرج شد چون عمویم آنقدرها ضعیف بود درخواست نمودم که اجازه دهد
به تخت روانی بجهة او تهیه نمائیم و چون اشیاء در اینجا نبود که چوب
بجهة ساختن تخت تهیه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه
چیزی بگویم چهار تکه چوب از عمارتی که مسجد اینجا بود بریدم [illegible]
انجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب [illegible] بعضی [illegible]
داده‌ایم لذا بجهة مال خدا را بجهة کار خیر مصرف نموده‌ام که اهالی

که از بنده [illegible]

فصل چهارم

بنده‌های درمانده او کمک نموده باشم از این جواب ایشان ساکت
شدند تا شام از دو زحمت روان را تمام نموده عازم تربت
عیسی خان شده وارد مقام موسوم بکابد شاهزاده که جای
خوش آب هوائی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی
در آنجا بجهة خودش بنا کرده بود تا چند روز عمویم در این عمارت
منزل نموده در ظرف این مدت شخصا غذا بجهة عمویم طبخ مینمودم
و او را پرستاری میکردم ولی او کم کم خوب میشد و پسر عمویم
سردار سعید خان هم با ما بود ولی با اینکه عمویم با من
نسبت بمن مهربان بود باز هم مرا از فقد یک پسرش
دوست میداشت بیشتر دوست میداشتم چراکه مدت‌ها
ناخوشی او چهل روز طول کشید سردار سعید خان فقط
دو مرتبه احوال پدر خود را دیده بود باقی اوقات صرف
کارهای شخص خودش بود روزی که تب رو بزوال
بجهة عمویم تعارف آورده بودند چون چند روزی پرهیز
تب عمویم قطع شده بود استدعا کردم از خوردن آن

که ضرر دارد صرف نظر نمایند حرف مرا قبول نکرده مشغول
خوردن زردآلو شد گفتم شب و روز از شما پرستاری کرده‌ام
و کمتر خوابیده‌ام مگر همین چند روز که توانسته‌ام قدری بخوابم
اگر شما دوباره مریض شوید باید مجدداً از شما پرستاری نمایم
با این تفصیل شتاب زردآلو را تمام نوش جان فرمودید
اینوقت از خیال اینکه خدمتهائیکه در تمام عمر خود نسبت بعمویم
کرده‌ام همه رایگان رفته است و حالا هم کار باینجا کشیده
بود که بجهة گذران عمویم اسلحه خود را میفروشم خیلی متغیر
شده از عمویم استدعا نمودم مرا مرخص نماید تبریز عیسی خان بروم
ایشان هم مرخصی دادند من هم در یکشب دو منزل را طی نمودم
چراکه بجهة آذوقه همراهان خود پول نداشتم علاوه بر این
گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از ورود بتبریز در یکی
از عماراتی که محل اقامت یکی از شاهزادگان بود که بعد ها بطهران
رفته بود منزل نمودم و منزلی هم بجهة عمویم تهیه کردم دستخطی با
یکنفر تاجر سرائی موسوم بحاجی حسنعلی که از مدت چند سال

در اینجا

فصل چهارم

در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بجهة مخارج
خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک لک
روپیه کابلی از خود دارم و دو سه لک قران بجهة معامله تجارتی
اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب دادم بجهة این اظهار
شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را ادا نمایم مجبورم قبول نکنم
ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بجهة همراهان خود و علوفه
بجهة اسبها با کمال تشکر از شما میگیریم بعد از شش روز عمویم
نیز وارد تربت گردید حاجی مزبور مخارج او را هم متحمل شد
چون لباسهای همراهان مندرس و زین و یراق اسبهای آنها
هم فرسوده بود حاجی مذکور اظهار داشت حاضرم لباسها و
زین و یراق تازه بجهة شما تهیه نمایم من از گرفتن این اشیا
بجهة همراهان خودم انکار کردم ولی عموی من بجهة همراهان خود قبول کرد
واقعا این شخص با ما خیلی محبت مینمود تا زنده هستم نمیتوانم که الطاف
مهربانیهای او را فراموش نمایم شخص کاسبی که اینقدر مخارج گزاف را
متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از اینجا بیک هفته بعد

غذای خود بی احتیاطی نمود مجدّداً مریض گردید در این باخوشی
هم دوشبانه روز او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی
خراسان از ورود ما مطّلع گردیده حسب الامر شاه یک عدد
تخت روان با بیست و چهار راس قاطر بجهة عمویم فرستاد
کاغذی نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته
تخت روان را فرستاده است که شما را بمشهد برساند عمویم
این التفات ایشان را قبول نموده بعد از اقامت یکماه عازم
مشهد شدیم تا این وقت هفت هزار تومان حاجی مذکور مقروض
شده بودیم که شش هزار تومان عمویم قرض کرده بود و یکهزار
تومان من گرفته بودم این بیشکر تا تبه سلام که از تربت تا انجا
یک منزل کرده بودیم با مشایعت بود گفت از اینجا گنبد مطهر
امام هشتم علیه السلام دیده میشود من از تماشا اینکه از نور رخسار فیض
بخشید متوجه مکان یافته فرحناک شده مشغول فاتحه و دعا گردیدیم از انجا
که گذشتیم دو کالسکه که یکی چهار اسب عربی و یکی دو اسب
عربی با زین و یراق مرصع بسته بودند با جمعیت زیادی

از اجزای آستانه مقدسه والیانی باستقبال ما رسیدند
این تجملات مال پسر شاه و عموی شاه بود که گویا کالسکه ها یکی مال
مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در مشهد
وفات یافته بود و یکی مال شاهزاده حمزه میرزای حشمة الدوله
عم شاه و والی خراسان بوده مترجم) با نهایت احترام ما را وارد
یکی از عمارات دولتی نمودند که در آنجا منزل بجهة ما تعیین کرده بودند
تا سه روز مهمان حضرت امام علیه السلام بودیم بعد از آن مهمان
دولت بودیم عموی شاه چون بمدافعه ترکمانها رفته بود حاضر نبود
ولی بعد از ده روز مراجعت نموده عمو و پسرش سرداران و
چند نفر از همراهان ما را بشام دعوت نموده نسبت بما خیلی
اظهار محبت نمود روز بعد هم خود شاهزاده حمزه میرزا به دیدن
ما آمدند من بزیارت قبر امام ثامن علیه السلام مشرف شده
جبهه باستانه مبارکش سائیده از غبار مرقدش دیده را روشن
کرده و قلبم را تسکین دادم یکی از وزرای شاه (دبیرالملک) که
متولی باشی آستانه مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت
نموده

نمود دعوت او را با کمال شعف پذیرفتم در ایام توقف مشهد مدت
پانزده روز تبی بمن عارض شد ولی خداوند شفا کرامت فرمود
دفعهٔ ثانی که با عموی شاه ملاقات حاصل شد سؤال کردم
آیا لطف فرموده بمن اجازه خواهند داد از راه درگز و طرف شمالی [illegible]
ترکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم راه بلدی تا درگز که سرحد
ایران است و الیار خان حاکم آنجا مهیا شده بمن بدهید گفتند
قبل از اینکه بشما جواب داده شود باید خواهش شما را بحضرت
شاه عرض نمائیم و فوراً عرض خواهیم کرد. بعد از چند روز میرزا
از جانب شاهزاده والی نزد من آمده بعد از صرف چای و قلیان
اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط دبیرالملک بشاه عرض
کرده ایم و دبیرالملک بجهت شما از شاه اجازه خواسته است
ولی قبل از اینکه شاه خواهش شما را بپذیرند فرموده اند نظر باین
دفعه خدمت شاه برسید بعد اگر میل داشته باشید بترکستان
بروید بشما اجازه خواهند داد من گفتم حالا ابداً خیال ندارم
خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر بمقصود خود نایل نشدم مرخصی

استخلاص

(استخلاص افغانستان) آنوقت مراتب نموده خدمت
شاه خواهم رسید و بخیال من صحیح نیست که بعد از ملاقات چنین
پادشاه بزرگی مثل شاه ایران از نزد او رفته بجهتها داده بعد ولایت
دیگر ملتجی شوم آنوقت دیگران خیال خواهند کرد که شاه از دادن
ملک انکار نموده است این اسباب توهین شاه ایران خواهد
بود فرستاده مذکور دو روز مهلت خواست که در باب اراده
من خیال نماید بعد از دو روز خبر آورد که اگرچه شاه تا آن
بطهران بروید ولی اگر مصمم شده اید بطهران نروید هر وقت
خواسته باشید میتوانید روانه ترکستان شوید و شاه شما
همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست شما هم ایران را مثل خانه
خود بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز که نسبت بمن کردند
از فرستاده شاهزاده خیلی اظهار امتنان نمودم و خواهش
کردم از شاه استدعا نمایند همشیره و عیال خود را در باره من
بدانند فرستاده مذکور از طرف شاهزاده متکفل سرکرده باده
در مشهد به اسم الله یار خان بمن سپرد لهذا از مشهد حرکت
نموده

نموده بعد از مسافرت شش روز الله‌یار خان با یکهزار سوار
به استقبال من آمد و باغی را که در خارج درگز و خوش آب
و هوا و محل راحت بود بجهة اقامت من معین نموده این شخص نهایت
مهربانی و گرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی
دارد گاه گاه مرا نزد خود نگاه داشت و در ظرف اینمدت بجهة سلامت
رسیدن من تا اهالی ترکمانیه ضمانت میخواست و من میگفت اینها
قطاع الطریق هستند در اینوقت بعضی از تجار ترک که با هزار بار شتر
مال التجاره بجهة تجارت به درگز وارد شدند این اشخاص را الله‌یار خان
بطور گروگان نگاه داشت و سه نفر از سردارهای طایفه ترکمان که اسم یکی
اوراز بیک سردار و اسم دیگری عزیز سردار و اسم سومی آتق سردار
بود بجهة راه بلدی تا دیکچ با من همراه نمود از درگز روانه شدیم
خود الله‌یار خان با یکهزار و پانصد سوار از راه لطف آباد
و قلعه خسرو تا ابیورد از من مشایعت نمود و چون راه در دامنه جبال
شمالی شکار زیاد بود چون تفنگ و اسبهای خوب داشتیم هر روزی
دو سه ساعت مشغول شکار بودیم بعد از گذشتن از ابیورد با الله‌یار خان
خداحافظی

خداحافظی نموده روانه شدیم خان مزبور چند سوار را با من همراه
کرد که خبر سلامت رسیدن مرا به او برسانند (حین ترجمه کتاب
مقرب الخاقان الله‌یار خان دیگری را که در مشهد حاضر بود ملاقات
نموده تفصیل ورود و حرکت امیر صاحب را در نزد گرفتم چنانچه خود امیر
صاحب مرقوم فرموده‌اند بیان نمود و بعضی اشتباهات لفظی کتاب را
در اینموقع از معزی الیه تصحیح کرد. مترجم) تمام آن شب را راه رفتیم
صبح روز بعد به جنگلی که کنار رودخانه طرق بود وارد شدیم
کنار رودخانه مذکور پالیزهای خربوزه و هندوانه زیادی
بود رسم اهالی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه
و هندوانه در سر پالیزها سکنی اختیار نموده غیر از خربوزه
و هندوانه هیچ چیزی نمی‌خورند و اسبهای آنها هم چون علف
دیگری یافت نمی‌شود سبزی می‌خورند روز بعد وارد طرق شده پنج روز
آنجا ماندیم و الاغی پیدا نشد توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه آذوقه
تحصیل نمایم ثانیاً اسبی بیابم که کرایه نموده بود لازم بود در روز تمام
روز ششم حاضر شدیم از نفر سردارهای ترکمن

بلکه

فصل چهارم

بیکانه همراه بودند یکنفر آنها بولایت خود مراجعت نمود و دو نفر
دیگر که عزیز سردار و اونک سردار باشد با من آمدند تمام شب
راه رفته دو ساعت بظهر مانده روز بعد بسر چاهی رسیدیم که
آب چاه خیلی تلخ بود دو روز در اینجا منزل کرده بعد از ان روز سیم
ظهری حرکت کردیم و تا صبح دیگر راه میرفتیم فقط بجهة جو دادن
به اسبها توقف می نمودیم تا روز چهارم تقریباً دو ساعت
بظهر مانده بسر چاهی رسیدیم که آب اینچاه هم از چاه اولی تلخ‌تر
و کثیف‌تر بود و ما مجبور به آشامیدن بودیم و ترکمنهای آنجا هم
وادار بحرکت نمودند شش نفر در اینجا اطراق کرده بودند که آب [illegible]
قدری ترکمانها بنید بعد از ان عازم شدیم [illegible]
روز پنجم رسیدیم روزی یک قافله از ترکمنها دیدند [illegible]
بخیال اینکه ما ایرانی هستیم و میخواهیم با آنها حمله نمائیم خود را پنهان
نمودند در اینجا باید مذکور شود که ایرانی ها و ترکمنها با هم [illegible]
همیشه اگر چه هر دو مسلمان میباشند ولی [illegible] آنها
جوابی [illegible] نموده [illegible]

میباشند

بپاشند یا بفروشند وانیکار وحشیانه ایست خدا میفرماید
همه مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند هر چند هر دو طایفه خود را مسلمان
می نامند لکن بسبب جهالت با یکدیگر مثل با مشرکین رفتار می نمایند
این است که کفار بر اسلام غالب می شوند چرا که این خود نمایان
نفاق دارند عیبی در اسلام نیست خودمان مملو معایب هستیم
بهر حال چند نفر ترکمان آواره دیدیم از آنها جویا شدم چاه آب
در این نزدیکیها هست جواب دادند اگر بهمین طور که حالا میروید
مسافت نمائید قبل از طلوع صبح بیک چاه آبی خواهید رسید
مشغول طی مسافت شدیم تا آفتاب بالا آمده حدت گرمی با
شده هوا [illegible] دیگر تاب رفتن نه شده هیچ آثاری از چاه
آب پیدا نبود از تشنگی لبهای ما خشک شده زبانها
مثل چوب شده بود سر زبان بعضی اسبها را چاک دادم قطره
هیچ خون جاری نشد [illegible] که همراه داشتم بدهان خود
فشار دادم زبان بزبان اسب گذاشته [illegible] هیچ [illegible]
نشد از این [illegible] آب [illegible] خودمان [illegible]

نه پیدا

زیرا که از تشنگی مثل آتش میسوختم تا شام راه رفتیم اول وقت
بچاه آبی رسیدیم ولی فقط چهار نفر از همراهان این سر
چاه رسیدند باقی در راه افتادند بعد از آشامیدن قدری
آب بخیال نوکرهای عقب مانده خود افتاده و بحالت انها گریستیم
یکی از اسبهائیکه از اهالی آقال خریده بودم دیدیم از سایر اسبها
کمتر خسته شده است دو مشک آب به اسب مذکور بار نموده
با یکنفر ادم بعقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا
نماید شخص مذکور دستور العمل دادم که پای اسبها را از دست
ندهد و یک قطب نما هم باو دادم که اگر در باب راه اشتباهی برای او حاصل
شود براهنمائی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان را
که از اسبهای خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بحرکت نبودند
پیدا نموده قدری آب بدهان هر یک از انها ریخته تا بحال
آمده تمام انها را با خود نزد من آورد در هفت روز سر آنچاه با هم
کاروان ترکمان هم که قبلا بیان داشته شد آنجا رسیدند
وقتی شنیدند من گفتیم بعضی از انها آمده مسدنت خواسته
نشدند بخیال

گفتند بخیال اینکه شما ایرانی هستید ما شما را قصداً از راه فیروزه
انداختیم که از تشنگی هلاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این
ترکمانها آذوقه چهار روزه تعارفاً بما دادند و آذوقه سه روزه هم
از آنها خریدیم ترکمانها صبح زود بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم
در آنجا اقامت نموده از آنجا تا شهر خیوه تقریباً پنج روز راه بود
ما هم بسمت خیوه حرکت کرده پس از ورود بآنجا زیر درختهای
خارج شهر منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادم
کسان خان خیوه از نوکرها پرسیده بودند این آذوقه که میخرید
برای کیست جواب داده بودند بجهت آقای خود سردار عبدالرحمن خان
پسر مرحوم امیر محمد افضلخان و نوه مرحوم امیر دوست محمد خان اعظم
خان خیوه فوراً یکنفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد
خیلی نامناسب است شب را در همچنین جای ناراحتی بسر برید و امر
نمود ما را بشهر بردند و در آنجا چند باب خانه بجهت همه ما ها تهیه
نموده بطور خوبی از ما پذیرائی کردند بعد از دو روز دیگر خان
خیوه دوباره یکنفر وزیر خود را نزد من فرستاده پیغام داد میخواهم ملاقات

شما بیایم من اظهار داشتم چون غریب هستم و در خیوه کسی مرا نمی شناسد
بهتر آن است من ملاقات خان بیایم و سوار شده بمنزل خان رفتیم
وقتی وارد شده شصت عراده توپ آنجا دیدم که همه توپهای
این حبش بودند قبلاً اینقدر توپ در یکمحل هیچوقت ندیده بودم
پنجاه توپ برای احترام ورود من شلیک نمودند و خان بجهت
استقبال بیرون آمد من پیاده شده با خان دست داده همان
طرز دست یکدیگر را گرفته تا تالار حکومتی رفتیم آنوقت بزبان ترکی
حرف میزدم از اینجهت خان یکنفر مترجم معین نمود که صحبتهای ما را
ترجمه نماید تا دو ساعت صحبت کردیم خان بمن گفت شما را برادر
بزرگ خود میدانم چرا که پدرم محمد امین خان در زمانیکه در بلخ بود با
پدر شما خیلی دوست بود و خدا را شکر میکنم که با شما یکدیگر را
ملاقات نمودیم نیز خان مذکور خواست دو شهر از هفت شهری که
تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت بلخ
بروید صد هزار سواره و پیاده با شما خواهم فرستاد که شهر بلخ را
بجهت شما فتح نماید بجهت اینکه با دوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم

بجهة این

بجهت اینکه نشست کرمانه او اظهار امتنان نموده گفتم بعد از
چند روز جواب خواهم داد و نیز وعده دادم بعضی اظهارات بطور
نصیحت دوستانه باو خواهم کرد که بجهت او مفید خواهد بود
بعد خدا حافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی میکرد گفت
خان منزل خود را بجهت شما حاضر نموده است و همراهان من
در باغ مذکور میباشند این منزل و باغ تقریباً دویست قدم
از شهر دور بود و عمارات عسلی خوبی داشت بعد از دو ساعت
خزانه دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است هر قدر پول
لازم داشته باشید تا دویست هزار اشرفی بشما بدهیم و برای تصدیق
این پیغام را نمود در جواب گفتم خدا دهد خان را بجهت اینمرد سخی
کامکار و پایدار داشته باشد نمیدانم بکدام الفاظ تقریر نمایم
چقدر ممنون احسان خان هستم دویست هزار اشرفی را نمیخواهم
چکنم مخارج یومیه من فقط روزی سی قران است روز بعد
خزانه دار بیست هزار عدد اشرفی آورده گفت خان فرموده اند
که هر روز همین مبلغ را بشما تقدیم نمایم اخر الامر اشرفی ها را قبول

نموده و شخص مذکور گفتم اینوجه را بناظر من بسپارید با وجودیکه
بمشار الیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی قران است
ولی هر روزه همین مبلغ را میدادند بعد از چند روز بجهة جواب
اظهارات خان و نیز بجهة نصایحی که باو وعده داده بودم نزد من آمد
جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت قبول نمایند بخیال
من کار فقط این است که خان مرا با چند نفر از اشخاص محترم معتمد
بایلچی گری بروسیه بفرستد که من آنها و دولت روس قراری
بگذاریم و الا چنین بشما [illegible] که روزی لشکر روس
نزدیک دروازه خیوه خواهد رسید و شما معدودی لشکر بجهة محافظت
خود دارید نمیتوانید با چنین دولت بزرگی بجنگید خان
در باب صحت این نصیحت با مشیران خود مشورت نمود ولی چون
اهالی آنجا هیچوقت قوت مملکت بزرگی را ندیده بودند متفق
نشده گفتند اگر روسها نزدیک دروازه خیوه بیایند مرگ برای
آنها آماده است وزیر نزد من مراجعت نموده این جوابها را بالاخره
گفت خان و چند نفر از رجال تدبیر شما را پسندیده اند ولی

ملت

ملت جواب نه قرار داده اند من گفتم در صورتیکه اهالی اینجا اینقدر
جاهل و بی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن
اینحرف وزیر اظهار داشت خان خیال دارد دختر خود را بشما
تزویج نماید تا بر و در ایام اهالی اینجا نصیحت شما را قبول نمایند
جواب دادم اگر خواهش خان را در باب اینوصلت قبول نمایم
اهالی اینجا زود با من حسد خواهند ورزید علیهذا بجهة من خوب
نیست اینجا بمانم میخواهم بخانه ام بروم وزیر از این اراده ملول گردیده
گفت پادشاه بخارا به سفرای شما که اینجا رفته اند خارج [illegible]
اینها را درست ندیده و [illegible] شما استحقاق خان را هم بس
نظر داشته است نمیشود زیرا من صلاح داده ام الان خود از اینجا
بیجا هم دلیلی من بجهة رفتن را حاضر کردم گفتم اینجا کار دارم و خواهش کردم
بجهة من از خان ما اجازه رفتن بگیرد وزیر مراجعت نموده وعده داد
در دو سه روز جواب بیاورد روز دیگر جواب آورده گفت اگرچه خان مطلقا
تمایل نداده ولی اگر اصرار نمیکنید مجبور است شما را بگذارد
نقدا دو روز صبر کنید تا تهیه [illegible] شما دیده شود روز سوم

[illegible]

بغلامی میگیرند و مخلوق خدا را بدون تقصیر میکشند و امیر بخارا هم
اعتنائی باحکام خدا و شرع پیغمبر ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع
تجاوز نماید علما که حامی و مروج این شریعت هستند اعتنائی باو
ندارند از این سبب روسها بولایت ترکستان استیلا یافتند
خیلی مأیوس شدم که اهالی بخارا که بتدین شهرت دارند برخلاف
قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالاتی سلاطینها که
مغرور دیوانگی خود هستند متألم شدم که کفار آنها را اینقدر جاهل
و بی اطلاع و سعادت ندیده اند از این فقره مستفیض میشوند از کشته شدن
این اشخاص بیگناه گریستیم و چند نفر سوار را مقرر داشتم جسد آنها را
با خاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند شب را با کمال تأثر و
ملال بسر برده بطرف حصار روانه شدم امیر یکهزار سوار را با چند نفر بزرگ
باستقبال من فرستاده و منزلی که بجهت من تهیه کرده بودند فرود
آمدم بعد از سه روز فرستادهٔ امیر آمده مرا دعوت نموده پیش آقا
امیر رفته مراجعت نمودم امیر ده هزار تنگه نقد با چند توپ کتان
بجهت من فرستاد و بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم

سمرقند

سمرقند شدم حاکم سمرقند از طرف روس از من با کمال مهربانی
پذیرائی نموده و بجهت من و نوکرهای من منزلی معین کرده هرگونه توجهات
از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی روس
مرا دعوت نمود به تاشکند رفته با او ملاقات نمایم تهیه مسافرت را
حکومت سمرقند متحمل شد پس از ورود به تاشکند مهربانیها
از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمانفرما مرا بملاقات خود دعوت
نموده با کمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا بمجلس شب
نشینی وعده خواست من در آنجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده
نموده بنظرم خوش آیند آمد اینها از مهمانهای خود در تالار بزرگی
پذیرائی نموده مهمانها از اطاقی باطاقی گردش نموده با یکدیگر صحبت میداشتند
و سیگار میکشیدند با میوه تغذی نمودند تا دو ساعت از نصف شب گذشته
مجلس دایر بود بعد همه بجاهای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما
بملاقات من آمد تا درب منزل خود او را استقبال نمودم بعد از احوال
پرسی از یکدیگر بعضی تعارفات باو دادم که من جمله یک شمشیر مرصع بود
و شش طاقه شال کشمیری و دو توپ کمخاب و ساعت الماس نشانده

مراجعت

مراجعت نموده روز بعد از آن جنرال علی خانف مرا به ناهار دعوت
نمود و آن روز را بصحبتهای دوستانه گذرانیدیم در ظرف چند روز
بعد از ورود من بعضی جنرالهای دیگر هم مرا بمهمانی دعوت نمودند در این
بین عید بزرگ روسها رسید این عید روز مولود پسر خدا ایشان میباشد
در این روز فرمانفرما کالسکه خود را بجهت من فرستاده بتوسط نایب خود
مرا دعوت نمود که بمنزل او بروم باتفاق یکدیگر رفتیم فرمانفرما علی الرسم
سرپا از من پذیرائی نمود مرا بهمان تالاری که قبلاً مجلس داشتند برد
و تمام صاحب منصبان و زنها و پسرهای آنها هم حاضر بودند و هر چه
از مشروبات اکول شروع و نا مشروع در آنجا حاضر بود رفقا تا نصف
شب از خوردن هیچ دست نکشیدند نصف شب مشغول بوسیدن
یکدیگر شده میگفتند کریستوس کریستوس (یعنی مسیح مسیح) بعد از آن از
میزبان مرخصی حاصل نموده هر کی بجاهای خود مراجعت نمودیم سه روز
بعد از گذشتن از این عید فرمانفرما مجدداً نایب خود را با کالسکه اش
فرستاده مرا بملاحظه سان لشکر دعوت نمود بعد از اینکه پیاده ها
سوارها و توپچیها همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب سان

خیلی

خیلی خوب بود پس از اختتام سان نقب مصنوعی که ساخته بودند
آتش زدند سه روز بعد نایب فرمانفرما مجدداً آمده پیغام آورد که فرمانفرما
میخواهد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرمانفرما
گفت امپراطور اعظم تلگرافاً از شما احوالپرسی نموده اند من اظهار امتنان
نمودم بعد گفت امپراطور باز از راه مهربانی از شما دعوت فرموده اند که بملاقات ایشان
به پطرزبورغ بروید تا اظهارات دوستانه خودشان را شفاهاً بشما
بفرمایند من گفتم مملکت امپراطور را ملجأ و پناه خود میدانم و تا اینجا آمده ام
که آرزو دارم آمال خود را به امپراطور عرضه بدارم و امید دارم مقصود را
خود نایل و کامیاب شوم فرمانفرما پرسید آیا به پطرزبورغ میروید
من وعده دادم تا فردا جواب میدهم از آنجا آمده با نوکرهائیکه محرم
با من بودند مصلحت کردم که آیا اختیار کردن اینسفر مقرون
صلاح است یا خیر متفقاً اظهار داشتند شما را نمیگذاریم بروید
زیرا که ماها بدون شما نمیتوانیم گذران نمائیم بآنها گفتم امثال من دو
دسته از فراریها خیلی هستند و امپراطور هیچیک از آنها را بملاقات خود
نخواسته من باید خواهش امپراطور را قبول نمایم اگرچه خیلی سعی کردم ایشان

خود را راضی نمایم ولی نها قبول نکردند روز بعد بملاقات فرمانفرما
رفته پس از تعارفات رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار اظهار
داشتم که پادشاه شما بمن خیلی اظهار مرحمت فرموده اند ولی چون در مملکت
ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان با خود دارم که همه اسباب
مسافرتهای زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر از من دعوت کردند
خواهم رفت فرمانفرما گفت خیلی خوب به امپراطور تلگراف مینمایم
بعد از دو روز نایب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده مرا بمنزل فرمانفرما برد
فرمانفرما گفت بوزیر اعظم تلگراف کرده بودم امپراطور بوزیر اعظم
فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منزلی
بجهة شما در سمرقند یا تاشکند بر حسب میل شما انتخاب نمایند و
مخارج شما هم ماهی یکهزار و دویست و پنجاه منات مقرر داشته اند من جواب
دادم بامپراطور پناه آورده ام هرچه بمن عنایت شود قبول میکنیم دیگر
فرمانفرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سرکرده های همراهان
شما را خواسته اند جواب دادم حاضر خواهم بود روز بعد نایب فرمانفرما ما را
بدکان عکاسی برد ولی سرکرده های من از کشیدن عکس خودشان
انکار کردند

انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را بیندازد کافر میشود تا حالا من
همیشه خیال میکردم همراهان من عقلی دارند ولی اینوقت دانستم که هیچ
عقل ندارند نایب فرمانفرما از من پرسید چرا همراهان شما عکس خود را
نینداختند جواب دادم اینها سرکرده هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای
شخصی خود من میباشند آنها را دوست دارم و اینقدر [illegible]
که عکس آنها بجهت امپراطور فرستاده شود نایب مذکور گفت شما
خیلی عاقل هستید زیرا که اگر امپراطور میپرسید که منصب این اشخاص
چه میباشد جوابی نداشتیم بعد از آن من هیچ وقت دیگر همراهان خود را اهل
مشوره خود قرار ندادم چراکه این دفعه دوم بود خواهش مرا رد نمودند
و نیز در باب دانایی آنها چندان اعتقادی نداشتم بعد از چند روز نایب
فرمانفرما چند دفعه مرا بجهت مجلسی که فرمانفرما داشت با خود برد تا
شب مشغول ساز و خوش گذرانی بودیم در اینموقع اجازه خواستم که چند
دفعه از حالات همراهان خود مطلع شوم فرمانفرما خواهش مرا پذیرفته
کاغذی بعنوان جنرال ابراموف بمن داد روز بعد بجهت خداحافظی نزد
فرمانفرما رفته از جهات راهی که آمده بودم عازم سمرقند شدم پس از ورود
بسمرقند

بسمرقند جنرال ابراموف را ملاقات نمودم مشارٌ الیه اظهار داشت فن کفمن از
تاشکند دستور العمل داده است هر منزل و باغی که شما پسند نمائید
بجهة شما ابتیاع نمایم من گفتم امیر بخارا از باغهای دولتی وارد یکنفر
نوکر خود را بجهة ملاحظه این باغها میفرستم بعد جواب میدهم نوکرهای
من تا چند روز گردش نموده من هم تحقیقات کردم آخر الامر بجنرال
کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلندر خانه که مال حکومت بخارا میباشد
پسندیده ام وسعت این باغ تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خوبی
واقع شده چشمهای آب هم داشت این باغ را بجهة انتخاب نمودم که جنرال گورنر
پولرا در خریدن باغ تازه اصراف نماید و باغی که مال دولت است
بمن بدهد بالآخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بجهة پسر عمویم سردار
اسحق خان منزلی در شهر رهن کردم یک منزلی هم بجهة نوکرها از اهالی سمرقند
رهن نمودم بعد از چند روز همان سرکرده‌ها که راضی نشده بودند بمن تعهد
امیر طور رفته کار خود را انجام دهم یکی یکی از من مرخصی خواستند بعضی
هم بدون مرخصی رفتند فقط نوکرها نزد من ماندند و صادقانه با من
خدمت کردند سرکرده‌های مذکور غیر از اوقات تلخی بجهة من هیچ ثمری نداشتند.

فصل پنجم

فصل پنجم وقایع زمان اقامت در سمرقند از سنهٔ ۱۲۸۷ الی سنهٔ ۱۲۹۸ هجری

زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بجهت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من بهیچ وقت باتمام نخواهد رسید علیهذا باید چنان وقایعی را اظهار نمود که بجهت ملت فایده داشته باشد. یازده سال را در شهر که مال روسها بود بسر بردم و اغلب اوقات خود را بسواری و شکار میگذرانیدم بیست راس اسب سواری و ده راس یابوی نجیب همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سوار با تفنگهای دنباله پر با من بودند و نیز قوش و چرخ و دیگر طیور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفع ملالت خود را نموده باشم بسوارهای خود هر یک ماهی پنج روپیه میدادم و به سرکرده های خود بر حسب منصب آنها بیشتر مواجب میدادم چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر این سرکرده ها از نزد من رفته بودند من هم از رفتن آنها متاسف نبودم اگر اوقات بجهت پول دست تنگ بودم زیرا که خرج زیاد داشتم و تنخواهی که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بر روسها حقی نداشتم بجهت این خرج روپیه که بمن میدادند

که بمن میدادند از انها خیلی ممنون بودم اگر من صحبت با مامورین روس
مذاکره پول میامد میگفتم وجهی که شما بجهت مخارج بمن میدهید بیشتر از انست
که من استحقاق داشته باشم و از خدا دعا دارم همیشه سلطنت پاینده شود و که خداوند
شما را بعوض این مهربانی که نسبت بمن مینمائید پایدار داشته باشد
موقع اعیاد شان جنرال ایواسوف و دیگران مرا بخانهای خودشان
دعوت میکردند من هم دعوت انها را با کمال شعف می پذیرفتم جنرال
بزکور با من مثل دوست رفتار میکرد و هر وقت پول یا چیز دیگر
لازم میشد ناظر خودم عبدالله خان پسر مرحوم عبدالرحیم خان که حالا
حاکم قطغن و بدخشان میباشد نزد او میفرستادم بجهت ملاقات
وقت معین مینمود در موقع ملاقات اشکالات خود را باو بیان
میکردم خلاصه با من محترما سلوک میکردند و هیچ وقت قوانین حکومت
را بمن تکلیف نمیکردند من آزاد بودم هر وقت میخواستم بجهت ملاقات
روس میرفتم و انها هم همینطور بمنزل من میامدند عادت من این بود
که ده پانزده روز بمنزل خودم بودم و همین قدرها هم بیرون
میرفتم باینقسم یازده سال توقف من در روسیه گذشت
که داشتم

که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر و پسرم عبدالغفار که
اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از دو سال
اقامت در سمرقند دوستی افغانها و روسها رو بافزونی گذارده بود
و مراوده بین شیرعلیخان و دولت روس بیشتر شد ضمناً معلوم
کردم که محمد علم خان حاکم بلخ همیشه در ظاهر ایلچی نزد امیر مظفر امیر
بخارا میفرستاد و توسط امیر بخارا با جنرال ابراموف و فرمانفرمای
تاشکند رسایل و مرسول مینمود و روسها هم بهمین وسیله جواب مراسلات
او را میفرستادند تا اینکه شرح مذکور فاش و در روزنامه ها منتشر شد
چون مطالعه کنندگان کتاب من از این فقرات اطلاع دارند
من شرح حال خود را پایان میرسانم و در ورود خود بسمرقند
بدخشان را ترجیح نمود هم در سال قدیم خداوند پسری بمن عطا کرد
اسم او را حبیب الله گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است
دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگری بمن عطا فرمود اسم او را نصرالله
نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در طفولیت
فوت شدند بعد از چند سالی که در سمرقند بودم دولت روس در اثنا

خود را بطرف شهر سبز فرستاد جنرال ابراموف بمن تکلیف کرد که تو با
شما هم با همراهان خود با این لشکر بیائید جواب دادم که [illegible] استقلال شما
را فرمانفرما کرده ام نوکری دولت روس را قبول نخواهم کرد و [illegible]
دارید میرهای شهر سبز را محرک شوم بسلام شما بیایند و شما شهر
خود را با آنها قرار بدهید جنرال ابراموف گفت کار از اینها گذشته
و اعلان جنگ داده شده است گفتم ممکن نیست با لشکر شما شامل شوم
درخواهش کردم چون مملکت اهالی سمرقند شورش نمایند و [illegible]
همراهان من اسلحه ندارند [illegible] تفنگ با فشنگ بما بدهید که [illegible]
لزوم خود را محافظت نمائیم جنرال این خواهش را پذیرفته و [illegible]
تفنگهای قورخانه حکم او را اجرا [illegible] اسلحه را داد بعد
از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر سبز شده [illegible]
[illegible] اهالی ولایت لشکر خود را از راه قرشی بطرف شهر سبز
فرستید لشکر روس چهار دفعه بقلعه شهر سبز یورش برده [illegible]
شهر را تصرف نمایند جنرال ابراموف زخم گلوله برداشته و
زخم شدیدی بود [illegible] از سربازی که حمله کرده [illegible]
کشته زخمی

کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد اهالی شهر سبز فرستاده شش روزه
خواهش متارکه جنگ نمودند و متعهد شدند تخلف از این قول خود ننمایند
اهالی شهر سبز از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دو
هزار نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال
خود را از نقطه که لشکر امیر بخارا آمد بشهر سبز بیاورند همینکه عساکر
روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه
شب یورش بردند اگرچه یکهزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند
روسها را عقب نشانند ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند
میرهای شهر سبز با سیصد نفر از راه کوهستان بطرف قوقند فرار نمودند
جنرال روس بعد از اینکه شهر سبز را بمامورین امیر بخارا تسلیم نموده خود
با لشکر بسمرقند مراجعت نمود روز بعد از ورود جنرال مذکور بپایتخت
در حوالی سمرقند [illegible] ضعیفی داشت مشار الیه یکدانه نشان طلا
یک تفنگ دو لوله و یک دوربین بزرگ از غنایم شهر سبز تعارف
نمود که هم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد
نمیتوان قبول نمود و از این هدیه پیشکشی که روسها نسبت باهالی شهر
سبز کرده بوده

سبز کرده بودند متغیر شده نزد وا از ملاقات او مراجعت نموده فقیر یک
فرسخ خورده را عبور دود خوقند خان آنجا که موسوم بجنداپار خان بود
امیر نموده نزد فرمانفرما تاشکند فرستاده و همراهان و اموال آنها
بجهت خود ضبط نمود این امیرها هیجده ماه در حبس بودند بعد آنها را مرخص
نموده ششمری بجهت آنها مقرر داشته امیر با بیک و میر سهراب بیک پسر
با برادرها و چند نفر از همراهان خودشان تا [illegible] در تاشکند توقف
بودند و عیالهای آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود و دو سال
بعد از این واقعات لشکر روس بجهت جنگیدن تا ارگنج حاضر شده
فرمانفرمای تاشکند با لشکر وارد جزک شد چون خیال داشتند
از راه قوم نور عطا بروند فرمانفرما مرا به جزک احضار نمود من با یک
عازم شده بعد از دو روز وارد آنجا شدم فرمانفرما خیلی التفات
پذیرائی گرمی نموده اظهار شعف از ملاقات من کرده جویا شدند که آیا
شما تا ارگنج با من خواهید آمد اگر میآئید تمام تهیه سفر شما را خود
خواهم نمود جواب دادم بجهت تهیه همراهان من که با شما بیایند چند روز
خواهد کشید و شما در آنجا بیشتر از چهار روز توقف نخواهید داشت

برای این

برای جنگ شما با مسلمانها بپا شد چون با آنها هم مذهب هستیم شریعت
ما ما را از جنگیدن بمخالفت اهل اسلام ممنوع داشته است نیز اظهار
داشتم من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفتن من بر ایشان لشکر و
نمیافزاید و اگر بروم از قوت لشکر شما نمیکاهد فرمانفرما گفت
میل هم خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستید با من بیائید گفتم فعلا تحت
حمایت دولت شما هستم خوشنودی من این اوقات منحصر بسواری و
شکار است زیرا که بعد از صدمات زیادی که دیده ام از جنگ متنفر
هستم این حرف را بطور شوخی و خنده ادا نمودم فرمانفرما گفت نزدیک
چادر خودم گفته ام در جای دیگری بجهت شما حاضر نمایند من اظهار امتنان
نمودم اینجا در [illegible] قدم [illegible] اسپ
و چهل قدم از چادر فرمانفرما سراپرده زده بودند فرمانفرما روزی
پنج شش مرتبه بملاقات من می آمد بعد از بیست روز روزی فرمانفرما
نزد من آمده گفت لشکر ما بجهت رفتن بقزاقستان حاضر شده است آیا
شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان اینجا
بگیرید مرا نگاه ندارید رفتن من چه چیست و اگر خواهید مرا نفرستاد بگوئید

مشترد

شنیده دارید فقط شما بخودم اجازه بدهید متعهد میشوم با یکهزار پیاده
نظام و یکهزار سواره نظام و یک باطری توپخانه (یک باطری توپخانه
شش عراده توپ است) ولایت خود را مجدداً تصرف نمایم ولی
حالا مشغول بهاکوئی هستم و بیشتر مایلم در سمرقند اوقات خود را بسر
و بشکار بگذرانم گفتم از روی حقیقت باور میکنم شما میخواهید با همین
چند صد نفر بافغانستان بروید زیرا که شما میدانید اهالی افغانستان
مردمان جنگجوئی میباشند و مثل اهالی [illegible] نیستند علیهذا یقین دارم
شما مقاصد دیگری در نظر دارید تا موسم پائیز اقدامی نکردند و مشغول
مذاکره بودند آیا لشکر بکابل بفرستند یا خیر در این اثنا طاعون شیوع در
لشکر روس بروز نموده و سربازها خوف نموده از سربازخانه‌ها فرار کردند
شدند فرشون از سربازهای مریض و قریب الموت را بموضعیکه تجربه آنها
علیحده معین شده بود بردند وقتی فرمانفرما میخواست خدا حافظی نموده
تاشکند مراجعت نماید من از پیشبینی گوئی خود باو یادآوری نمودم
گفتم دیدید بعد از این همه تهیه بافغانستان نرفتید مشار الیه متقاعد
شد که خیال من صحیح بوده است ولی اواخر زمستان و اوایل

بهادستشر گردید که امیر شیر علیخان با انگلیسها مخالفت ورزیده و
دوستی بین او و دولت روس هر روز در تزاید میباشد چندی بعد
از این علماء و اهالی خوقند شورش نمودند چیزیکه واقع شد و قصهٔ شیرینی
این است که تقریباً پنجاه نفر از علما و دویست نفر سرکردههای خوقند
ببعضی شرایط تعهد نموده که بمخالفت همکیشان خود از دولت روس
معاونت نمایند شرایط چه بوده است نمیدانم این علمیا و
سرکردهها یکنفر کفش دوزرا تغییر لباس داده او را به اسم فولادخان
که پسر عموی خدایارخان امیر خوقند بود موسوم نمودند روسها
از فولادخان پسر موسی خان امیر سابق خوقند شنیده بودند ولی
او را ندیده بودند علمای خائن و اهالی خوقند نوشتند خدایارخان
خیال دارد ولایت خوقند را بروسها بدهد تکلیف تمام مسلمانان اینجا
اینست که او را از حکومت خلع نموده پسر عمویش فولادخان را بپادشاهی
قبول نمایند چنانچه ما قبول کردهایم مردمان جاهل و در فولادخان
جمع شده خدایارخان را معزول نمودند همین سبب شد که روسها
ولایت را متصرف شدند و ایفای وعده هم که بعلما و سرکردهها داده
بودند

فصل پنجم

دیگر اجازه نخواهد داد که راه آهن بطرف هندوستان بکشند در جنگ ثانی
با انگلیسها امیر با روسها متفق شد و در عوض این دولت روس وعده
داده بود که ولایات کناره رود سند را که سابقاً جزو افغانستان
بوده است و از تا مال سلاطین افغان میباشد گرفته باو بدهند افغانها
روس خوشحال میکردند که بطرف هندوستان خواهند رفت و با شاید
تاراج مسرور بودند ولی در اینموقع لشکر انگلیس و عساکر شیرعلیخان
در دره خیبر و کوه شترگردن که موسوم به جوار کوتل میباشد ملاقی شده
خیالات روسها را بهم زدند عساکر شیرعلیخان چون مشق ندیده بودند
با لشکر انگلیس نتوانستند ایستادگی نمایند خود شیرعلیخان هم به بلخ فرار
نمود که چند هفته پیش عیال خود را هم آنجا فرستاده بود و پسر خود
یعقوبخان را از حبس بیرون آورده بحکومت کابل مقرر داشت
لشکر انگلیس وارد گندمک گردیده از جلال آباد با یعقوبخان مشغول
مذاکرات شدند یعقوبخان شالکوت و خیبر و کرم و پشین را بانگلیسها
واگذار نمود و نیز قبول کرد که یکنفر انگلیس موسوم به لوئی کیوناری در کابل
اقامت نماید در این حین شیرعلیخان در راه بلخ مثل دیوانه ها ناخوش گردید
و میگفت

بسبب کشته شدن سر لوئی کیوناری لشکر انگلیس بسرداری لارد رابرتس
بکابل آمدند که درین فقره تحقیقات نمایند و این نامردی و خیانت مردم
کابل را تلافی کنند یعقوب خان از آنها استقبال نموده ولی صاحب منصبان
انگلیس تدبیر او را دریافته او را حبس نموده بهندوستان فرستادند
و کابل و قندهار را متصرف شده باعاده امنیت مشغول گشتند
قبل از اینکه شیرعلیخان فوت شود نماینده‌های خود را نزد حکام روس فرستاده
بود که اسامی آنها بقرار ذیل است سردار شیرعلیخان قندهاری
قاضی پشاوری فقیر محمد منشی محمد حسن چند نفر هم از نوکرهای
مرحوم امیر دوست محمد خان و دو سه نفر از صاحب منصبان نظامی هم با اینها
بودند این اشخاص بسمرقند وارد شدند و خبر فوت شیرعلیخان را شنیده توقف
نموده منتظر بودند جنرال روس کافمن را ببینند حاکم روس در تاشکند بود و خود
شیرعلیخان در قندهار [illegible] و بعضی از نماینده‌های خود را خبر
داده بودند چنانچه قبلاً اظهار داشته‌ام شیرعلیخان فوت شد و چند
آنها به همراه خود من عازم تاشکند شدم که در باب واقعات آینده تحصیل
اطلاعات نمایم یعقوب خان بنماینده‌های روس نوشته بود
خیال

فصل پنجم

خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً
اجرا بدارم فرمانفرمای مذکور را از این اظهار دوستی یعقوبخان خیلی مشعوف
شده و رسیداً و را به پطربورغ فرستاده بود نیز یعقوبخان اظهار
داشته بود از شخص عبدالرحمن خان در تشویش هستم مشعوف خواهم شد
اگر شما او را از سمرقند تبعید نمائید در اینوقت دیدم خیالات روسها
نسبت بمن چندان دوستانه نیست ولی من ظاهر نمیکردم که رفتار
آنها نسبت بمن تغییر یافته طوری رفتار میکردم که گویا همه روزه
مشغول تفریح هستم وقتی وارد تاشکند شدم در همان صاحبمنصبان
قبلاً آنجا وارد شده بودند من جاسوسهای خود را مقرر داشتم از حرکات
آنها بمن اطلاع بدهند آنجا سوسها خبر دادند که این اشخاص با فرمانفرما
معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر روس هر یک
از آنها بعضی شرایط را اجرا بدارند و این شرایط بقرار ذیل بوده است
سردار شیر علیخان ولایت قندهار را به روسها بدهد منشی محمد حسین
مردم قزلباش شیعه کابل را با هزاره جات با اطاعت روسها در آورد
و منشی شاه محمد تمام قبایل غلزائی را مطیع نماید قاضی پیشاوری متقبل شد

مذکور گفتم اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی یکی از همراهان

مودم بقاضی جانمحمد اگرچه پیشش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدینی

بود ریش خود را بلند گذاشته بود مردم را فریب میداد که او را آدم ریش سفید

بادیانتی خیال نمایند و قلبش مثل ذغال سیاه بود اینشخص کاغذ مذکور را

نزد سردار شیرعلیخان برداد هم پس از مطالعه کاغذ را نزد جنرال سمرقند

فرستاد جنرال سمرقند هم کاغذ را نزد جنرال کافمان فرمانفرمای تاشکند

ارسال داشت پنج روز گذشته قاضی مذکور مراجعت بکرد و بمن گفت سردار

سرورخان گفتم مرا بباد دادی باوجودیکه انکار داشتم اصرار کردید در

مراکاغذ ریزه ریز روز ششم که سوار شده بگردش رفته بودیم نوکری با

از عقب آمده خبر آورد حاکم سمرقند با [illegible] جنرال ایوانف بمنزل

آمده انتظار شما را دارند من بسردار سرورخان گفتم شر شخصی است که

شما نوشته‌اید من مراجعت نموده ولی سردار سرورخان [illegible]

ساعت [illegible] نموده پس از ورود بمنزل خوش آمدی از حاکم سمرقند

جای حاکم نزدیه بمن گفت فرمانفرما میخواهد شما را در تاشکند ملاقات

نماید جواب دادم فردا دو ساعت بظهر مانده حرکت مینمایم

گفت

مشغول تهیّه شدم روز بعد کالسکه معهود رسید پروانه خان نظام
الدین با که بعد ها کرنیل فوج سواره مقرّر داشته‌ام با خود برداشته عازم
گردیده منزل ایبک رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میباشد تبسّم‌کنان پرسیدم دیشب
گفتم هیچ نخوابیده‌ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه داد گفت
و من میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون پریشان بودم نتوانستم بخوابم
دیگر نخواهم در زحمات خود را فراموش نمایم بعد از آن حرکت نموده کالسکه
مرا از مقابل خانهٔ شیرعلیخان قندهاری گذرانیدند تا باو نمایند من متحیّر
شده‌ام از تغیّر و غصّه تمام دنیا بنظرم تاریک می‌آمد خیال کردم از کالسکه
بیرون آمده قبل از اینکه خود کشته شوم بعضی از دشمنهای خود را بقتل برسانم
ولی خود را ضبط نموده با خود گفتم این حرکات دیوانه‌ها است مردمان
عاقل منتظر وقت میشوند تا تلافی نمایند دنیا از این زحمات خیلی الله
زیاد دارد تقریباً تا دو ساعت چنین در حرکت بودم بعد از آن حواس
خود را جمع نموده قلبم را تسکین دادم پس از مسافرتها در ده روز بعد
وارد تاشکند شدیم بهمان منزلی که سابقاً در شهر روسی بمن داده بودند
و منزل خوبی بود صد هزار منات مخارج آن شده بود فرود آمدیم

باغچه خوبی هم متعلق اینمنزل بود و اصطبلی هم بجهة کالسکه و سه‌تا اسب
داشت سابقاً هرز اینکه تبفرّج بشهر میامدم سالی چهار مرتبه در اینجا منزل
میکردم ولی حالا حالتم غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت
کار چه خواهد شد وقتی نوکرها و آشپز برحسب معمول آمدند مترجم
و نایب مرخص شده رفتند تا دو سه روز از مأمورین هیچ خبری نشد
بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوالپرسی اظهار داشت حاکم
میخواهد از شما ملاقات نماید با یکدیگر بکالسکه نشسته رفتیم شکل همیشه
از من پذیرائی گرمی نموده مرا پهلوی خود نشانیده حالات سفر را
از من استفسار کرد جواب دادم نمیدانم بچه قسم سفر کرده ام شما آیا
خندید گفت اهل سمرقند میگویند شما مشغول بهنده کردن هستید
گفتم دولت شما مرا باینکار وا داشته است از شنیدن این جواب کاغذی
بیرون آورده گفت اینچه چیز است گرفتم دیدم همان کاغذی است که
سردار خان بشیر علیخان قندهاری فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذها را
خودم ننوشته ام ولی مهر کرده ام پرسید چرا چنین کردید گفتم همه‌کاره
دیگر کاغذ مذکور بر خلاف دولت شما چیزی نیست مشغول هستم والا

فصل پنجم

چه ربطی دارد ارسال و مرسول شخصی با مردم نداشته باشم شما الیه
تنها عهد کردید ولی گفت باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه بخواهید گفتم
شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما تحصیل اجازه نمایم
فرستاده های افغانستان بلخ مراجعت میکردند این حرف را گفته کاغذ را
پاره نمودم حاکم بطرف من نگاهی کرد گفت بسمرقند مراجعت نمائید چرا
که عیال شما برای شما پریشان هستند گفتم چون در سمرقند مرا محبوس
نمودند متوحش شده ام هیچ به آنجا مراجعت نخواهم کرد ولی اگر شما در
اینجا منزلی بمن بدهید در اینجا سکونت اختیار خواهم نمود در بخارا
جواب داد هر منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نمائید مقصود
از خواهش این فقره این بود که بجهت رفتن بافغانستان در بخارا
حاضر باشم که هر وقت موقع برسد بآن طرف روانه شوم خلاصه
خود را پس از یکماه بسمرقند مراجعت کرده عیالهای خود را به بخارا
آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بجهت رفتن افغانستان
مشغول تهیه بودم بعد از گفتگوهای زیاد با جنرال گلفان از دو
سه [illegible] اجازه تحصیل نمودم که از ولایت خود [illegible] شوم [illegible]

[illegible]

فصل ششم

شانه‌ها هم از بند جدا شده است ولی مجبوراً میرفتم از صد نفر همراهان
که با من حرکت کرده بودند فقط خودم و ده نفر دیگر بقله کوه رسیدیم
اینقدر خسته شده بودم که پاهایم نمیتوانستم حرکت بدهم جلودارها که
برف نشسته خزیده خزیده پائین رفتم پنج نفر از همراهان من جلوتر پائین
کوه رسیده بودند وقتی من پائین رسیدم دیدم تقریباً سی نفر از
اهالی آنجا با هیزم‌ها فرستاده هیزم‌ها را افروخته بودند که گرم شویم اسب‌های
ما را بخانه خودشان برده چندین نفر از آنها از روی برفها دوباره بکوه
بالا رفتند که باقی همراهان ما را بیاورند وقت طلوع آفتاب وارد قلعه
شدیم همینکه از اسب پیاده شدم اینقدر خسته بودم که غش کردم مرا
قلعه در اطاقی که گرم کرده بودند مرا در رختخواب خوابانیدند تا غروب
آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضایم خیلی درد میکنند
و بزحمت حرکت میکنم تمام همراهان مرا سالماً آورده بودند بصاحب
قلعه یک اشرفی و بکسانیکه آنها هر نفری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی
ممنون شدند ده روز در این قلعه توقف نمودیم تا همراهان
من [illegible] رفع خستگی نمودند پس از آن [illegible]

مرا هم

فصل ششم

قلعه سوم به جوزگرد بودم حاکم آنجا از من پذیرائی و استقبال
نکرد چرا که کاغذی از امیر بخارا بشما رسیده قبلاً قدغن کرده بود اجازه
نگذارد آذوقه به من بفروشند زیرا که از نزد دولت روس فرار کرده ام
حاکم مذکور به من پیغام فرستاد که پادشاه کاغذ من نیست دستور العمل را
من داده است مجبورم اطاعت ورزی نمایم باو پیغام فرستادم که
با من اندیشه نداشته باشید زیرا که خداوند مددکار من است احدی
از اهالی قلعه بازدیک خود راه ندادند از اینجهت در مسجد قلعه منزل
نموده بهمراهان خود گفتم که کنار در خانه باشند برف زمین پاک نمودند
اسبهای خود را آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفته با آواز بلند گفتم ای اهالی
قلعه اگر آذوقه بما بدهید از شما ممنون میشویم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهیم
شد عنفاً از شما آذوقه بگیریم و اگر مایل جنگ هستید ما حاضریم شما مسلمان
هستید ما هم مسلمان میباشیم لهذا خیلی بهتر است با یکدیگر دوست
باشیم و جنگ نکنیم و اسبهای خود را از شما آذوقه بگیریم بعد بنوکرهای خود
سلاح داده ام قلعه ... اهل قلعه وقتی چنین دیدند با قرآن بیرون آمدند
دست ... قلعه آنها را تاراج ننمایم گفتند حالا بجهت ... از ...

بوانه

فصل ششم

بهانهٔ خوبی بدست داریم همچنین خیال است با شیر شاه پشتیبان قسم دو تحفه
ما آوردند گفتند ما نیز خواهیم دید شما را هر وقت میرزا دوست محمد خان بوده ایم
بشما خدمت نمائیم آن شب با بارده ساعی قلعه با استراحت بسر برده روز بعد
عازم شهر سبز شدم در مزار مقدس خواجه اسحاق هادی الموحدین که نزدیک
شهر سبز است دو شبانه روز توقف نموده کاغذی بمضمون ذیل با امیر بخارا که در شهر سبز بودند
نوشتم (اینکه سردار عبدالرحمن نام هستم یعنی پسر بزرگ خود میدانیم که از دنیا
متنفر شده ام و خیال ندارم با افغانستان بروم اگر شما بمن اجازه بدهید
خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نموده بعد از آن عازم ولایت خود میشوم)
روز بعد امیر مذکور جواب بمن نوشتند بطوریکه نزد من نباشید میتوانم شما را ملاقات
نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون امیر در جاهی است بما نمیباشد
روانه طرف بدخشان شدم از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر
سبز شوم ولی بیعقوب باغ رفتم بخیال اینکه بهتر است از پای کوه عبور
نمایم تقریباً مسافت ده فرسخ رفته بودیم که دو سه هزار سوار را دیدیم که اینجا جلو
در دوری مشغول چرا هستند همراهان من خیال کردند اینها سوارها
میباشند که امیر بخارا فرستاده است با ما جنگ کنند همه بما گفتند که

حال

فصل ششم

با خود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل میشدم اگرچه میدانستم
شخص هر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند مقابل اینقدر لشکر
زیاد کاری از پیش ببرد ولی چون خود را در راه خدا میخواستم بدهم و آیات
قرآنی را که خداوند بمجاهدین وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار
نفر دیگر را هم بعقیده من بقا وقعی نداشت عشق خدا در قلبم بود و بعقیده بهمان عشق
تکیه میکردم از اینمعنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهم شد
میدانستم اگر از اینمعرکه جانم سلامت بیرون رود اهالی بدخشان و
قطغن مرا خواهند کشت و اگر از دست اهالی بدخشان و قطغن هم نجات
یافتم باید با لشکر انگلیس مقابل شوم علیهذا تمام اینها خطراتی در نظرم بود
و هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق بخواهد شخصی را
حفاظت نماید آنشخص باید از تمام دنیا باکی نداشته باشد تا اینقدر
قوت قلب داشتم که اگر با لشکر تمام دنیا مقابل شوم آنها زیر پای
من پامال خواهند بود این اظهارات را بمدد خداوند مینمایم اظهارات
شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند بمن داده بود میخواهم بهمه
مسلمانان هم بگویم و این تجربه ایست که بعقیده من عملی
شده است

داریدا از لشکر شاهزاده حسن تعاقب نموده آنها را بقتل برسانیم گفتم من نیامده‌ام
مسلمانان را بقتل برسانم بلکه برای جهاد آمده‌ام و بآنها گفتم اگر این سوارها که
فرار میکنند بدست بشوند من همهٔ آنها را با خود میبرم که بمخالفت انگلیسها
بجنگیم پس از آن روانهٔ شهر رستاق شده در قلعهٔ میرکه خارج شهر میباشد
منزل نمودم و از شهر سرکرده‌ها با هدایا و اظهارات دوستانه بملاقات
من آمدند آنها را خلعت نمودم آنها هم صادقانه بیعت مرا قبول کردند
شخص عاقل ملتفت خواهد شد که چگونه در یک روز قلوب این بیست هزار
نفر را بدست آورده‌ام زیرا که قلبها در دست خداست و در آن روز خدا
قلبها را بطرف من مایل نمود سرکرده‌ها و اهالی آنجا پیش خودشان مجلس
تشکیل داده تحایف بخیمهٔ من آوردند من بآنها حکم دادم و بطرف خیمه
دو هزار سوار و دو هزار پیاده و ردیف حاضر نموده بسرکردگی میرزا بابک
آنها را بفیض آباد فرستند این حکم مرا اجرا داشته دستهٔ مذکوره با قاصد
که من او را فرستاده بودم و شاهزاده حسن او را حبس کرده بود حرکت نموده
بطرف فیض آباد رفتند کاغذی هم توسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم
(ای اهل اسلام من نیامده‌ام با افغانها که اهل اسلام میباشند جنگ نمایم

بلکه

بلکه بجهت جهاد آمده‌ام لهذا لازم است همه شماها از من اطاعت نمائید حکم
من از جانب خدا و رسول است ما همه بنده خدا هستیم و همه ما ها مکلف بجها[د]
هستیم (امضا بخط سلطان) چون امید داشتم که آنها دوستانه با من پیش
خواهند آمد لهذا این مراسله را بعنوان عموم اهالی آنجا فرستادم و نیز مراسله
بسرکرده ها و میرها نوشته میرزا بابیک سپردم مضمون این مراسله چنین بود
(میرشاهزاده حسن و سرکرده ها و اهالی فیض آباد بدانند من آمده‌ام مملکت
افغانستان را از دست انگلیس ها مستخلص نمایم اگر درین اقدام خود با سعی
کامیاب شدم فبها والا باید جنگ نمائیم همه شماها میر هستید نباید بگذارید
ولایات اهل اسلام بتصرف فرنگیها بیفتد اگر آنها ولایات ما را بگیرند دین و
ناموس ما برباد خواهد رفت اهالی دنیا هم خیال خواهند کرد میرها تعصب
و غیرت نداشتند و بسبب نفاق ولایات و دین خود را از دست دادند اکنون
میرها فعلا هیچ مراسله نپذیرید اگر شما گوش بحرف من دهید صریحاً تکلیف من است
که با شما شامل گشته جهاد نمائیم برای خود راه مستقیم نمائید یا اینکه حامی من خیلی
و پیغمبر باشید یا بجهت جنگ با من حاضر شوید) سرکرده ها و اهالی آنجا مراسله
را مطالعه نموده نزد میر خود رفته گفته بودند کار صحیح این است که از من

اطاعت

وارد ترکستان گردیدند غلام حیدرخان دو سه هزار سوار غزلباشیه را
بدون اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که اینها را دستگیر نمایند بیچاره‌ها هم
قبل از وقت مطلع شده چون قوه جنگ نداشتند راه بلخ را گذاشته بطرف
شبرغان رفتند و از بین راه بحاکم شبرغان که غزلباش بود کاغذی نوشتند
و احتمال دارد حاکم مذکور با آنها امید مددی داده باشد چراکه وقتی اینها وارد
شبرغان شدند از شب خیلی گذشته هوا تاریک بوده است سردارخان
اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را ملاقات نماید برادرهایش مشارالیه را از
این اقدام بیعقلانه منع کرده بودند ولی بمصلحت نوکر خود شربت علی
نام عمل نموده گفته بود مرا بگذارید بقلعه بروم والا شما را بکابل خواهند برد
علیهذا مشارالیه و نوکرش تنها بقلعه رفتند بدر دروازه شهر وارد شدند قراولها
کرده پرسیده اند که کیستید جواب داده بود کاغذی از جنرال غلام حیدرخان
بجهة حاکم شبرغان آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی فوراً
سردارخان را شناخته از او پرسیده اند که مقصود شما از داخل شدن بشهر
مشارالیه اراده خود را بلا سبق نموده تا اول گفته بود از اینجا کوچ کنید
والا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود و اگر فردا با سوارهای خود بیایید

والی

دستگیر نموده نزد او بفرستند اهالی ترکستانیه از این امر امتناع نموده گفتند اینها
پسر عموهای عبدالرحمن خان میباشند تا جان در بدن داریم در خدمتگذاری
او حاضریم و دو هزار نفر سوار دور این سردارها جمع شدند از آنجائیکه حاکم
میمنه مایل بود اینها را دستگیر نماید اینها را ترغیب برفتن هرات نموده که در
آنجا محمد ایوب خان آنها را گرفتار نماید غلام حیدر خان بعد از رسیدن
سر سردار خان بسلطان مراد نوشت لشکر من سردار خان را مقتول ساختند
امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمن خان خواهید کرد یا او را محبوساً
نزد من خواهید فرستاد ولی سلطان مراد جواب داد چون عبدالرحمن خان
در بدخشان است دستم از او کوتاه است البته مطالعه کنندگان بخاطر
دارند که میر بابا را بفیض آباد فرستاده بودم پس از چندی بنزد ایشان نامه
نوشتم با لشکر ترکستان مراجعت نمایند تا دو لشکر یکجا نموده با میرهای
قطغن که نمیخواهند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جهاد نمائیم میر بابا جواب
داد بهتر است شما بفیض آباد بیائید تا خود را به اهالی اینجا نمائید بعد از آن
عازم قطغن شویم لهذا میر محمد عمر را که حاکم رستاق مقرر داشته بعد با
بعضی سرکرده ها و دو هزار سوار با خود برداشته فوراً حرکت نموده وارد

بمقام

بوده بمن اطلاع بدهد خودم توکل بخدا نموده عازم فیض آباد شدم
بعد از طی چند فرسخ بکوه موسوم بوزرکان رسیده دیدم شش هزار
سوار بسرکرده گی میرزا بابا بطرف ما می آیند بسوارهای خود حکم دادم توقف نمایند
گفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سوارها نسبت بمن حمله نمودند حرکت نموده
با یشان شلیک نمایید بعد اسب تاخته جلو رفتم دیدم بطور گرمی از من پذیرایی
کردند بسوارهای خود اشاره کردم آمدند بمن ملحق شدند متفقا بجانب
روانه شده بسوارهای فیض آباد گفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید
میل دارم اسب تاختن شما را ببینم سوارهای مذکور مشغول اسب تاختن
شدند من بزبان افغانی بهمراهان خود گفتم دور میرزا بابا را بگیرید بهمین
قسم میرفتیم و میرزا بابا در وسط ما بود تا اینکه وارد فیض آباد شدیم بسوارهای
خود حکم دادم که قلعه را متصرف شوند میرزا بابا را هم روانه مزار
کردم بعد از سه روز کاغذی از غلام حیدرخان بمیرزا بابا رسید که چرا
اسیر نگردیده و نزد او نفرستاده است کاغذ دیگری هم از امیر بخارا
با خلعت و چهار راس اسب یراق طلا بمیرزا بابا رسید امیر بخارا نوشته
بود جنرال غلام حیدرخان چرا خواهرزاده مرا است و تصرف کرده است

ولایت

دارد در باد بیرد سرکرده های خود قرار داده است فردا شما را دستگیر کرده
تقبل بیاشند پس از استماع این فقره بیست نفر از همراهان خود حکم دادم
با من تفنگها را پنهان نموده با آنها دستورالعمل دادم مواظب میربابا بوده حاضر
شلیک باشند ولی تا من تفنگ خود را بطرف میر حرکت ندهم شلیک
ننمائید پس از دادن این دستورالعمل باتفاق میربابا عازم طرف کوه
شدیم وقتی پای کوه رسیدیم دیدم پانصد سوار مسلح با من ملحق شدند
پیاده های میربابا هم مثل اینکه بجنگ میروند مسلح بودند چون کمکی دیده نشد
بمیربابا که طرف دست چپ من بود گفتم وقتی از بدخشان حرکت کردیم شنیدم
شما خیال دارید مرا اسیر نموده نزد انگلیسها فرستاده با آنها حسن مودت
پیدا کنید اگر این حرف صحت دارد از این موقع بهتر بدست شما نخواهد آمد
تفنگ خود را بطرف سینه میربابا حواله نمودم و بیست نفر از همراهان
من تفنگهای خود را بطرف همراهان میربابا حواله کردند همراهان میربابا تماماً
فریاد کشیدند ما را نکشید ما که میر خود را نمیخواستیم شما او را ببرید امیر قرار
داده بیدار از اینها سواره ها نسبت میربابا ناراضی شده دیگر اقدامی نکرده
شب مراجعت نمودیم بعد از سه روز از ایشان خبر رسید که یکی از سرکرده ها

رستاق

بیرون آمده شش لوله خود را از زیر آستین جبه خود پنهان نموده ام خزانه
بدون اینکه مرا بشناسند از میان همه مردم گذشته نزدیک میرزا
رسیده او را تعقیب کردن و را گرفته شش لوله خود را بشقیقه اش گذاشته
گفتم حالا بگیر این همان افغان نیست که با و دشنام میدادی و هم گفته بود
شمشیر خود را بینداز والا شش لوله را خالی میکنم میرزا فریادی زده
بنای ضجه را به را گذاشته گفت شما شش لوله خود را بردارید من شمشیر
خود را می اندازم ولی من گردن او را بطور سخت پیچانیدم تا اینکه مجبور شد
شمشیر خود را بزمین انداخت گفتم بکسان خود حکم بده از اتاق خارج شوند
گفت مرا اجبار نمود من بزبان افغانی بنوکرهای خود گفتم دروازه ها را
هم متصرف شوند آنوقت به میرزا گفتم من که شما را در دستانم تنها نخواهم
کردم شما چرا اینطور عداوت حرکت نمودید بعد از آن اهالی به تماشا
مخالفت داشته گفتم آیا حاضر هستید بکمک من بجنگید با کمک این مردم
که نمیتواند دست خود را حرکت بدهد مردم گفتند بپرسید میرزا آیا حقیقتاً
من است گفتند بکمک شما حاضریم لهذا بآنها حکم دادم بجاهای خود
مراجعت نمائید وقتی مردم قبول حکم مرا نموده متفرق شدند خود هم

با ده نفر

فصل ششم

با ده نفر سوار بخانه اش برده بعیالهایش گفتم مجدداً من شام حاضر نمایند صبح
روز بعد بارک مراجعت کرده بخوبی استراحت نموده مجدداً سلامتی خود
شکرانه خداوند را بجا آوردم در اینموقع باید اظهار بدارم که میرزا بابا
و میر محمد خسرو با یکدیگر عناد میورزیدند خیلی سعی کردم بین ایندو نفر را
اصلاح نمایم و آخر الامر کار را از پیش بردم و میر محمد خسرو با چهار نفر
بفیض آباد آمده در خارج شهر بمقام موسوم به جوزن فرود آمد بمیرزا بابا که
مشار الیه کاغذی بمن نوشته اظهار داشتند میخواهیم بتوسط آنجناب یکدیگر را دیده و
بیکدیگر بعضی تعارفات بدهیم و خواهش داریم شما هم در آنمجلس حضور
داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رفتم در بین هر دو میر نشستم و جلو ما
یک کله قند بزرگ و خوانچه های شیرینی گذاشته بودند پس از اینکه
میرها بعد از تعهدات دوستی بدوش یکدیگر خلعت انداختند میرزا بابا
خطاب بمن گفت حالا که ما دو برادر دست بدست دادیم میخواهیم این
کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نمائیم از اظهار مشار الیه دریافتم مقصود
نسبت بمن است گفتم اینکار خیلی مشکل است و حکم دادم کله قند را
ببرند بعد از چند ساعت از نزد آنها بیرون آمدم ولی پریشان شده بودم

کرشتا بید

این بود مصاحب نمایم تا میر سلطان مراد که بجهت اینکه مرا معطل کرده بود
تا قلا تنبیه شود بعد از شش روز خبر رسید میر سلطان مراد از لشکر بلخ
شکست خورده با عیال میر بابا بیگ قلاب فرار نموده است بعد خبر رسید
اینها که فرار نموده اند بطرف ما می آیند در نزدیک ما رسیده اند شنیدم
این خبر سردار عبدالله خان را با چهل سوار فرستادم که از جانب من
آنها استقبال نماید وقتی وارد شدند با آنها تسلی دادم گفتم اگر با من
بطور وفاداری خدمت نمائید شما از دست خدا خواهید رسید و با شما
مهربانی سلوک خواهم نمود به میر سلطان مراد وعده دادم که وقتی تا قندهار
خود رسیدم مجدداً حکومت قطغن را به تو تفویض خواهم نمود. در شما
با صد سوار عبدالله خان و شش صد سوار تا لیخان فرستادم که از ینها
من بدوم اطمینان خاطر جمعی بدهند خودم هم فوراً بعد از انها حاضر
شده بعد از دو روز وارد تالیخان شدم

فصل هفتم — در باب رسیدن تخت سلطنت افغانستان

سنه ۱۲۹۷ هجری — وقتیکه واقعات پیش بود غلام حیدر خان با لشکر

فصل هفتم

لشکر بلخ که بسبب کشتن سردار سرور خان بیاد شوریده بودند مشغول
جنگ بود مشار الیه با سه باطری ازینجانه (یعنی سه عراده توپ) و سه هزار سوار
نظام و دیگر از پیاده ردیف در تخته پل رفته بود شورشیان در قلعه تخته پل
که پدرم و جدم امیر دوست محمد خان بنا کرده بودند بود مدت پنجسال آنها
رسیده بود محصور شده بودند حالا اینجا اظهار میکنم که آیا میکه تقریبا دوازده ساله
بودم در باب قلعه مذکور را نیز مذاکرات ما میشنیدم و در آنوقت که در پل خمری
بودم مذاکراتی را که شده بود چنین بجا طرح داده بود مشکل اینکه دیده بوده
شنیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که اگر یکوقتی کابل از دست
ما برود و پناهی در خارج لازم داشته باشیم بجهت حفاظت خانواده سلطنتی
اینجا را حاضر داشته باشیم ازینجهة قلعه مذکور را خیلی خوب مستحکم ساخته بودند
غلام حیدر خان در خارج استقامت داده شد و شورشیان که داخل قلعه بودند
حاکم ایشان نشود ولی بعد از جنگ طولانی که هیچیک از طرفین صرفه نبرد
شورشیان با آواز بلند فریاد کردند که ما با شما جنگ نمیکنیم ولی با مخالفت غلام حیدر خان
و فقط با شما میجنگیم بسبب اینکه پدر پادشاه ما و شما را در دهه داده ای کشته است
ما با اینخانواده سلطنتی خودمان دشمنی نداریم. با شنیدن اینکلمات

لشکر

لشکر غلام حیدر خان جنگ را موقوف نموده بجنرال مذکور و قزلباشها حمله
نمودند جنرال مذکور با دویست نفر از همراهان خود بطرف مزار شریف فرار
کردند و لشکر آنها را تعاقب نموده چنان در تعاقب جد و جهد کردند که غلام
حیدر خان مجبوراً اندرون جیحون از گذر آب گذشته به بخارا فرار نموده عیال
و اموال خود را بدست سربازها گذاشت سربازها اموال او و اموال قزلباشها
تاراج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از صاحب منصبان
را از محبس نجات داده بر خود سرکرده مقرر داشتند لشکرهای مقیم قطغن
و شبرغان و سرپل تا آقچه بودند از این واقعات مطلع شده تمام صاحب
منصبهائیرا که غلام حیدر خان مقرر داشته بود دستگیر نمودند وقتیکه
من با بیشتر از هزار رستاقی و دو هزار قشون وارد تالیغان شدم وقتیکه لشکر
شنیدند برادرزاده غلام حیدر خان جنرالهای او حمله نمودند صاحب
منصبان دیگر گریختند و برادرزاده غلام حیدر خان خود را بکابل رسانید که از
تشدد آنها خود را آسوده نماید بعد از ین تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند
من تعهد لشکر بجا آورده گفتم الحق قادری که این ولایتها از دست کفار
نجات دادی و قدرت داری کسانیرا که با آنها همدست شده اند سزا به

دهی

فصل هفتم

که از بیان همه اینها مرادم چطور شده است که فقط همین شخص تجربه من نتایج
آورده است طولی نکشید دریافتم که فرمانفرمای سابق بلخ لوی نایب نام
چهار هزار سکه طلای روسی و ده هزار طلای بخارائی و شصت هزار روپیه
کابلی و ده هزار بلیت که هر یکی صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی
غارت کرده بود با چند هزار اشرفی نزد این شخص سپرده است این وجه‌ها
از خزانه بلخ برداشته بود تاجر مذکور آمده بود که از این فقره من اطلاع بدهد
مشارالیه را با غلام خود فرامرز که حالا سپه‌سالار هرات است تاشقرغان
فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند مشارالیهم رفته با
این پول گزاف سالماً مراجعت نمودند روز دیگر اول نوروز بود و محض میمنت
این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر ملت افغانستان را که در زمان
امیر شیرعلیخان ترکمن‌ها اسیر کرده بودند آزاد نموده آنها را با اقوامشان تسلیم
نمایند قبل از اجرای این حکم میرزا با خان فرستاده‌های مرا حبس نموده بین
خودشان گفته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیس‌ها مشغول جنگ
خواهد شد هرگاه ما هم دست‌ها نموده این فرستاده‌های خبره محمد شاه نیز نتیجه از
خود گرفتاری خواهد داشت که بازدید از اینها نخواهد کرد و چند نفر از
فرستاده‌های

فصل هفتم

ولایاتی که در تصرف شما نباشد مداخله نماید و نمیخواهد یکنفر انگلیس بسمت
سفارت در هیچ جای داخلهٔ مملکت مذکور اقامت داشته باشد و لیکن
بجهت دولت مدارا و ادای تعارفی دوستانه چنانچه بین دو مملکت
متداول است باید برقرار باشد و در بین مصالحت خواهد بود یکنفر وکیل مسلمان
از جانب دولت انگلیس بموجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت
والای شما خواهش نموده اید که خیالات و قصد دولت انگلیس در باب
حالت حکمران کابل نسبت بدول خارجه بجهت اطلاع شما کتباً مرقوم شود
در باب فقرهای هندوستان من اجازه داده اند که شما اطلاع بدهم
از آنجائیکه دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان
حق مداخله داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس قول
داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان خودداری نمایند
واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس
با دیگر دولت خارجه روابط پلتیکی داشته باشید و اگر وعده
از دولتهای خارجه خواسته باشند در افغانستان دخالت نمایند
در داخله مذکور چه تجاوزات بمملکت حضرت والای شما کرده

دولت

دولت انگلیس حاضر خواهد بود باندازه و طریقیکه لازم بداند بنتیجه وقایع
مداخله مذکوره از شما کمک نماید مشروط براینکه حضرت والای شما در باب روابط
خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمائید)
گریفن صاحب از من خواهش کرد قبل ازاینکه صاحب منصبان انگلیس
از کابل حرکت نمایند من بکابل رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمود
تهیه لازمه بجهة محافظت آنها بعمل بیاورم و تهیه آذوقه بجهة عساکر
انگلیس که قسمتی با جنرال رابرتس بقندهار و قسمتی با سر دونالد استوارت
به پشاور میرفتند نمایم و اینفقره قبول کردم که هرچه ممکن باشد کوتاهی
ننمایم و برای محافظت انگلیسها تا سرحد بقسمیکه ممکن بود خاطرجمعی و دلداریها
دادم و بشما رالیه گفتم خیال من این است جنرال رابرتس هر زودی
که ممکن باشد روانه قندهار شود بعد از حرکت او بکابل رفته از جنرال
استیوارت وداع خواهم نمود و در اوایل ماه رمضان سنه ۱۲۹۷ جنرال رابرتس
از کابل با دسته از عساکر انگلیس عازم قندهار گردید سردار محمد عزیز خان
پسر سردار شمس الدین خان را با چند نفر مأمورین دیگر با لشکر جنرال
رابرت تا قندهار میرفتند مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم ذخیره

فصل هشتم

در خرج ولایت و اداره ملک و قوای عسکریه که بجهة حفاظت مملکت
لازم بود احکامات به تمام رؤسای طوائف ولایات فرستاده
آنها را تحریک نمودم که مملکت را بحالت امنیت نگاه دارند و با اهالی
وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر اینقسم رفتار
کنند در عوض توقع زیاده بعنایت و انعامات و الطاف ملوکانه
من داشته باشند و در آخر کلام بانها اطمینان دادم که اراده و خیالات
من نسبت بهمه شما محبتانه و دوستانه است در اینوقت عیال خود و پسر
خود حبیب الله و نصر الله خان را که در روسیه گذاشته بودم با نوکرهای
همراهم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار
بودند احضار کردم در ماه ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۹ عیال دیگری که دختر ملا
عتیق الله صاحبزاده و مادرش یکی از اقوام من بود تزویج نمودم این
تزویج بتوسط دو خانم همشیره سردار محمد یوسف خان فراهم آمد که دیگر از
اولاد من محمد عمر جان از بطن این منکوحه است و در مدت قلیلی تمام خانواده
و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالها بود مرا ندیده بودند همه
یکجا نزد من جمع شدند شکر خدا را بجا آوردیم که این نعمت اقبال را

بعد از آنکه

فصل هشتم

بعد از اینکه تقریباً دوازده سال آواره بودیم و زحمات و صدمات زیاد
دیده بودیم بار ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود
جاسوسها و نقشه‌های مخفیانه مقرر داشتم که هر چه بین مردم واقع میشد
بمن راپورت نمایند باینقسم با دلایل کثیره آنهائیرا که وفادار بودند
بودند دریافتم و با اینها بطور مهربانی سلوک نمودم ولی اشخاصیکه
خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاست
نمودم ملاهای متعصب و رؤسای سرکش که با خانواده شیرعلیخان [illegible]
هوا خواهی داشتند سرحلقه و بدترین مقصرها بودند با اینها بر حسب کار
خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از مملکت تبعید کردم و بعضی بجهت
حرکات ناشایسته خودشان ببدترین سیاستها رسیدند همه اینها
اوقات بکلی مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود مینوشتم
زیرا که در اینکار بدیگری اعتبار نداشتم دو فقره خیلی اهمیت داشت
که محتاج توجه مخصوص بود از اینجهت توجه مخصوص خود را صرف اینها
میکردم فقره اول این بود که پول نقد بجهت مواجب لشکر و مخارج
دولتی موجود نداشتم فقره دویم این بود که اسلحه و قورخانه و آلات
حربیه نداشتم

فصل هشتم

هیچ پیدا نداشتم در فقره اول چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس
نمودم که توسط ماشین‌های دستی نقره سکه میزدند زیرا که بجهت ماشینها
ماشین نداشتم ولی حالا خوش بختم که ماشین‌ها بجهت سکه زدن بهمان وضعی
که در فرنگستان معمول است در ضرابخانه خود موجود دارم و در موقع
خودش در این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود. دولت انگلیس پولی بمن
داده بود که در ضرابخانه کلکته سکه شده بود من حکم دادم که این پول را
آب نموده و مقداری شش عیار مس داخل کرده مجدداً روپیه کابل سکه
نمایند و نیز با مورین خود حکم دادم که نقره از ولایت خود خریده
و آب نموده و مس زیادی داخل کرده روپیه سکه بزنند تا
ما اصل نمودم و علاوه برایین حکم دادم مبالغی را که در زمان حکومت
سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند بخزانه مسترد
و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان بجهت مخارج مسی بآنها داده
بود پس بدهند زیرا که این مبلغ‌ها را بتصرف خود نگاه داشته بمصارف
دیگر بیجا نموده بودند بعد از اعلان عمومی اکثر مردم پولها را که
مدیون بودند مسترد داشتند مگر جمعی که بقیه پول را از ادای آن که
نمیخواستند

فصل هشتم

مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا بجهت فروش ذخیره
داشتند ابتیاع نمایند باینطور بعد از مدّت قلیلی که لازم شد بجهت
جنگ با اوزبکان بروم پانزده هزار گلوله تفنگ اگرچه تا اندازهٔ
معیوب و ضایع شده بود ابتیاع نمودم و نیز اسلحه و آلات حربیه
هم همین قسم تحصیل کردم این تدبیر بجهت مملکت خیلی نافع ثابت شد
بعد مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی شمار از
عساکر شیرعلیخان متوفی گردیدم و نیز تمام صاحب منصبانی که تحت
حکم من قبل از فراری شدن خدمت کرده بودند احضار نموده با هم
لشکر زیاد و قوی در مدّت قلیلی تشکیل دادم رسم قدیم را که در زمان
شیرعلیخان متوفی مروّج بود که عنفاً سرباز میگرفتند متروک نموده
قرار دادم هر کس مایل بداخل شدن نظام و مایل خدمت نظام باشد
بمیل خود قبول خدمت نماید در هر محلّی عسکر و بجهت هر فوج مریضخانه
مفتوح و دایر نمودم که سربازهای مریض و زخمی را معالجه نمایند
و نیز مکاتب بجهت تدریس سربازها دایر کردم بجهت محافظت مسافرین
مستحفظین در راه‌ها مقرّر نمودم و تجار مملکت خود اطمینان دادم

که بدون

آب همه کارها را تمام نموده ایم مگر گفت دیوار با اطراف باغ نشیب
که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا حالا خراب ننمایند مستاجرین
جواب قبلا داده اند که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود مستری
گفت زمین هنوز تخم هم نشده است چنان جواب داده اند که دیگر همه کارها
کرده اند فقط تخم مانده دولت افغانستان بعینه چنان حالت را داشت
که همه چیز حاضر بود ولی هرچه لازم بود وجود نداشت تا اینکه مشغول
ترتیب امورات کابل و سرحدات شرقی و جنوبی افغانستان بودم
سردار عبدالله خان طوخی را بحکومت بدخشان فرستادم و پسر عم
خودم محمد اسحق خان را با سردار عبدالقدوس خان فرمانروای ترکستان
مقرر داشتم که سرحد شمالی و غربی افغانستان را مواظبت نموده بموجب
دستور العمل خودم رفتار نمایند حدود جنوبی و شرقی افغانستان
بتصرف انگلیسها بود که سردار شیرعلیخان را والی قندهار مقرر کرده
بودند و خود انگلیسها هم هنوز در قندهار بودند ولی بعد از چندی
انگلیسها والی مذکور را از قندهار به هندوستان فرستاده با قشون خودشان
در اواخر ماه ... ۱۲۹۹ لشکر انگلیس قندهار را تخلیه نموده
متصرف شد

فصل هفتم

سردار محمد حسنخان سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان جان نواسه محمد عظیمخان
سردار احمد علیخان پسر سردار محمد علیخان نورخان سردار عبدالسلام خان
قندهاری قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوبخان تیمور
میان پسر محمد یعقوبخان را با خوشدلخان پسر شیردلخان و چند هزار سرباز
در هرات گذاشته بود سردار شمس الدین خان و هاشمخان که از جانب من
حکومت قندهار را داشتند اشخاص ذیل را بمقابله لشکر محمد ایوبخان مامور
نمودند غلام حیدرخان طوخی سپه سالار سردار محمد حسنخان پسر سردار
خوشدلخان قندهاری قاضی سعدالدینخان که حالا حکمران هرات میباشد
این اشخاص با هفت فوج پیاده نظام و دو باطری توپخانه و چهار
فوج سواره نظام و سه هزار سواره ولایتی و هفت فوج پیاده ردیف
بطرف دشمن روانه شدند در اواخر رجب سنه ۱۲۹۸ در محل موسوم بکاریز
متصل کرشک متلاقی شده جنگ سختی واقع شد بدوا آثار فتح بطرف
لشکر قندهار که خیلی شجاعانه جنگیدند ظاهر بود تقریبا تمام لشکر سواره
ایوبخان شکست خورده عقب نشسته و باطراف پراکنده شده بودند
فقط هشتاد نفر و سایر سرکرده های لشکر محمد ایوبخان با دسته قلیلی

از همراهان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص
خیال کردند بجهت آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود را بسلامت
بدر برند زیرا که تمام لشکر آنها متفرق شده بود لهذا ملتفت شدند
بهتر است بعوض اینکه در فرار کشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا
کشته شوند بنا براین جمعهٔ آنها متفقاً بقلب لشکر قندهار حملهٔ سختی برده مستقیماً
بطرف سپه سالار و سعدالدینخان رفته و اینها از شدت حملهٔ جمعیت آنها
دل شکست خورده بطرف شهر قندهار فرار نمودند از لشکر محمد ایوبخان
عبدالله خان و چند نفر صاحب منصب دیگر در این جنگ کشته شدند
محمد ایوبخان آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود
صاحب منصبهای من هاشمخان و غلام حیدرخان بطرف قلات غلجائی
فرار نمودند و سردار محمد حسنخان بطرف مکه فرار نمود و سردار [illegible]
در قندهار [illegible] متحصن شد محمد ایوبخان بمشارالیه وعده داده بود که
از خرقهٔ شریف بیرون آید در امان خواهد بود لکن همینکه بیرون [illegible]
زنجیر [illegible] پس از رسیدن خبر این شکست [illegible]
تمام قندهار شده پسر بزرگ خود حبیب الله خان [illegible]

[illegible]

در پروانه خان سپه سالار را بسرگردگی لشکر مقرر نموده روانه شدم
تقریباً دوازده هزار نفر لشکر با صاحب منصبان فیل‌ها خود داشتم
غلام حیدر خان چرخی سپه سالار که حالا فوت شده است فرامرز خان
سپه سالار که حالا در هرات است غلام حیدر خان طوخی صاحب
منصبان کلیه هم بودند که نوشتن اسامی آنها لزومی ندارد تقریباً
ده هزار نفر از اهالی طوخی و اندره و طوایف دیگر در راه قندهار
بمخالفت لشکر ایوبخان که تعداد آنها تقریباً بیست هزار بود با من
ملحق شدند چندین نفر از ملاها فتوای مذهبی را مهر کرده بودند که امیر
عبدالرحمن خان کافر است زیرا که با سپاه انگلیس یار شده
میگویند محمد ایوبخان این ملاها را مجبور کرده بود بر خلاف میلشان این
فتوی را مهر نمایند خلاصه بعد از سه فرسخ منزل چند روز وارد قلعه موسوم
تیموریان که تقریباً پنج فرسخ از قندهار فاصله است رسیدم محمد ایوبخان از
اراده وی خود که در محل موسوم بخیل ملا عالم بین خرقه و قندهار بود
۱۲۹۷
حرکت نموده بعسکر شهر قندهار عقب نشست در اوائل ماه شعبان
در لشکر در شهر کهنه قندهار مقابل شدند بسبب خندق تقریباً

دلیر و سربازهای جنگجوی ما خیلی خوب جنگیدند توپخانه ما هم که بالای
کوه قندهار که ... در مقابل خیلی مستحکم منظم بودند خیلی خوب با زدن گلوله
بر آنها تا دو ساعت کار جنگ خیلی شدت داشت و علیها
معلوم نبود فتح با کدام طرف خواهد بود لشکر من از طرف یمین هم بسیار شروع
بعقب نشستن شدند ولی قلب لشکر که خودم آنجا بودم یکهزار نفر
سرباز فوج خاصه خودم بجلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من فوج
قلب ما شکسته نشد خوب میجنگیدند اینقدر مصروف جنگ بودند که آنها
من هم بجنگ جلو رفتند با من فقط یکنفر مستر باقی مانده بود در این وقت
که خیلی جلو رفته بودیم آثار ضعف بر لشکر محمد ایوبخان ظاهر گردید
چهار فوج پیاده لشکر من که در وقت شکست خوردن دیگر
بمحمد ایوبخان سلام کرده بودند تغییر خیال دادند قبل از شروع سلطنت
من ... تمام لشکر تربیت شده این بود و است هیچوقت یکطرف
بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را گذاشته بطرف قوی ملحق میشد
علی هذا این چهار فوج همینکه دیدند آثار فتح بطرف من ظاهر است تفنگهای
خود را بر گردانیده بطرف دشمن از لشکر محمد ایوبخان که با لشکر من

سختی جنگ میکردند شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من
چنین دیدند پیش رفته با توپها و تفنگهای خود کاملا بطرف دشمن شلیک
کردند لشکر دشمن باطراف پراکنده شده محمد ایوبخان شکست خورده
بطرف هرات فرار نمود. وقتیکه از کابل بقندهار رسیدم بسردار
عبدالقدوس خان دستورالعمل داده بودم که از ترکستان بهرات برود
چون خیال داشتم که محمد ایوبخان یقیناً هرات را بجای [illegible] محفوظ [illegible]
لهذا عبدالقدوس خان با چهار صد سواره نظام و چهار صد سرباز نظام و
دو عراده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد لوی نایب [illegible] خان
که محمد ایوبخان او را بجهت محافظت هرات گذاشته بود دسته قلیلی را
از هرات فرستاد که از لشکر من در راه جلوگیری نماید ولی لشکر
شکست خورده عبدالقدوس خان بهرات رسید لوی نایب جرات نکرد
از شهر بیرون آمده در جنگ شامل شود نداشت نتیجه‌اش این بود که
چونکه [illegible] را خارج از شهر هرات پیغام فرستاد که با عبدالقدوس خان
جنگ کنند ولی آنها ابا نمودند که جنگ نمایند عبدالقدوس خان را اطاعت کردند
بتاریخ اوایل شعبان سنه ۱۲۹۸ عبدالقدوس خان حمله نموده قلعه هرات را
متصرف شد

متصرّف شد بجهت اینکه سردار عبدالقدّوس خان را مطالبه کنند انگلیسها

مستوفی تنها نیم انگلستان را میدارم نه تنها آنکه انگلیسها با ما بی غرض

شما را ایجاد نمایند ناشکنند شده بود که این حق کرده در ملکی چون

میخواستیم ما نیم کابل شدم و فتنی شما را الیه بسپرم قندهار رسیده تا

نوشتم در آنجا بمانند و منتظر بوده من باشند چنانچه در موقع که

انگلیسها داشتند ما که سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان

و سردار عبدالقدّوس خان را بجهت کارهای حکومتی ترکستان فرستاده

بودم اکنون سردار عبدالقدّوس خان یکی از نوکرهای مشرق مستعد

من است (عبدالقدّوس خان پسر سلطان محمد خان است که سلطان محمد خان

برادر بزرگتر امیر دوست محمد خان بوده) در راه هرات خبر به ایشان

رسید که شهر هرات از دست لشکر او بیرون رفته در حالا سردار

عبدالقدّوس خان هرات را متصرف بیا شد لهذا ایشان بطرف

خراسان فرار نموده بمشهد رفت من فرامرز خان را با سوار

و پیاده در آنجا به سپهسالاری مقرر داشته حکم دادم فوراً

عازم هرات شود و خود هم در قندهار تهیه لازمه دیده عازم کابل

شدم

فصل هفتم

سنه‌های من مالک تمام مملکت پدر و اجداد خود شدم ولی قبل از اینکه
خود را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم خیلی
کارها داشتم که باید از پیش ببرم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته‌ام
هر آخوند و ملا و سرکرده هر طایفه و قلعه خود را پادشاه بالاستقلال
میدانستند و از مدت دویست سال آزادی و خودسری بیشتر این
آخوند و ملاها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای
ترکستان میرهای هزاره و سرکرده‌های غلجائی‌ها الی آخر از اداری افغانستان
تمیز بودند تا زمانیکه آنها حکمران بودند پادشاه مقتدر مستقل
در مملکت عدالت نماید ظلم و تعدی این اشخاص را نسبت بمقتول گذشته
بود یکی از خراجهای آنها این بود که سرهای مرده‌ها و زنها را بریده در
سر چوبهای آهن تاقچه میگذاشتند که جهت شیرینی تماشا کنند
رسومات بدتر از این هم داشتند ولی از بیم اینکه سوال کنندگان
کتاب من متنفر نشوند اظهار نمیدارم هر سرکرده و ملا خود را شاه
حتی خود پادشاه افغانستان در جهات تا آخرین اندازه در زیادی
قطاع الطریق و دزدها مستخدم میکردند و چون راهزنان مسافرین را

غنجاید

الامر من اطاعت نمودند بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا عازم سفر
آخرت شدند. در فصل بعد در خصوص جنگهای داخلی که از زمان
جلوس من تا امروز طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از آن
رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر در باب حالات زندگانی
خودم. بدواً لازم بود که تمام اشخاصی که مخالف عدل و تمدن و ترقی و
تربیت و آزادی مردم بودند از میان ببردارم اکثر اشخاص مغرض یا
جاهل هستند که بجنگهای داخلی مرا ملامت می‌نمایند و خیال
میکنند رفتار من نسبت باین اشخاص خیلی جابرانه بوده است
ولی در ممالک متمدنه حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است
که سلاطین آنجا در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند بمخالفت
اهالی وطن خود بجنگند چراکه اهالی وطن آنها در بدو امر حالت
تمدن را نفهمیدند و در همین صد سال جماعه کارگرها در انگلستان
بمخالفت دولت خودشان اغتشاشات سخت نموده اند افتخار دارم
از اظهار اینکه در زمان قلیلی اهالی وطنم تحت حکمرانی من [illegible]
در تمدن ترقی زیادی کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب مکنت

فصل دهم

ما را بیاموزد که هر شخصی بجهت حرکاتش روز قیامت نزد قاضی
مطلق مسئول خواهد بود ولی سلاطین نه فقط بجهت اعمال شخصی خود
مسئول هستند بلکه علاوه بران بجهت امنیت و رفاهیت رعایایی که
پروردگار آنها را باو سپرده است مسئول خواهند بود چنانچه یکی
از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که
روز قیامت پادشاه پادشاهان اول از سلاطین دنیا سؤال
خواهد نمود که امروز سلطنت جهان مال کیست متفقاً عرض مینمایند
پروردگار را سلطنت رسید قدرت تو را باشد بعد از آن قاضی مطلق خواهد
پرسید که اگر چنین میدانستید پس بجهت امنیت و راحت کسانیکه
آنها را بشما سپرده بودم چرا توجه نمیکردید عملاً فقط اینکه بجهت
مسئولیت امنیت رعایای خودم روز قیامت مسئول خواهم بود
و از ملاحظه نمودن حالات اضطراب مملکت خودم خیلی غمناک [illegible]
ملول بودم در وضع و حالات مملکت را دیدم خیال میکردم که انتظام
دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است بلکه ناممکن است ...
آنکس که گمان میکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد

که از مددکاری پروردگار کریم در زمان قلیل حکمرانی من نحوست
نه همین اسباب خرابی مملکت در نهایت کمال رفع شد بلکه تمام مظاهر
ترقی در انتهای پستی هیچ اثری از وجودش نبود لکن چون قادر مطلق
این مسئولیت را بعهده من گذاشته بود از خودش استدعا نمودم
بمن اعانت نماید که از این گله های انسان که خودش بمن سپرده است
پرستاری نمایم تا در روز قیامت در انظار مردم اینجهان ذلیل
و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوعده که خداوند در قرآن
مجید به پیغمبر خود محمد مصطفی نموده است کردم که میفرماید والصابرین
فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک
هم المتقون. خلاصه اگر زحمات و حالات بدبختی مملکت را که در آن
موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحده بجهت شرح آن لازم خواهد بود
لهذا فقط شرح مختصری از حالت امورات افغانستان در زمان
جلوس خودم بیان مینمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب
فایده داشته باشد و بتوانند خودشان بسنجند که در حالت
ترقی امروزه بمقابل حالات سابقی چه تفاوت پیدا شده است

و حیات فقره

فصل دهم

در چند فقره از اسباب اشکالات خود را اینجا ثبت مینمایم
که بقرار ذیل است اوّلاً من که پادشاه مملکت هستم
در موقع جلوس تخت سلطنت دو چار این مشکل گردیدم که خانه بجهت سکونت
نداشتم چراکه عمارات بالاحصار را که خانه اجدادی من بود بدست
انگلیس خراب کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه که ایهم پیدا
می شد که موقتاً آنجا بمانم زیرا که در افغانستان هوتل (مهمانخانه) عمومی
نیست بخیال من در تواریخ کمتر بلکه هیچ دیده نشده است که پادشاه
بجهت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد تا زمانیکه عمارات تازه
بجهت خود بنا نمودم در چادرها و خانه های گلی اهالی با قامت
نشستم و در فصول قبل اینکتاب مطالعه کنندگان مطلع هستند که
از زمان طفولیت عادت داشتم در فضای وسیع همیشه سکونت
نمایم و عمارات من همیشه در باغات بوده است که قبلاً داشتم بود
تا تازه بنا داشتن اشتیاق نمایم بجهت من خیلی صعب بود در کوچه های
کثیف و تنگ و محبس و در این خانه های گلی که پیدا شد دلتنگ بودم بسر برم
نمایم بیا بجهت هوای آزاد در جنگل شتافتم اول جنگی بود که ...

بالوله توپ بزند ولی با چوب می تواند بزند را بجا هرات از
مملکت من مجزا شده تحت حکمرانی محمد یوسفخان بود که مردم را
بمخالفت من تحریک می نمود و بجهت جنگ تهیه میدید انگلیسها
قندهار را بسردار شیرعلیخان تفویض نموده بودند که در آنوقت حاکم
قندهار بود و مشارالیه هم از یکطرف مردم را محرک بود که با او ملحق
شوند و همینه حاکم آنجا موسوم بملا ورخان بمخالفت من مشغول
افساد بود در خود مملکت بسبب کم عقلی پادشاهان سابق یعنی
شاه شجاع و شیرعلیخان و محمد یعقوبخان هر سرکرده و سپه سالاری
خود را حکمران بالاستقلال میگفتند و از رعایا اخذ پول مینمودند
و این پادشاهان جرأت یا قدرت اینکه اینگونه مردمان متعدی را
تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنیت و نظم بیاورند نداشتند
از دفاتر شیرعلیخان که حالا در تصرف مأمورین من میباشد
معلوم میشود که سیاست بجهت قتل شخصی فقط پنجاه روپیه جریمه
بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از
حیوان گوسفند یا گاو هم ارزانتر بوده است و بسبب این بی ترتیبی

فقط

ده‌سال مهم

فقط یکنهال کوچکی موسوم به نهر آب که بیست هزار خانواده دارد و مبلغ
جزایی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ مینمود سالی تخمیناً ۵ هزار روپیه
بود و از این قرار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است
ما بین خانواده شیرعلیخان در کابل و ملاهای متعصب و غازیها شکلیه
فقط اسمشان غازی بود و اغلب آنها را بنا سبب تازی [illegible]
مردم را بمخالفت من برمی‌انگیختند و میگفتند من کافرم زیرا که
دوست انگلیسها میباشم و آنها کافرند لهذا هر مسلمانی باید
با من جهاد نماید ترتیب اقدامات چنین بود که پست‌ترین مردم میخواستند
ادعای خود را در حضور پادشاه اظهار نمایند با این سهولت که ایستاده
ریش و عمامه پادشاه را میگرفتند و مقصود این بود که عرض خود را
با احترام ریش پادشاه وا میگذاشتند و پادشاه مجبور بود عرایض
آنها را اصغا نماید روزی بحمام میرفتم که مردی و زنی [illegible]
آخته عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیفه ریش مرا از جلو گرفته
ضعیفه هم مرا از عقب میکشید از این کشمکش خیلی متألم شدم چرا که
هر یک ریش مرا بطور سختی میکشید چون قراول یا مستحفظی نزدیک
نبود

فصل دهم

این رفتار من در ختم عادات احمقانه و زشت مؤثر افتاد حالا
نمونه از عقل بسیاری که مشاورین و وزرای پادشاه داشتند
بیان مینمایم یکوقتی نان و آرد در بازار گران شده بود و بیم قحطی
داشتم وزرای من که در آن موقع با آنها مشورت نمودم ابتدا بمن صلاح
دادند که گوشهای غله فروشها را بدر دکانهای آنها میخ کوب نمایم تا آنها
غله و آرد را ارزان بفروشند بر این مصلحت گرانبهای آنها از خندیدن
نتوانستم خودداری نمایم و از آنروز تا کنون از مشاورین خود ابدا
صلاحی نجسته ام مدعیان تخت سلطنت افغانستان اینقدر بیشمار
بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها ناممکن است عیال و اطفال
من در روسیه بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای معتمد خود را
بجهت کارهای حکومتی و ملکی از زن و فرزند دور بفرستم با وجودی دانستگی اینکه اطراف
مرا فرا گرفته بود مشاورین و دوستی نداشتم ولی کسیکه توکل بخدا
نماید در اوقات اشکالات وا ندهد فقط همراهی خداوند بجهت او کفایت
دولتین خارجه هم بجهت من اسباب تشویش بودند بجهت اینکه اگر با یکی
از آنها قدری بیشتر از دیگری جانبداری مینمودم رنجیده خاطر
میشدند.

فصل دهم

بشدند مورخین و سیاسیون انها با تجربه میدانند وقتیکه سلطنتی
باین حالت تباهی رسید و بین سرکرده های جزء منقسم شد مدت مدیدی
لازم است مملکت بشکل سلطنت قوی و پایداری آورده شود مثلاً
سلطنت هندوستان را ملاحظه نمائید که بسبب کم حالی سلاطین
آخری مغلیه ممالک جزء منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه و علم
مجرب سیاسیونهای انگلیس چقدر طول کشیده است چه زحمتها
فراهم آمده است و چه شورشها برپا شده است هنوز هم کاملاً
منتظم نشده است همین قسم وضع سلطنت افغانستان نتیجه
نابود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج
میشد وقت مراجعت دیگری را پادشاه میدید و مجبور اینکه فرار
نماید چاره نداشت شیر علیخان چون بصیرت داشت کلیتاً
سرکرده ها در جاهای خود بگذارد ترتیب دیگری میان آورده بود
و خیال دیگر داشت این ترتیب خیلی عاقلانه است و ترتیب مذکور
این بود که سرکرده های دور دست حضور را بحالت [illegible]
و آنها را ترغیبهای متعدد مشغول خدمت نمی شوند و قانونی مقرر
کرده

که رعایا از اینها حاصل میکردند سعدی میگوید من از بیگانگان
هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد پادشاه و تمام صاحب
منصبهای بزرگ با مشغول لهو و لعب بودند و از طرف دیگر رعایا
بسبب مالیات زیادی که این مأمورین ظالم از آنها اخذ مینمودند
گرفتار زحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانیکه آنجا نماز
میخواندند ترک کرده بودند پر از سگهای دله شده بودند که آنجا
منزل داشتند روز جمعه که عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت
شود روزی شده بود بجهت قمار باختن و شرارت و بازی کردن و مسخره
نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن بیرون از شهر در قبرستانهای
نزدیک کابل موسوم به جنبه اشخاص یا در جنگ کردن با یکدیگر جمع
میشدند این آیه قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت میباشد
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم حمد خدا را دند را همان مملکتی
که در حالت اسف آمیزی بود که بیان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی
نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را طوری دارد که
دوستانش مسرور شده اهالی آنجا را ملتی قوی میشمارند و امید دارند

فصل دهم

روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشد و دشمنان ایشانرا
دشمن خود و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای
آرام و مطیع شده‌اند که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و
دستور العمل مرا اجرا نمایند در جنگهای طایفه هزاره و کافری
صداقت و وفاداری خود را بدرجه اکمل ثابت نمودند و ظاهر داشتند
که منافع دولت را منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت
مشعوفم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود بجهت جنگیدن با
طوایف هزاره و کافری میرفتند و کسانیرا که بمخالفت دولت من
بر خواسته بودند دشمن خود میدانستند چنانچه ثبوت محبت و اخلاص
خود را بجهت بهبودی دولت در سنه ۱۳۱۳ هجری ظاهر نمودند که همه با یکدیگر
دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه از رعایای من یک عشر از مداخل
سالیانه خود را بخزانه دولت عاید داشتند بدون اینکه از ایشان
خواهش نمایم واستدعا نمودند که با این وجه قورخانه و ادوات
حربیه ابتیاع نمایم تا مملکت آنها از تعدی خارجه محفوظ بماند
همان ملتی که در اوائل سلطنت من همیشه با من مشغول جنگیدن و
خلاف بودند

شمشیری هم داشت از صورتش کمال فراست ظاهر و کلیه وضعش
مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در آن محفل بودند
کوتاه تر بود همان وقتیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش
میبردند دیدم دریچه که رو با طاق بود دفعتاً باز شده شخصی را بحضور
آنها آوردند پادشاه با اشاره چشم شخص مذکور خطابی نمود که من الفاظ
پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم که بقرار ذیل بود (اگر پادشاه شوم
معابد سایر ادیان را خراب نموده بعوض آنها مساجد خواهم ساخت)
معلوم میشد پادشاه از این جواب چندان خوشنود نشده و بنفر شمشیری که
شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود او را برگردانند فوراً امتثالاً او را
بردند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهم
کرد و بتها را شکسته بجای آنها کلمه رواج خواهم داد) چون این الفاظ
ادا نمودم اصحابش با نظر محبت آمیزی بطرف من نگاه کردند و از این
نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه ملهم
شدم باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است
و دو شخص طرف یمین ابوبکر و عثمان و دو شخص طرف یسار عمر و علی
میباشند

سرحد هندوستان است) سید محمود پادشاه و نزدیک جوار کنر خان
معروف بود و ازینجهت خود را حامی فرقه شیرعلیخانی میدانست
در وقت جلوس من بتخت سلطنت افغانستان مشارالیه خود را پادشاه
کنر که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه موسوم به بادی که
یکفرسخ و نیم از کنر مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتیکه
که عازم قندهار بودم مشارالیه با چهار صد یا پانصد نفر همراهان خود
که از رعایای نمک بحرام من بودند بمخالفت من حمله آورد مشارالیه
خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهار صد یا پانصد نفر اشخاص مسلح
با تفنگهای قدیم که با فتیله بودند میتواند با سلطنت نماید
با شورش من سردار عبدالرسول خان و میرزا [illegible] فرستاده
ولی مشارالیه از جنگ اعراض نموده مجدداً بجانب کوه مراجعت کرده
با اشخاص جاهل کنری مشغول افساد بود بعد از شش ماه با تعجیل
تعداد زیادی را دور خود جمع نموده بمخالفت من برخاست
و اینوقتی بود که پس از فتح قندهار بکابل مراجعت کرده بودم لهذا
غلام حیدر خان چرخی سپه سالار خود را با عبدالغفور خان با موجب
داشتم

امر داشتم با سید محمود جنگ نمایند سپه سالار در میدان
جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع من مشغول
جنگ بودند تا سید محمود را مجبور نموده بطرف هندوستان
فرار نماید باین قسم اورا کاملا شکست دادند دهاتهای کوهستان که
اورا پناه داده بودند آتش زدند در همان سال ۱۲۹۹ هجری
شیرخان پسر سید احمد غلجائی که ذاتاً خودرا منسوب با میر شیرعلیخان
نموده سعی کرد مردم را فریب داده اورا بامیر شیرعلیخان دانسته
در شورش بمخالفت من با او ملحق شوند ولی قبل از اینکه بتواند
اشکالات زیادی فراهم آورد اسیر گردیده در حبس فوت شد
در سال ۱۳۰۱ هجری جنگهای جزئی بقرار ذیل واقع شد دلاورخان
والی میمنه که خودرا حامی محمد اسحقخان و خانواده شیرعلیخان
میدانست وقتی دید محمد اسحقخان از دست من شکست خورد
و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود مملکت من است
و نمیتواند بیشتر ازین خودسرانه حرکت نماید خواست که
دسیسه‌ایکه بهمت محمد اسحق اول پیاکرده بود من کاملا

نوشت

درویشان فرستادم و سبب این لشکر فرستادن بقرار ذیل بود
اگرچه میر مذکور خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود
ولی باینقدر قانع نبود چو خیال میکرد شاید در زمان آینده ولایات
او را بمملکت خود ملحق نمایم لهذا بجهت جلوگیری اینکار را اول
خوقند و بعد با دولت روس مشغول مذاکرات شده و میر
دیگر را بدرنگل سیاح روس بافغان دعوت نموده باو گفته
بود که امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بمملکت خود ملحق نماید
و من خود را تحت حمایت دولت روس میدانم من هم از استقلالی
که مشار الیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده
بودم و خیال داشتم دیر یا زود او را تنبیه نمایم فقط منتظر
موقع مناسبی بودم در اینوقت اخبار نویسها و جاسوسهای من
که در شهرهای متعدده یعنی خوقند درواز و شغنان و بخارا
بودند از حالات او مرا مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند که شغنان
تابع حکومت روس شده است و نیز شخص یاد دادند مشار الیه روسها
بولایت خود دعوت نموده است و اینمعنی سبب بی تابی
من گردید

من گردید با نتیجه که اگر روسها روشان وشغنان را متصرف شوند
دیگر نخواهیم توانست آنهارا از آنجا بیرون نمایم و دولت من در خطر
خواهد بود لهذا بجنرال غلام غلام حیدرخان (؟) الکسال خان و سردار عبدالله خان حاکم
قطغن حکم دادم بجنگ میر یوسف علی بروند بعد از زد و خورد
جزئی میر مذکور را اسیر نموده با اهل و عیالش بکابل فرستادند
بعد ازان گلعذار خان قندهاری را حاکم آنجا مقرر نمودم و قتیکه
ماژور روس سیوایوانف که خود میر مذکور را دعوت کرده بود
که با لشکرش داخل ولایت شود آنجا رسید قبلا حاکم من آنجا را
متصرف شده بود ادعای روسها درباب اینولایت تا چندین
سال مطرح مذاکره بود و توضیحا قطع و فصل نشد تا که یک بار
مرتبه دیگر در سنه ۱۳۱۱ هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن
اینولایت تعدیاتی را که میر مذکور بر رعایای آنجا مینمود مرتفع
نمودم و نیز رسم زشت بالاطلاق برده فروشی را متروک
داشتم درباب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای اینولایت دیگر
مذاکره نمینمایم زیرا که در فصول قبل اینکتاب درباب آنها اظهار
داشته ام

داشته ام در سنه ۱۲۹۸ حرکات طوایف شنواری که محل سکنای آنها
بطرف جنوبی و مشرقی جلال آباد و در عرض راه پشاور میباشد
و همیشه اسباب زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از
قوه تحمل شده از چندین سال شان این بود که قوافل را تاراج و مسافرین
را مقتول و اموال و مواشی قلعه جات را غارت مینمودند
بسبب تاخت و تاراج این سارقین در تمام زمان حکمرانی
شیرعلیخان متوقف راه پشاور خیلی مخوف بود و در حقیقت تمام
انسداد این راه تا خود کابل بود هیچکس از ترس کشته شدن نمیتوانست
مسافرت نماید لهذا لازم دانستم که اینحرکات وحشیانه و تجاوزات را
که اتصالاً برای کسانیکه با اینطوایف مراوده داشتند و محل
خطر بود از میان بردارم در زمستان سنه ۱۳۰۱ هجری پسر خود سردار
حبیب الله خان را بحکومت کابل گذاشته خودم عازم جلال آباد
گردیدم که امنیت و نظم در اطراف آن محالات برقرار نمایم سرکرده
و ملاهای شنواری را دعوت نمودم که بملاقات من بیایند
بالفاظ محبت آمیز خیلی ملایم با آنها متکلم گردیده گفتم که اینحرکات

شما خلاف

شما خلاف میل و احکام خدا و پیغمبر او میباشد که اهالی اسلام را
تاراج و غارت نمائید اگرچه خیلی سعی نمودم که آنها را از این
عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها مدتها مشغول تاخت و
تاراج بودند اعتنائی بنصیحت من نکردند در اینموقع اظهار میدارم
که شاه محمد زمان و شیرعلیخان حاکم جلال آباد بود کسانیکه
از دست های شنواری شکایت مینمودند تنبیه مینمود و دلائل
اقامه میداشت که شخص ناراضی میخواهد بین این دو طایفه شنواری
اسباب زحمت فراهم بیاورد و آخرالامر از قساوت قلب آنها
و بی اعتنائی که بنصایح من درباب متروک داشتن تاراج
ولایت می نمودند مشغول تهیه تنبیه آنها گردیدم در اینوقت
نور محمد خان پسر سردار دین محمد خان با دو نفر دیگر معروف [illegible]
صالح خیل موسوم به ساده و وداد و با شنواریها ملحق گردیدند
قوت حربیه آنها تقریباً پانزده هزار نفر رسید که با لشکر من مقابله
نمایند سه فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و دو باطری
توپخانه را بسرکردگی جنرال غلام حیدر خان که حالا سپه سالار
ترکستان

ترکستان پیدا شده بجنگ آنها فرستادم رعایای من که در اطراف
راه پشاور سکونت داشتند از من استدعا نمودند آنها را اجازه
جنگ با یاغی ها بدهم چرا که از تاخت و تاز شنواریها بتنگ آمده بودند
ولی استدعای آنها را نپذیرفته گفتم این فقره بر عهده من است
که کسانیرا که با منیت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم در چهار
نقطه موسوم به هصارک و آچین و منگل و شنکو خیل بحوالی
جنگ واقع گردید و در هر یک از آنجاها یاغی ها شکست خوردند
کشته و زخمی زیاد در میدان جنگ از آنها افتاد ما بقی طوایف یاغی
تابع حکومت من گردیدند اهالی طایفه شنکو خیل بکلی مقتول شد
معدودی که باقی مانده بودند بطرف تیرا فرار نمودند حکم دادم
از سرهای کسانیکه در جنگ کشته شده بودند دو منار بزرگ
بسازند یکی در جلال آباد و دیگری در محل سکونت شاه محمد که
آنها را باین کار زشت وادار داشته بود تا اشخاصیکه این
منارها که از سرهای یاغیها ساخته شده است ببینند
سزای اشخاصیکه مسافرین را بقتل میرسانند این است در

سمت

خیلی آرام میباشند در سنه ۱۳۰۱ هجری لازم دانستم دلاور خان
والی میمنه را تنبیه نمایم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان نموده
بود چنانچه در یکی از فصول قبل این فقره را بیان داشته ام محمد
اسحق خان لشکری بجنگ او فرستاد و نتیجه حاصل نشده بود آخر
مصمم شدم که دیگر موقع باو ندهم که خود را مجزا نماید لهذا
دستور العمل دادم که دو دسته لشکر بطرف میمنه حرکت نمایند
که یک دسته مشتمل بر یک فوج پیاده هراتی و دو دسته سوار
نظام و شش عراده توپ بسرکردگی جنرال زبردست خان مقرر
شده بود و رئیس طایفه جمشیدی سردار یلنگتوش خان با پنجهزار
نفر پیاده ردیف با جنرال مذکور روانه شدند این لشکر در ماه
جمادی الاولی سنه ۱۳۰۱ از هرات عازم میمنه شدند و نیز به محمد
اسحق خان دستور العمل دادم که با چهار هزار لشکر از بلخ حرکت
نماید استحکامات میمنه خیلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره
چند روزه مردم خود را جزئی یاغیان مطیع حکومت من شدند
دلاور خان را بجهت با عیالش اسیر نموده بکابل آوردند
میر حسین خان

میر حسین خان را که بدست دلاور خان محبوس بود از حبس
بیرون آورده بعوض دلاور خان بحکومت میمنه مقرر نمودم
در همین سال که کابل و مملکت افغانستان با سه ولایات خیلی
معنای آن یعنی هرات که متصرف ایوبخان و قندهار که متصرف
شیر علیخان والی و میمنه که متصرف دلاور خان بود اند در
حقیقت متصرف شدم لازم دانستم که حدود ممالک خود را
با دول همجوار تعیین نمایم در این فصل متوجه تحدید حدود نمیشوم
زیرا که این مسئله را بفصل مخصوص محول ساخته ام و در اینجا فقط مختصر
که بعد از این مذکور خواهد شد اشاره می نمایم دولتین
برطانیه عظمی و افغانستان از یکطرف و دولت روس از
طرف دیگر کمیسیونی بجهت تحدید حدود مقرر داشتند که خط سرحد
بین روس و افغانستان را معین نموده علائم سرحدی نصب
نمایند رئیس کمیسیون انگلیس (سر پتر لمزدن) بود اولیای دولت
روس از اینکه این قدر با انگلیسها دوستی داشتم پشت بانها
نموده ام و همین طور هم بود خوشنود نبودند البته همیشه سعی
آنها را

آنهارا دیدار یا هنگامیکه در مملکت آنها اقامت داشتم و نسبت بمن مهربانی
داشتند اقرار دارم که هرگز فراموش نکرده‌ام ولی با این همه بازهم
بدو جهت با انگلیسها دوست باشم اوّل اینکه با آنها معاهده رسمی
کرده‌ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهت من و مقاصد من مناسب‌تر است
ثانیاً دولت روس از اینمعنی متغیر بود که دولت افغانستان
اینقدر جرأت پیدا کرده که میخواهد خط سرحدات خود را معین
نموده تخطیات دولت روس را آنجا تمام بسازد ثالثاً دولت روس
میل داشت که افغانستان و روس حدود ممالک خود را
بدون مداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید
رابعاً رفتن من به راولپندی روسها را خیلی مکدر ساخته بود
چراکه روزنامجات روس در زمانیکه انگلیسها در سنه ۱۲۹۶
از کابل رفته بودند اشتهار داده بودند که انگلیسها بمیل خود
و بطور دوستی کابل را نگذاشتند بلکه برعکس بعد از اینکه شکست
خورده بودند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفتن من به
راولپندی این بود که این اشتهارات خلاف را تکذیب نمایم

فصل یازدهم

در برو سها به نمایم که دوست انگلیسها هستم و نیز ظاهر دارم
که روابط بین دولت برطانیه عظمی و دولت خودم روز
بروز بیش تر از پیش مستحکم میشود و بجهات مذکوره فوق
شاید بموجب روسیه استعداد لشکر زیاد ببرد و روسها که بطرف شرق
زمین پیش میایند دسته از لشکر روسها بطرف پنجده پیش
قدمی نمودند چون اینجا خطره را قبل از وقت در نظر داشتم
چنین صلاح دانستم که لشکری قوی با آنجا بفرستم که روسها را
از داخل شدن پنجده و متصرف شدن آن جلوگیری نمایند
چنانچه قبل از اینکه سپاه روس میخواست داخل شدن
و در شان شود آنجا را متصرف شده بودم ولی [illegible]
کردم بدولت انگلیس حالی نمایم که خیلی اهمیت دارد لشکر
زیادی فوراً بجهت محافظت [illegible] روسها فرستاده شود ابتدا
باظهار من اعتنائی نشده و جوابی که از انها بمن رسید این
بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان میباشد روسها
جرات ندارند با آنجا دست اندازی نمایند نه فقط همین فقره

فصل یازدهم

گفتند بلکه اطمینان های انگلیسها در باب سلامتی پنجده قلب
مرا تا اندرجه تسکین داده بود که در اوایل صفر سنه ۱۳۰۲ سر پتر لمزدن
بمن نوشت که مواظب میباشم بین عساکر روس و افغان جنگ
واقع نشود در بین این مذاکرات لشکر روس متجاوزاً پیش میامدند در
اواخر جمادی الاولی سنه ۱۳۰۲ لشکر روس در قزل تپه جمع شده
محل مذکور را مستحکم نمودند لشکر افغان در آق تپه اینطرف رود
مرغاب بودند جمعیت لشکر افغان تقریباً یکصد و چهل نفر بود
و چهار توپ برنجی و چهار توپ کوهی و جمعیت قلیلی هم پیاده نظام
بودند بتاریخ ۱۳ جمادی الثانی سنه ۱۳۰۲ لشکر افغان در پل خشتی
بودند و لشکر روسها در قزل تپه اقامت داشتند که بفاصله
از یکدیگر دور بودند روز قبل از جنگ جنرال کماروف جنرال
لشکر افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را اینطرف دست چپ
رود خانه ببرید والا جنگ خواهد شد و با لشکر افغان حمله
خواهیم نمود اینوقت صاحبمنصبهای کمیسیون انگلیس با اجزای
آنها بصاحبمنصبهای لشکر من اطمینان میدادند که روسها

جرأت

جرأت ندارند تا زمانیکه شما از محل خودتان حرکت نکرده‌اید
بشما حمله نمایند و اگر روسها بدون اینکه لشکر افغان جلو برود
حمله نمایند خلاف معاهدات بین دو دول خواهد بود و از روسها
مؤاخذه خواهد شد جنرال غوث الدینخان که مؤکداً با دستور
العمل داده بودم اقدامی برخلاف مصلحت صاحب منصبان
کمیسیون انگلیس نماید از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن
شده دعاهای خود را متارکت نمودند بعد دسته کابلی از لشکر
روسها بعساکر قلیلی افغان که آنجا بودند حمله آوردند بمحض شنیدن
این خبر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر همراهان خودشان بطرف
هرات فرار نمودند جنرال غوث الدینخان و باقی صاحب
منصبهای لشکر افغان بصاحب منصبهای انگلیس یادآوری
نمودند که بما اطمینان داده بودید روسها جرأت ندارند
بمقامیکه افغانها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند
افغانها از انگلیسها مدد نخواهند لهذا ما باطمینان شما اعتماد
نموده بودیم حالا ما را گذارید با روسها تنهائی مقابل شویم

انگریزه

این طرف منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواهش
کردند پس تفنگهای خود را عاریتاً بدهید چرا که تفنگهای
دهن پر ما بمقابل تفنگهای ته پر روسها بیفایده است به
علاوه تفنگها و باروتهای ما از رطوبت باران خیلی ضایع و
بیمصرف شده است لکن انگلیسها که وعده داده بودند
بافغانها مدد بدهند از دادن تفنگهای خودشان هم انکار
نمودند و این دسته قلیل افغانهای شجاع را گذاشتند
که خودشان بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها
بدون اینکه لحظهٔ تامل نمایند بطرف هرات فرار نمودند
شنیده ام اگر چه بتجربه صدق آن مسئول نیستم که لشکر و صاحب
منصبهای انگلیس اینقدر ترسیده و خائف شده بودند
که با کمال بی ترتیبی سراسیمه فرار مینمودند و دستها از دشمن
امتیاز نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همراهان
هندی بیچارهٔ آنها در سواری از اسب افتاده تلف شدند
بعضی از صاحب منصبها هم از اسبهای خود افتاده بودند

ولی

ولی اسامی آنها را نمیگویم امّا سربازهای شجاع لشکر افغان
که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهة حفاظت نام خود باین سختی
جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی
افسوس که بسبب تفنگهای بدی که داشتند و تعداد شان
در مقابل دشمن خیلی قلیل بود نتوانستند کاری از پیش ببرند
فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند
اثر این رفتار سپالات انگلیسها ملّت افغانستان این
خیلی شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بحقارت برده میشود
سعی نمودم باهالی مملکت خود حالی نمایم که در آن وقت مستر گلادستون
رئیس طایفه ویگ بود (ملّت انگلستان بدو فرقه منقسمند ویگ
توری در همیشه امورات دولتی بدست یکی از اینها میباشد)
که در آن زمان حکومت داشتند و جهتش همین بود که این پالیسی
ضعیف را اختیار نمودند والّا انگلیسها سزای بداعمالی سپاهیها
میدادند لکن اهالی مملکت من باین حرف متقاعد نمیشوند میگویند
اگر در زمان آینده اتفاقاً با دشمنی مشغول جنگ شویم بازهم

فصل یازدهم

خواهیم دانست طایفه و یک حکومت دارند یا طایفه دوری
هرگاه طایفه و یک نمیتوانستند از ما کمک نمایند پس چرا دسته
عساکر انگلیس و سرکرده های کمیسیون بما نگفتند در محافظت هرات کوشش
قرار خواهیم نمود لهذا بموجب این مثل که هر کس قبلاً با خبر باشد
قبلاً هم مسلح میشود اگر ما میدانستیم انگلیسها خیال ندارند بایفای
وعده خود را نمایند ما تهیه دیگر بجهة خود میدیدیم خیلی آسان
بود از اوایل زمستان که این اختلافات شروع شد تا اول
بهار بجهة محافظت پنجده لشکر از کابل فرستاده شود اگرچه
لازم نبود از کابل قشون فرستاده چرا که در هرات در سرحدات
قوای لشکر زیاد بقدر کفایت داشتم خلاصه روسها پنجده را
بتاریخ ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۰۲ عنفاً تصرف نمودند چون کسی قوه
نداشت آنجا را پس بگیرد تا کنون بتصرف روسها میباشد خودم
در راولپندی با لارد دفرین فرمانفرمای هندوستان مشغول
مذاکرات بودم همان حینیکه فرمانفرما خیال داشت اطمینان
بمن بدهد که هرگاه روسها بجای افغانستان تخطی نمایند

دولت

دولت انگلیس از شما تشکر خواهد نمود جبر تخطی روسها گرفتن
پنجده را خود لارد دفرن بجهة من فرستاد ولی من هم سعی
نمودم هیجان بیایم و این فقره را بجهة آتیه با کمال دقت در نظر
خود قرار دادم در همین سال سنه ۱۳۰۳ بجهة مطیع نمودن و مطیع
شدن اهالی غلمان مملکت خود هم که یکی از قطعه های کوهستان
که بطرف شمال و مشرق لغمان که عوام لغمان میگویند واقع است
احکامات صادر نمودم چه علاوه و اینکه مایل بودم که آنها را
رعایای رام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهة مخصوصی هم برای
مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که هر شخصی یاغی میشد
یا مرتکب قتل یا جنایتی در اطراف جلال آباد میگردید با این قطعه
کوهستان لغمان پناه میبرد و این کوه راهی نداشت که
واقع توپ هم بآنجا نمی توانست برود و سوار هم نمیتوانست
بطرف دره مذکور عبور نماید فقط راهیکه بجهة پیاده رو بود
خیلی باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور بقدری
تنگ بود که بیشتر از یک نفر نمیتوانست عبور نماید و دو نفر
نمیتوانستند

میتوانستند راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته راه را
محافظت نمایند چراکه هر قدر لشکر زیاد می بود فقط یکنفر بعقب
سر دیگری بیشتر نمیتوانست برود و این فقره اسباب قوت
آنها بود بهمین جهت قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده
بود با لشکریکه مأمور کرده بودم صاحبمنصبهای ذیل همراه بودند
غلام حیدر خان طوخی سپه سالار دوست محمد خان جبار خیل
که اینصاحب منصب حالا کوتوال است میر شاکل که حالا مستوفی است
محمد گل خان جبار خیل این شخص در سنه ۱۳۱۱ در محبس فوت شده
محمد افضل خان جبار خیل این شخص هم فوت شده است قشون و
عساکر تحت حکم اینصاحب منصبها بود یعنی اهل نظام و قدری
لشکر ردیف از طوایف کوهستانی که در بالا رفتن کوهها مهارت
مخصوص داشتند وقتیکه هوا تاریک شده بود اینصاحب منصبها
بتوسط ریسمانها خود را بقله یکی از این کوهها بالا کشیدند و سر یک
راهی که متصرف باغیها بود رفتند با تقسیم لشکر خود را بدون اینکه
دشمن از حرکات آنها ملتفت شود جمع نموده با آنها حمله آوردند

جمعیت

جمعیت دشمن زیاد بود تمام اهالی آنجا هزاره خانوار بودند
بعد از زد و خورد جزئی اهالی شکست خورده صلح نمودند و
وعده دادند بعد ها رعایای آرام باشند ولی در سنه ۱۳۰۴ از وعده
خود تخلف نموده یکی از سرهنگهای هزاره و بیست نفر سربازی که
در آنجا مقیم بودند غدارانه بقتل رسانیدند اینده فوج سپه سالار
مذکور فوق بآنها حمله نموده آنها را مغلوب نموده تمام اهالی آنجا
جلاوطن ساخته از دره خارج کرده واحدی را عقب نگذاشت در
عوض محل سکنا که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکنای
دیگر در محالات گرشک و دیشت و خوست که از اوطان آنها
دور بود داده شده و اشخاص دیگر از قندهار و ولایات دیگر بآنجا
فرستاده شده باین وسیله اشکالاتیکه اهالی هزاره در آنجا
بکلی مرتفع گردید (شورش عمومی در سنه ۱۳۰۵ هجری) از شورشهای
داخلی که از تاریخ جلوس من بتخت سلطنت کابل تا امروز واقع
شده بعضی بالنسبه جزئی بوده و با لشکر و توجه جزئی برطرف و ختم
گردیده بدون اینکه بجهت من تشویش زیادی حاصل شود اما

فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجامید علاوه
بر این اشکالات و آثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر بجنگهای
داخلی گردید (۱) جنگ با محمد ایوب خان در قندهار در سنه ۱۲۹۹
که قبلاً بیان داشته‌ام در این وقت ملاهای جاهل سعی کرده بودند
که مردم را در همه مملکت تحریک نموده بمخالفت من بجهاد بر انگیزانند
ولی در این کار کامیاب نشدند (۲) شورش محمد اسحق خان در
ترکستان در سنه ۱۳۰۵ (۳) اغتشاش عمومی هزاره جات در سنه ۱۳۰۸
و سنه ۱۳۱۰ در باب اینها و اغتشاش آخری بعدها ذکر خواهم
داشت در این موقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان
می‌نمایم چنانچه منجر باین اغتشاش عمومی گردید و نتایجی که از آن
حاصل شد بقرار ذیل است (۱) جزو اول چنانچه در موقع دیگر
بیان داشته‌ام این بود که در زمان حکمرانی امیر شیرعلی خان و محمد یعقوب خان
بسبب نالایقی و ضعف آنها تقریباً هر ملا و هر خان خود را مطلق
العنان پیدا نمودند و در انظار مردم خود را ولی و امیر جلوه داده
خیلی از ملاها و خوانین غلجائی از همین قبیل بودند و اینها
جنگجو ترین

فصل یازدهم

دلیرترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در حقیقت
هم یکی از سه طایفه بزرگتر مملکت یعنی درانی و هزاره و غلجائی
محسوب می شدند ترکمانها هم طایفهٔ زیادی تحت حکومت
افغانستان میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره ها اصلاً
مغول هستند ولی اینها داخل طوایف افغانستان میباشند
باین دلیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفهٔ
علیحده نیستند غلجائیها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم
از مردمان جنگی داشتند این خوانین و اتباعشان بر رعایا خیلی
ظلم و سختی مینمودند و تعدیات غیر محدود و آنها و مالیات گرفتن
زیاد و تاخت و تاراج و حمله بر قوافل و جنگ استمراری با یکدیگر
و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت بهمه مردم
نه تنها با اهالی افغانستان بلکه تمام اهل دنیا ظاهر و هویداست
لهذا طبیعتاً اینها از من متنفر بودند باینجهت که من شخصی نبودم اجازه
بدهم با وجود بودن من مرتکب اینگونه رفتار ظالمانه و فتنه ها بشوند
باشند حکمرانی را مختل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید تا نشنیده باشی

چوپان است این است که چوپان همیشه میخواهد سر مار را بکوبد
(۲) چنانچه قبلاً بیان داشته‌ام شیرخان طوخی غلجائی را که
در سنه ۱۲۹۹ یاغی شده بود محبوس نموده بودم اکثری از دوستان
و اتباع او ازین فقره مکدر بودند (۳) عصمت الله خان و
دیگر خوانین غلجائی دوست و اقوام خانواده مرحوم شیر علیخان
بودند و ازینجهت با معاندین من همراهی داشتند و در میان علما
افساد می‌نمودند بدینجهت اینکار عصمت الله خان را در سنه ۱۳
حبس نمودم چون این شخص یکی از خوانین غلجائی بود محبوس شدن
او یکی از جهات هیجان طایفه غلجائی گردید (۴) ملای معروف
موسوم بمشک عالم که من او را موش عالم میگفتم و این اسم نسبت
باسم اول او مناسبتر بود باین دلیل که صورتش مثل صورت موش
و حرکاتش مذموم بود و با آنهائیکه اسم خود را غازی گذاشته
بودند و از مردم اخذ پول می‌نمودند شامل شده بود اینها خود را
قاضی و ملا مینامیدند تا خود را در انظار مردم اشخاص متقی
و مقتدا جلوه بدهند چون تمام اینحرکات بعضی را موقوف کرده

فصل یازدهم

بودم اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ زیادیکه با اهالی جاهل و
غیر متمدن طایفه غلجائی داشتند و خودشان هم از همین طایفه
بودند بجهت من اسباب زحمت فراهم آورند تا چندین سال افغانستان
اینها استعداد داشت و آتشی را مشتعل نمودند که جنگ داخلی از آن
برپا شد و اینجنگ باعث خونریزی زیاد و خرابی چندین هزار
نفر گردید (یکی از مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا
امیر عبدالرحمن خان این است که سفیر باید بیشتر جنگها و خونریزیها
در این دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطه ملاهای جاهل فراهم میشود
و سفیر باید اگر ممکن باشد هریک از این ملاها را تقبل بپرساند و بیشتر تا
بیشتر ضرر ترقی در افغانستان این است که این اشخاص بهانه
ساخته مردم را القا می نمایند که کلی مخالف اصول و احکام پیغمبر
چون این اشخاص پیشوای کاذب دین هستند هرچه زودتر قلع و قمع
شوند بهتر است میرمنشی الیه میگوید و موقع ریش این ملاها را با
ریش یکدیگرشان بسته حکم فرمود یکدیگر را بکشند مترجم)
در قرآن مجید بتوسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

فصل پنجم

میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی
عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون افسوس که حرکات
ملاها بکلی برعکس احکام دینی که آنها دارند پیدا شد (ه) احکام
کرده بودم که مالیات لایت [?] فلیجا شیراکه عقب افتاده بود اخذ نما
اهالی آنجا میخواستند مالیات خودرا بدهند (ه) در مملکتی که مشغول
که خزانه اش خالی و پول گزافی بجهة مخارج داخلی و نیز بجهة
نگاهداری استحکامات سرحدات از تحفظات قوای نظامی که مشغول
لاشخورهای گرسنه مانند ملکا [?] ضعیف خودرا ملعبه نمایند
لازم بود و تقریبا نصف مالیات تمام مملکت را دولت
ملاها و سادات و اشخاص زیادی که خودرا پیشوایان مذهب
میدادند اینفقره ضرر بالمضاعف باعث خرابی و ضعف دو
اولا نصف مالیات دولتی که این اشخاص میگرفتند بهدر میرفت ثانیا
اینکار مردم را وا میداشت که زندگی خودرا به بیکاری بسر برند
پول دولت را مفت از میان ببرند و این نظامی بجهة آنها بود
که مخلوق درمانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها بجهة

مملکت

مملکت یا بجهة خودشان هیچ فائده مترتب نباشد انیستم شما
زیاد را که باری بدوش خزانه دولت بود بیک کشیدن قلم خود
موقوف نمودم و گفتم مواجب فقط باشخاصی داده خواهد شد که بموجب
کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحانات بدهند
که استحقاق مواجب داشته باشند باین طریق مستمریهای تمام این
اشخاص که خودشان محل اعتنا میدانستید با مستمری خانواده
مرحوم میرزا عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را موقوف کردم و این
وجه را بسربازهای شجاع که بجهة قتل اینگونه موشهای شقی و موذی
مستخدم نموده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی
از مردم اخذ پول نموده خانهای مردم سوراخ نمایند این اقدام اسباب
هیجان زیاد در میان ملاها و پیشوایان مذهب و اشخاصیکه خود را
اولیا میدانستند گردیده داد و فریاد میکردند و شورشی که در
باب آن در اینموقع مذاکره می نمائیم نتیجه این رفتار اجمالی من بود
ولی خوشبختانه در اینشورش همه موشها را بکلی تمام نمودم زیرا این
اوّل اقدامیکه کردند در ماه رجب ۱۳۰۳ بمن اطلاع رسید که این اشخا

فصل یازدهم

عریضهٔ توسط (سر ادیوی‌سنجان) بحضور اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان
فرستاده در عریضه خود طلبجاییها بقرار ذیل عارض شده‌اند
(اگر شما یکوقتی خیال دارید در حق اهالی مظلوم دستهٔ افغانستان
مرحمتی نمائید و از آنها دستگیری بنمائید از اینوقتی بهتر نتیجه
فراهم نخواهد آمد باید بدون تأمل بما مدد بدهید) نمیدانم
اینعریضه بدست وزرائیکه داخل کار بودند رسیده یا خیر ولی اینقدر
میدانم جوابی بجهة شورشیان نرسید و نیز محمد ایوبخان را دعوت
نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوشش
که بجهة داخل شدن افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه شرح آنرا
بعدها مذاکره خواهم نمود اگرچه اقدامات دیگری که یاغیها نمودند
تعلقی بمن ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از اینکه مخفیانه اسباب
چینی ها کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا مخالفت می
خواستند چنانچه اینحال بیان مینمائیم در پائیز سنه ۱۳۰۳ جنگ شروع
گردید باینقسم که شیرخان پسر میر احمد پسر سردار گل محمد خان نیاکه
نواده سردار کهندلخان قندهاری بود و از کابل به قندهار رفته

درمقام

در مقام بین موشکی و چهارده مقتول نموده عیال و اطفال مومی الیه
مشارالیه را بیغما بردند نیز غلجائیهای طایفه آندری و هوتکی یک فوج
دُرانی که با میرزا سید علی از قندهار بطرف کابل میآمدند فوج
مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلّح نبودند در مقام موشکی تاخت
آورده درین تاخت غلجائیها یکصد و چهل شتر دولتی و [illegible]
با چادر و دو هزار روپیه نقد بردند درباب نیز حقی که طایفه غلجائی
فراهم آورده بودند و مُشک عالم هم از همان طایفه بود اطلاع یافته
دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام همراه با طری توپخانه با
سرکردگی غلام حیدرخان طوخی و حاجی گلخان کاندان که حالا
جنرال است و کرنیل محمد صادقخان که حالا در قندهار جنرال شاهی
بجهت سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده دو زد و
خوردهای جزئی در دو نقطه موسوم به دهنه شیر و نانی بین آنها واقع
شده یاغیها شکست خورده متفرق شدند در زمستان مردم آرام
بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهت برانگیختن طایفه غلجائی بمخالفت
من مشغول تهیّه و اسباب چینی بودند و در تدابیر خود کامیاب گردیدند

فصل یازدهم

در اول بهار شورش عمومی برپا شد ملا عبدالکریم پسر مشک عالم
در بهار سنه ۱۳۰۴ اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند
اگر طوایف غلجائی تماماً با من همراهی نمایند یقیناً فتح و نصرت با ما خواهد
بود چون بمن اطلاع رسیده بود که در شورش پیشتر گذشته که قبلاً
بیان شد اهالی هوتکی هم شامل بودند بسرهنگ سکندر خان
که پسر جنرال غلام حیدر خان و حالا فوت شده است حکم دادم
از قندهار بمحال هوتکی رفته از هر خانه یک قبضه شمشیر و یک تفنگ
از اهالی هوتکی بطور جریمه اخذ نماید رسیدن سرهنگ مذکور در آنجا
باعث خشم اهالی هوتکی که قبلاً هم رنجیده خاطر بودند گردیده
در تمام اندر و هوتکی و ترکی و سایر طوایف غلجائی آتش بغاوت
برپا گردید و طوایف مذکور عیال و اطفال خود را بمیان طایفه وزیری
و [illegible] و غیره فرستاده خودشان بجهت جنگیدن با عساکر
من حاضر شدند در آنوقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجود
نداشتم و شهرهای بزرگ مثل غزنین و کلات غلجائی و [illegible] استحکامات
کاملی نداشت جنرال غلام حیدر خان فقط دو فوج پیاده نظام

و سه فوج

فصل یازدهم

و سه فوج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر
سرباز برگزیده کی کرنیل صوفی روانه شده بدسته لشکر سکندر خان
کمک بدهند و نیز حکم دادم تعدادی هم پیاده ردیف و فوج درانی
جدید با سکندر خان ملحق شوند از ورود این عساکر خیال فایده
مترتب باشد نیز قشون دیگری هم مستعجلاً از کابل بکمک جنرال غلام حیدر خان
فرستادم در اوائل جنگ دست یاغیها بالا بود و عیسی خان [illegible]
که بکمک سکندر خان میرفت از یاغیها در راه شکست خورده سرکرده
این یاغیها شاه خان هوتکی بود در ماه رجب سنه ۱۳۰۴ سکندر خان
در همان وقت و همان نقطه شروع بجنگ نمود اگرچه در ابتدا شکست خورد
ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ بودند
در آنجا جنرال غلام حیدر خان بهادر نیز با غلجائیهای ترکی و آندری
میجنگید بعد از جنگ سختی راه پیدا نموده خود را بعساکر پیش سکندر خان
که از دست هوتکی شکست خورده بود رسانید این تلاقی عساکر
در ماه شعبان سنه ۱۳۰۴ واقع گردید و در این عساکر متفقه چهار فوج سرباز
نظام بود و ده فوج سواره نظام و [illegible] عراده توپ بود علاوه بر این [illegible]

بقیه

فصل یازدهم

بعضی رعایای وفادار من بسرکردگی بهادل خان ترکی کمک [illegible]
تعداد لشکر شورشیون سی هزار مرد جنگی بود که بسرکرده خودشان شاه [illegible]
خود یکی لقب امیر داده بودند بیاغی ها اتصالاً از همه طرف کمک میرسید
میرسید و غلجائیهای یاغی هم شورش نموده با اینها ملحق شده بودند
قراریکه شهرت یافته بود این ها از روسها و اهالی میمنه و هرات در [illegible]
ایلخان که در ایران بود استدعای کمک کرده بودند اهالی هرات
و میمنه هم خواهش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که
در هرات اقامت داشتند از طایفه غلجائی بودند چون اینها شده [illegible]
ملت و اقوام آنها بمخالفت من برخواسته اند تغییر وضع داده در [illegible]
رمضان سنه ۱۳۰۱ تعداد زیادی از فوج هزاری غلجائیها که در سپه
سالار بودند در ارک هرات شوریدند تعداد این سربازهای جنگجو
که شوریده بودند تقریباً هشتصد نفر میشدند و اینها قسمتی از قورخانه را
تاراج نموده سپه سالار مرا در ارک محصور نمودند ولی سربازهای
دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنگ کردن با شورشیان
حاضر شدند شورشیان تاب مقاومت نیاورده بالاخره
از هرات

شوریده هرات ملحق شده بودند من هم فوراً دو فوج پیاده نظام
و چهار صد سوار نظام در ماه شوال سنه ۱۳۰۴ از کابل بکمک سپه سالار
خود فرستادم در ماه ذیقعده سنه ۱۳۰۴ این قشونها یکی از دسته های
لشکر یاغی را که بجهة ملحق شدن با دسته های بزرگ یاغیها میرفتند
شکست داده متفرق نمودند بعد از تحصیل شکست این یاغیها جنرال
فرمود برای جنگیدن با دسته متفرقه مجتمعه آنها عازم گردید بجهة
حمل و نقل نبودن آذوقه بجهة حرکت و رسانیدن خوراک برای یاغیها
اینقدر بی نظم بود که یاغیها از قلت خوراک قریب بالموت بودند
خلاصه جنرال فرمود اینها را کاملاً شکست داد اگر چه در ماه ذیقعده
سنه ۱۳۰۴ زد و خوردهای جزئی در کار بود لکن خیلی محل اعتنا نبود
زیرا که از شکست سختی که بدشمن وارد آمده بود جوش و شورش تمام
فرو نشسته بود ملا عبد الکریم بطرف کرم فرار نمود در این [illegible]
خان اسیر و مقتول گردید در خصوص تیمور شاه غلجائی که با
سپه سالار و دو پسران جنگ نموده در سنه ۱۳۰۴ در [illegible] شکست
دیده و مقتول شده بود تا آنها را در [illegible] داشته [illegible]

اطلاع

فصل یازدهم

اطلاع دادند که در شورش غلجاییها جداً بمخالفت من شامل
بوده است و یکی از کاپیتانها و یکنفر هم از اردلیها با او متفق بوده‌اند
مشارالیه را محبوس نموده بکابل آوردند حکم دادم در اواخر سنه ۱۳۰۴
اورا بسزای این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود سنگسار نمایند
مقصود از این سیاست این بود که سایر اهالی نظام عبرت گرفته
بدانند شخصیکه بمقام عالی نایب سپه سالاری رسیده باشد
و بمخالفت ولی النعمه خود که سالهاست نان و نمک او را خورده است
بچه اندازه شقاوت دارد زمانیکه جنرال غلام حیدرخان
بعد ازین فتح معظم خود بکابل مراجعت نمود اورا برتبه نایب
سپه سالاری ارتقا دادم و بتوجه خدمات نشان الماس باو عطا
نمودم و نیز بتعداد زیادی از افواج کابل سرکرده گی بپروانه خاص
افتخار مشارالیه باستقبال او فرستادم باین قسم اشکالات
جدیکه با غلجاییها فراهم آمده بود کلیتاً بانجام رسید

وقتی که ایشان شنیدند که باغی های لشکر را مغلوب نموده‌اند

باید ان

بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار نمود ولی ترتیب زیرکانه
و باکفایت ادارهٔ اخبار نویسیان من قسمی است که هیچ شخصی که قابل اعتنا
باشد نمیتواند در ایران یا روس یا هندوستان یا افغانستان
حرکتی نماید مگر اینکه از حرکاتش آگاه گردیده خبر میدهند لهذا از حرکات سری
که محمد ایوبخان در نظر داشت مطلع شده تمام سرحدات قراول گذاشتیم
که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود او را اسیر نمایند
وقتی مشار الیه بسرحد غوریان رسید دید قراولهای من بجهة پذیرائی
او در آنجا حاضر و منتظرند بعوض اینکه تاج سلطنت کابل را تحصیل
نماید با کمال صعوبت جان خود را سلامت بدر برده بطرف صحاری
غیر آباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و بازحمت زیاد
از چنگ آنهائیکه بجهة تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند
نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را بسنگ میزند سنگ
آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند محمد ایوبخان پس از کوشش
و زحمت زیاد خود را بجنرال مکلین وکیل فرمانفرمای هندوستان
مقیم مشهد بطور نظر بند دولتی تسلیم نمود بعد از چند فقره مکاتبات
لارد ذفرین

[illegible]

لازم بود که خود فرمانفرمای هندوستان این اقدام عاقلانه را نموده
که محمد ایوب خان را از ایران به هندوستان آورده و حالا آنجا میباشد
و از افتادن بدست سربازهای شجاع من محفوظ است

(شورش سردار محمد اسحق خان فرمانفرمای ترکستان)

حالا رسیده ام بجنگ شومی داخلی متعاقباً که در سنه ۱۳۰۵ واقع گردید
اسبابی که منجر بجنگ مذکور شده و نتایجی که ازین جنگ حاصل کردم بعد ازین
بجهة اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود بیان خواهم نمود در موقع
دیگری بیان داشته ام قبل ازینکه از روسیه خودم از راه ترکستان عازم
افغانستان شوم سه نفر از بنی اعمام خود یعنی سردار عبدالقدوس خان
و سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان را بطرف بلخ فرستاده
بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها در فصول قبل اظهار داشته ام
اکنون بجهة این یاغی عمده یعنی سردار محمد اسحق خان پسر عموی خائن
و غدار خودم باید شرحی از حالاتش بیان نمایم مشار الیه پسر غیر
مشروع عمویم امیر محمد اعظم خان بود که مادرش دختر یکی از ارامنه
عیسوی از جمله خدمه حرمسرا و عیال مشروع عمویم نبود مطالعه کنندگان

این کتاب

فصل یازدهم

این کتاب از فقراتیکه در فصول قبل خوانده اند از سیرت و سرشت پسرم
محمد اسحق خان کاملاً آگاه هستند و نیز بخاطر خواهند داشت که بعد از وفات
پدرم چه خدماتی باو نموده و او را بتخت سلطنت کابل نشانیدم سلطنت
متصرفه پدرم بود و باید من جانشین او می شدم ولی تخت سلطنت را بعموی خود
گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش باو نمودم رفتار زشت و فاسقانه
که نسبت به پسرش محمد اسحق خان و سایر اولادش کردم لازم بتکرار
نیست زیرا که اینفقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته‌ام تمام
این محبت‌ها را فراموش کردند البته مطالعه کنندگان اینکتاب میتوانند
خیال نمایند محمد اسحق خان چقدر بیحقوقی نمود نیز بخاطر دارند که تمام
فسادیکه در خانواده ما فراهم آمد بواسطه امیر محمد اعظم خان بود که
پدرم و شیرعلیخان را با یکدیگر دشمن کرد و همین میل افساد در نهاد
پسرش محمد اسحق خان هم موجود بود باید دید یا نه در بروز نمود
وقتیکه از روسیه حرکت میکردم همراهان خود را قسم قرآن دادم
و اینحال قرآنی را که در آنوقت محمد اسحق خان مهر نموده در کابل نزد
من موجود است مشارالیه قسم خورده بود با من وفاداری و صداقت
و اطاعت

واطاعت قرار نماید من هم مشارالیه را در سال اوّل حکمرانی خودم
فرمان فرما و حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل باو در تفویض
او داشتم و بتمام حکام و صاحبمنصبهای نظامی که آنها را از کابل بترکستان
میفرستادم مؤکداً دستور العمل میدادم که همه وقت محمد اسحق خان را
برادر و پسر من بدانند عرایض که هر هفته مشارالیه بکابل نزد من میفرستاد
و حالا در دفاتر من ضبط است پر از اظهارات اطاعت آمیز و
وفاداری میباشد و شرح نوشته جات مشارالیه بعنوان من بقسمی
بود که پسر خیلی با اخلاص و نوکر مطیع به پدر یا آقای خود نویسد و غالباً
خود را باین القاب امضا می نمود (غلام و نوکر شما محمد اسحق) تا
من او را فرزند و برادر عزیز خطاب مینمودم و هیچوقت هیچ خیالی در
باب بیوفائی او نداشتم بهترین تفنگها و اسلحه که در ترکستان بود باو
تفویض نمودم چونکه مشارالیه در سر حد روس بود چنین صلاح
میدانستم که ذخایر زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی ادوات
حربیه و آذوقه و علوفه و هر گونه ملزومات حربیه مواقع لازمه حاضر باشند
و حالا هم چنین است و آنوقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بتقویت

خودم بکار برده خواهد شد و گلوله ها از توپ و تفنگهای تهیه اعلی
که بدست او سپرده بودم بطرف سینه من شلیک خواهد گردید از
روز اول که او را به ترکستان گذاشتم مکلفیت مخارج لشکر زیادی
که در آنجا اقامت دارد اینقدر گزاف است که عایدی مملکت تنها
کفاف نمیدهد لهذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل
می نمودم بجهت او میفرستادم که بسربازهای من بدهد تمام این اوقات
محمد اسحق خان طلا و اسلحه جمع و مخفیانه تهیه می نمود و مخالفت من
اسباب چینی میکرد از آنجمله خود را نزد اهالی ترکستان شخص مقدس و
مسلمان خیلی پارسائی جلوه داده بود و تسبیح های نود و نه خوانده
در مسجدها حاضر میشد اینرفتار را دیگر قدر از مسلمانها یعنی ملاها را شیفته
ساخته بود زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که نماز طولانی
میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را سنجند
این ملاهای جاهل فرمایشات عارف ربانی خواجه عبدالله انصاری را
در نظر نداشتند که میفرماید نماز زیاد کار پیره زنان است روزه
زیاد از ماه رمضان صرفه نان است لکن امداد بدیگران کار
مردان است

مردان است و همین عارف ربّانی میفرماید دل بخلق مبند که
خسته شوی دل بحق ببند تا وارسته شوی بترس از کسی که نترسد
و هر چه کند نپرسد اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی
دل بدست آر تا کسی باشی فریب دیگری که محمّد اسحق خان با مسلمانهای
بی تربیت بعمل آورد این بود که علاوه بر اینکه مشارالیه خود را هم
و ملا تعلیم داده بود داخل سلسلهٔ نقشبندیه شده بود بانی این سلسله
درویش که موسوم بنقشبند است یکنفر از اولیای بخارا مسمّی
بخواجه بهاء الدّین است که معاصر امیر تیمور گورکانی بوده است
شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی معقول و مقدس میباشد
ولی خیلی از حیله بازهای سلسله او کاذب هستند و جهة عمده که برای
تحصیل مرید کوشش مینمایند این است که میخواهند از مریدها اخذ
پول نموده عمر خودشان را بمفت خواری بسر برند این اشخاص
صرف نظر دارند از اینکه این رویّه بکلّی خلاف تعلیمات و عمل
پیغمبر میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید و نیز این رویّه
خلاف دستور العمل بانی سلسله یعنی خواجه نقشبند میباشد زیرا

که خودش

که خودش هم از قرار معلوم کوزه گری مینموده است و خیالات
خود را مصروف عبادت میداشته طریقه تعلیمات او از منظومات
فارسی که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای
خود را بکار وادارید و دل خود را با محبوب خود بدارید در ظاهر
دنیای مجازی مشغول باشید و باطنا مصروف تربیت روح خود
و کارهای دنیای حقیقی باشید چون ترا که مخصوصا بر این سلسله
گرویده اند محمد اسحق خان به اهالی این سلسله شامل گردید
که تنها نه اینکه تحت حکومت او بودند بسوی خود مایل نماید
پیرهای کاذب مزار شریف محمد اسحق خان گفتند که بالهام شده است
که خدا به نقش بند تخت سلطنت کابل را بشما مرحمت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهت بیان نمودن اینکه سال قبل از
شورش بمن اطلاع داده بودند که محمد اسحق خان بسبب مبلغی
که محاسبه آنرا بمن میدهد از مالیات جمع آوری شد
از مبلغی که بجهت تمام لوازمات از مالیات ولایت بگیرد
دارد

فصل یازدهم

دارد چون اینعمر مقرون بدرستکاری نبود که بر علاوه ازین
پول بخواهد پس از وصول این اطلاع یکی از مامورین خودرا فرستادیم
که محاسبات محمد اسحق خان را رسیدگی نموده یک راپرت صحیحی
بمن بدهد اگرچه بمن میگفتند خیالات محمد اسحق خان نسبت بشما
صادقانه نیست ولی من نمیتوانستم بقبول نمودن حرفی برخلاف
او خودرا مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعات
بمن رسید نه فقط از اینگونه اخبارات تجاهل مینمودم بلکه هرنامه
خبرا قدغن میکردم که برخلاف محمد اسحق خان اظهاری نمایند
سال بعد بمحمد اسحق خان نوشتم بملاقات من بیاید و محاسبات
خودرا بیاورد ولی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حسابات
بدست یکی از معاونین خود فرستاد در اینوقت بمن خبر رسید
که افسادات او از اندازه گذشته است مشار الیه نیز اکثر مردم
قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و آنهائیکه قسم
نمیخوردند یا تنبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتیکه شنیدم باز
ناخوش است یکی از اطبای دربار خودم موسوم بعبد الشکور را

که حالا

فصل یازدهم

که حالا بکابل است بجهة معالجه او فرستادم این طبیب بزرگ
چون میدانست شاید کاغذ او را آدمهای محمد اسحق خان بگیرند
بمن نوشت مرض سردار مرضی است نفسانی نه جسمانی کنایة
اینطور بمن حالی کرد که ابداً علتی ندارد مگر اینکه نسبت بشما عداوت
دارد با وجود این اطلاع و راپورت های دیگر که اتصالاً از دوستان
متعدده بمن میرسید در باور نمودن صدق آنها تردید داشتم
ولی تقریباً مقارن این اوقات بمرض طولانی نقرس بطور شدید
گرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه ۱۳۱۰
در منزل ییلاقی خود در کوهستان لغمان که تقریباً چهار فرسخ
از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این مرض
تا ماه ذی الحجه سنه ۱۳۱۰ امتداد داشت هیچکس غیر از اطبای دربار
و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بیاید چون
اشخاصیکه میخواستند برای کار مرا ملاقات نمایند همیشه
حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دست رس داشتند از اینکه
که کسی ماذون نبود نزد من بیاید بشبهه افتادند اینها و افواه
منتشر شد

منتشر شد که وفات یافته‌ام و این خبر از مردم پنهان است محمد اسحق خان
بود که خبر وفات مرا شنید ادعا نمود که جانشین امیر اوست و تاره
با و تعلق دارد و خیلی از رعایای وفادار مرا فریب داده اظهار
داشت چون همیشه با من بطور برادر و فرزند رفتار می‌نمود
استحقاقم از دیگران با امارت بیشتر است و نیز اظهار نموده داشت
خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان
تحت تصرف انگلیسها نیاید چون همینکه بشنید مملکت بی صاحب
دور نیست هیچ اتفاقی بیفتد محمد اسحق خان از روی واقعی
مشغول اقدامات گردیده مسکوکاتی باسم خود سکه نموده و روی
آنها با این عبارت سکه شده بود (لا اله الا الله امیر محمد اسحق خان)
وقتی این خبر بمن رسید جنرال غلام حیدر خان نایب سالار و جنرال
کمال خان که بعدها بواسطه کم جرأتی او از زنانیکه با محمد اسحق خان
با کابل جنگید و شکست خورده معزولش کردم و کماندان عبد
الحکیم خان (عبدالحکیم خان پسر جنرال ابواحمد خان معروف
و برادرزاده جنرال میراحمد خان و معلم نظامی مشاور مخصوص

فصل یازدهم

امیر و نواده جنرال شهاب الدین خان که اول معلم توپخانه افغانستان
و حالا رئیس توپخانه فعلی در کابل است میباشدم و جنرال فیض
محمد خان که حالا رئیس فوج خاصه است و کرنیل حاجی سلطان
و کرنیل عبدالسبحان خان و دیگران را با چهار فوج سواره
نظام و سیزده فوج پیاده نظام و بیست و شش عراده توپ
از راه بامیان بجنگ محمد اسحق خان فرستادم و از طرف دیگر
سردار عبدالله خان طوخی که در آنوقت حاکم قطغن و بدخشان
بود و حالا دایم الحضور است از طرف مشرق بطرف بلخ حرکت
نمود بتاریخ دهم محرم ۱۳۰۶ عساکر جنرال غلام حیدر خان
وارد هیبک که دو منزلی بلخ است گردیده و بتاریخ ۱۵ محرم
۱۳۰۶ عساکر سردار عبدالله خان با جنرال مذکور ملحق گردیده
بتاریخ ۲۳ محرم ۱۳۰۶ در دره غزنیگک که ۳۰ میل بطرف جنوبی تاشقرغان
میباشد جنگ واقع شد این جنگ خیلی شدید و مفصل بود زیرا
که لشکر محمد اسحق خان که تعداد آن از بیست هزار الی بیست
چهار هزار نفر بودند با خودش و پسرش اسمعیل خان جنگ

جنگ

فصل یازدهم

وجهد مینمودند که فاتح شوند چراکه میدانستند اینجنگ اقبال
داد بار طرفین را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالعه کنندگان
فصول قبل این کتاب میدانند که از سردار عبدالله خان نیز و سستی
فدوی تر و معتمدتر و از جنرال غلام حیدر خان صاحب منصبی
تربیت شده تر و مجربتر نداشتم و هیچیک از این صاحب منصبها
بآسانی شکست نمیخوردند و محمد اسحق خان کم جرات بود و تنها
پدرش هم همین حالت را داشت شخصاً جنگ نکرده ولی صاحب
منصبهای نظامی را که اشخاص منتخب بودند که خودم بمحمد اسحق خان
داده بودم که در صورت لزوم با دشمنها مقابل شوند تماماً
اشخاص شجاع و مجربی بودند مثل جنرال محمد حسین خان و کرنیل
فضل الدین خان و سایرین از صبح زود تا خیلی از شب گذشته
سربازهای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم میجنگیدند
و از طرفین اینقدر کشته و زخمی شده بودند که بحساب در نمی
آمدند در این وقت عصری یکدسته از لشکر من با سردار عبدالله خان
و جنرال کتال خان و کماندان محمد حسین خان و عبدالحکیم خان از

از قلب لشکر دور افتاده از عساکر محمد اسحق خان که بسر کردگی
محمد حسین خان هزاره میجنگیدند شکست سختی خوردند از طرف
دیگر دقتی که جنگ بین جنرال غلام حیدر خان و دشمن اشتداد
داشت بعضی از سربازها و تمنگ بجرام بجنرال محمد حسین خان هزاره
ملحق شده بطرف تپه که محمد اسحق خان آنجا بود بتاخت رفتند
که باو سلام نمایند مشارالیه بخیال اینکه این جمعیت که بطرف
او میتازند می آیند او را اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است
رو بفرار نهاد لشکر او تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا بکلی
تاریک شده بود با جنرال غلام حیدر خان مشغول جنگ بودند
و خود محمد اسحق خان با عجله هر چه تمامتر مشغول فرار بود همینکه
بلشکر او خبر رسید که سردار آنها فرار نموده است خود را باخته
آنها هم شکست خوردند خلاصه بتاریخ ۲۲ محرم ۱۳۰۶
جنرال غلام حیدر خان این فتح بزرگ را حاصل نمود از طرف
دیگر هیچیک از لشکر دشمن که شکست خورده بودند چنان سراسیمه
فرار کردند که تا رسیدن بکابل ابداً در هیچ جا قرار نگرفتند
چنانچه

چنانچه اکثری از افراد بدون اینکه بکابل بیایند بوطن و خانه خود رفته
انتشار داده بودند که جنرال غلام حیدرخان مقتول شده است و
تمام لشکری که بجنگ محمد اسحق خان فرستاده شده بود متفرق شده اند
بعضی
در فی الواقع حکمرانی من باتمام رسیده است ولی این روزها
از حکمرانهای افغانستان را مثل شیرعلیخان یا عمویم محمد اعظم خان
نداشتم که بمحض شکستی که بآنها میرسید میگریختند بالکمال بردباری
تحمل نموده یکروز انتظار کشیدم خوش بختانه صبح روز دیگر
بعد از آنکه لشکر شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح
لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه ثابت نمود
که فتح و نصرت بدست خداست اگرچه عساکر دشمن اولاً فتح
کرده بودند و لشکر من شکست خورده بودند ولی چون مشیت
بعضی
خداوندی براین تعلق یافته بود که شخص من حکمران مملکت و
اهالی افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح نصیب من گردید
بعضی از صاحب منصبهای محمد اسحق خان تاخته نزد او رفته بودند
که خبر فتح لشکر او را باو بدهند ولی مشارالیه حرف آنها را قبول
نکرده

نکرده‌اند آنها همه را بقتل رسانیده گفته بودند اینها خائن هستند
میخواهند هرات را بمکر و حیله گرفته بدست دشمن بسپارند در پاداش
خدمات نمایانی که جنرال شجاع من غلام حیدر خان کرده بود
نشان الماس و یکری بجهت او فرستاده او را برتبه سپه‌سالاری
ترکستان ارتقا دادم و حالا هم دارای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست محمد اسحق خان بچندین جهات بجهت من لازم شد
ترکستان بروم وجهات عمده آن این بود (۱) ولایت را
بخوبی منتظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی سپرده
محمد اسحق خان بود دایر نمایم (۲) بجهت تبعید بعضی اشخاص
خائن و نمک بحرام مثل سلطان مراد که در کمک دادن محمد اسحق خان
شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد و زحمت
در مملکت فراهم نیاید (۳) بمن اطلاع رسیده بود که
یکی از دول همسایه در فراهم آوردن اسباب این شورش
انگشتی داشته است و این امر محمد اسحق خان را جری کرده بود

که شورش

تشویش ننمائید (۶۳) بمن اطلاع داده بودند که بعضی
از صاحب‌منصبهای بزرگ لشکر من که در ترکستان بوده‌اند قرار
نسبت بمن صادقانه نیست و اگر اسحق خان اینقدر کم جرأتی نمیکرد
باو ملحق شده بودند ولی از اظهار این معنی مشعوفم که این خبر کذب
چنانچه در همان نقطه شخصاً در اینباب تحقیقات بعمل آوردم دانستم
اینفقره بی اصل بوده است نیز خیال داشتم بهرات رفته استحکامات
قوی در آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود بجهة مدافعه تحفظات
روسها احداث نمایم ولی این خیال بواسطه عدم پول تحقق
صورت نگرفت زیرا که گمان میکردم دولت هندوستان
بمن امداد خواهد داد چون مددی نرسید هرقدر ممکن بود از
مالیات مملکت خودم بجهة تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله
این تعمیرات قلعه عمده و خیلی معتنائی در دره دادی نزدیک مزار
شریف تازه ساختم این قلعه در تمام مملکت بزرگترین و محکمترین
قلاع است قلعه مذکور سر کوهی واقع است که مشرف و مسلط
بدره‌ئی میباشد که راه بزرگ خاک روس و شهر بلخ که پای تخت
ترکستان است

ترکستان است از وسط آن درّه میگذریم پسر خودم حبیب الله
خان را بنیابت خود بکابل گذاشته در ماه صفر سنه ۱۳۰۵ بسوی ترکستان
نمودم عازم مزار شریف گردیدیم و تا ماه ذی الحجه سنه ۱۳۰۶ از آنجا
مراجعت نکردیم در اینوقت که بترکستان اقامت داشتم نوکر
قدیم و خیلی امین و وفادار من جنرال میر احمد خان که از جانب
من در هندوستان سفیر بود وفات یافت و لارد لنسدون
که بعد از لارد دفرین بفرمانفرمائی هندوستان مأمور شده بود
با من مکاتبه نمود در باب امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت
داد چون صلاح او را نمیتوانستم بپذیرم احتمال دارد از این باب
مکدر شده بود در این باب در موقع خودش تذکره خواهم نمود
سلطان مراد قندوزی هم فرار نموده در ترکستان متصرفی روس
باسحق خان ملحق گردیده و حالا هم در آنجا میباشد زمانیکه در
مزار شریف بودم اهالی بدخشان هم شورش نمودند آنها را
تنبیه کردم و دیگر اسباب تشویش بجهة من فراهم نیاوردند
در زمان اقامت در ترکستان واقعه دیگری هم اتفاق افتاد

در ماه

فصل یازدهم

در ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۱۱ روزی مشغول دیدن سان عساکر
مقیم فرار شریف بودم در این بین یکی از سربازها گلوله از تفنگ خود
بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که کشته شوم و اینکه جان
بسلامت بردم سرّی است که نه خودم و نه آنهائیکه حاضر بودند
توانستیم بفهمیم چراکه فهمیدن اینمعنی نا ممکنست که چطور گلوله
تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است
و بعوض اینکه از بدن من بگذرد بغلام بچهٔ که عقب سر من ایستاده
بود خورده او را سخت مجروح نموده این صندلی را بطور یادگار
نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور نیم قدم
وسعت داشت که برای نشستن من کافی بود اسباب حیرت است
که چطور گلوله از گذشتن وسط سینه من خطا نمود چنین است هرگاه
خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس نمیتواند
او را تلف کند چنانکه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی
تا نخواهد خدای و مفاد آیهٔ شریفه است اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون جهت دیگر هم که مرا محافظت می نماید نیت [illegible]

دارم

دارم یعنی از فقره ذیل تصریح میشود در زمانیکه طفل بودم بمن
گفتند شخص مقدسی طلسمی دارد که کاغذ مینویسد هر کسی با خود نگاه
بدارد هیچ اسلحه ناری یا اسلحه دیگر با و کار نمیکند اول ترا این
طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بگردن گوسفندی بسته
امتحان کردم اگرچه خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بگلوله بزنم لیکن
هیچ گلوله با و صدمه نزد بنا بدلیل ناطق بطلسم مذکور معتقد شده ببازوی
راست خودم بستم از طفولیت تا کنون همراه دارم اعتقادم
این است اسباب محافظت من همین طلسم شده است مثلاً سبب
اینحرکت سرباز که میخواست مرا بگلوله بزند معلوم نشد زیرا که یکنفر
جنرالی که نزدیکش ایستاده بود بلا تامل همانجا او را بیکضرب شمشیر
بقتل رسانید اگرچه فریاد زدم او را نکشید تا تحقیقات بعمل آید
چراکه بخیال من سرباز مذکور را یکی از دشمنان قوی و مخفی من مخفیانه
با این کار وا داشته بود

اتفاق عمده دیگر که در زمان اقامت من بترکستان واقع شد
این بود که از دو نفر عیال من دو پسر متولد شدند یکی از

آنها

آنها تاریخ ۱۹ محرم سنه ۱۳۰۶ که اسم او را باسم خلیفه دوم حضرت
عمر نهادم و دیگری تاریخ یازدهم صفر سنه ۱۳۰۷ متولد شد اسم
او را باسم خلیفه و داماد عزیز پیغمبر غلام علی نهادم این پسر
حالا بجهت تسکین قلب اهالی آنجا در ترکستان میباشد تا آنها
او را ببینند زیرا که خودم که پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها
بمانم محمد عمر پسر کوچکم نیز میباشد مشار الیه بکابل است و بعضی
اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان ترتیباتی که مخصوص با
خودم میباشد به برادر بزرگش حبیب الله خان حاضر میشود
بتاریخ ۶ ذی الحجه سنه ۱۳۰۶ که بکابل مراجعت نمودم در نیابت و غیبت
دو ساله من پسرم حبیب الله خان بطوری عاقلانه و زیرکانه حکومت
کرده بود که کاملاً برحسب میل من بوده است پاداش او انعامها
و دو نشان باو عطا نمودم یکی بجهت خدمات نمایان در امورات
مملکتی و یکی بجهت اینکه شورشی را که سربازهای فوج قندهاری
در هزاره برپا نموده بودند شجاعانه جلوگیری کرده بود مشارالیه
در اینموقع با کمال شجاعت رفتار نموده بتنهائی سواره در میان

سربازهای

فصل یازدهم

سربازهای یاغی رفته بدون اینکه بترسد که باو صدمهٔ خواهند
رسانید از این رفتار دلیرانه سربازها ثابت کرده بود که با آنها
اطمینان دارد والّا بدون مستحفظ جرأت نمیکرد بمیان آنها
برود و با آنها وعده داده بود تظلّمات آنها را اصغا نموده غوررسی
نماید باینقسم فتنه را خوابانیده بود و نیز یکدو فقرهٔ جزئی دیگر را
هم که میخواستند اغتشاش نمایند و باو اطّلاع رسیده بود که
احتمال دارد این اغتشاش در جاجی و منگل واقع شود خوابانیده
بود از انوقت اورا مجاز داشتم که بعوض من بدربار عمومی جلوس
نماید زیرا که نسبت به بیدار و دانائی او اطمینان کلّی حاصل کردم کارهای
متعلّق بامورات خارجه را با کارهای خیلی معتنا و مهمّی که تعلّق بامورات
داخلهٔ مملکت دارد در تحت خودم گذاشته ام چون اینفصل گویا برای مذاکرهٔ جنگهای
داخلی و اغتشاشات دیگر باشد در اینمحلّ درباب اموراتی که راجع به تغیرات ملکیه است
مذاکره نمینمائیم

(جنگ با طایفهٔ هزاره)

اینجنگ چهارمین جنگ داخلی میباشد که در زمان حکمرانی من
اتّفاق افتاده است اعتقادم اینست که اینجنگ بالنسبه بجنگهای

دیگر

مرخ را متصرف کردیم و بوقت نماز صبح بسر هزاره ها [illegible]
نیز از توزک بابر پادشاه معلوم میشود که هزاره ها در آن زمان هم
عادی براین بودند که مسافرین را در معابر یکه مخوف کرده بودند و
کسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت و تاراج مینمایند
بجهة اینکه مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب هزاره قدری
مطلع نمایم اظهار میدارم که این طایفه در قلب مملکت افغانستان
واقع شده اند و دره های محکم و قلل جبال شامخه را که از کابل و غزنین
و کلات غلجائی تا نزدیک هرات و بلخ ممتد است در تصرف دارند
علاوه براین قطعه بزرگی که در نقطه مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است
وطن آنها میباشد هزاره ها در تمام مملکت افغانستان منتشر میباشند
و بهر ولایت و قصبات و قلعه جات دیده میشوند در افغانستان مثلی
می گویند که اگر هزاره ها خر بارکش نبودند و از عهده کارهای ما بر نمی
آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره ها طایفه
مخلوطی میباشند که آباء و اجداد آنها از اهالی مستعمرات نظامی [illegible]
میباشند که سلاطین مغل احداث کرده بودند و [illegible]

ابوالفضل

فصل یازدهم

(ابوالفضل یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان بوده است)
که این طایفه بقیه قشون باربن خان نواده چنگیز خان میباشند
گمان عمومی در افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف جنوب
هندوستان تاخته اند رسمشان این بوده است که اهالی مملکت خود را
در امتداد راه هندوستان محل سکنا داده یورت برای آنها معین
میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و بهمین جهة مغلها طایفه هزاره
را از ابتدای مغربی خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت محل
سکونت دادند مثل اینکه اسکندر کبیر طایفه کافری را از خوقند و
بدخشان تا چترال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها
تماما اهل تشیع میباشند اکنون که اینطایفه بزرگ و زحمت کش
و شجاع را با اوطان و اصلیت آنها بمطالعه کنندگان کتاب معرفی و تعیین
نمودم شرح وسایل و نتایج جنگ مذکور را بیان مینمایم اگرچه عامل مهمی
اینطایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافرین را در راه فراهم
آوردند ولی فقط همین مسئله بجهة من عذر موجهی نبود که اقدامات سخت
درباب آنها بنمایم بعلاوه بعضی از سرکرده های آنها نسبت بمن قبلا

دوستانه

دوستانه داشتند که باید در عوض از من مهربانی ببینند لیکن در سنه
وقتیکه من در باب غایله بزرگ ترکستان مشوش و پریشان بودم
از راه کوهستان هزاره شریف میرفتم یکی از طوایف هزاره موسوم
بطایفه شیخعلی که در حدود شمالی و مغربی محال بامیان سکنا داشتند
بمخالفت من برخواسته مامورین مرا از ابتیاع نمودن آذوقه و علوفه
بجهة عساکر و مالهای بنه ممانعت کرده بودند و اینفقره در سفر خنجلی
اسباب زحمت من شده بود وقتی در سنه ۱۳۰۶ بکابل مراجعت میکردم
سردار عبدالقدوس خان را بحکومت بامیان گذاشته باو دستور
العمل دادم که سرکرده های هزاره را در اکثر اوقات بحضور خود شرفیاب نموده
با آنها مستمریات و انعامات و خلعتها داده آنها را ترغیب نماید که بیایند
مطیع و آرام شوند هزاره های طایفه شیخعلی که آنها را میرحسین و
بعضی سرکرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح گردیده شروع
بجنگ نموده قوافل را تاخت و تاز نمایند ابتدای اشکالات
فراهم آوردند بر علاوه بیکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند
از اینجهة متهم شده لشکری ببر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند

بعضی از آنها

بعضی از آنها مقتول وجمعی مطیع حکومت من شدند بقیهٔ آنها
اسیر نموده بکابل آوردم لکن با اسرا بکمال مهربانی پیش آمده نصیحتشان
کردم که در آتیه اسباب اغتشاش فراهم نیاورده رعایای
مطیع و باوفائی باشند وآنها را معجلاً باوطانشان رجعت دادم
در بهار سنهٔ ۱۳۰۸ بعضی از هزاره ها بنای تاخت و تاراج مسافرین
نهادند مأمورین نظامی من که در غزنین اقامت داشتند به بعضی
از سرکرده های هزاره مخصوصاً بسرکرده های ارزگان کاغذی
نوشتند که اگر رعایای خود مان نخواهند آرام بگیرند دول از
همسایه این امر را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم
شد لهذا مصلحت چنین است شما بیعت پادشاه ما را قبول نمائید
و جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از مدت صد سال
رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچیک از
سلاطین قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند
خیلی قوی هستند و شکست نخواهند خورد و بقوت خودشان
خیلی مغرور بودند از اینجهة جواب کاغذ مذکور را نوشته دست

نفر از سرکرده های آنها مهر کردند که مضمون مراسله بقرار ذیل بود
اگر شما افغانها باستظهار امیر جسمانی خود مغرور میباشید ما باستظهار
امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار نیز متشبث میباشیم (چون شیعه
هستند مقصود شان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در
مراسله مذکوره مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوتش بیشتر است
شکی نیست حضرت علی پیشوای روحانی ما و خلیفه پیغمبر ما میباشد
و از روح پاک او خیلی استعانت بما میرسد ولی این [illegible]
استعانت مذکوره هیچ وقت بمردمان شریر و یاغی نمیرسد)
نیز در مراسله مذکوره نوشته شده بود ای امیر افغان چرا بیهوده اظهار
داشته اید چهار دولت همسایه شما میباشد چرا نگفته اید پنج دولت
همسایه شما میباشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهت خوبی
و سلامتی خودتان شما صلاح میدهیم که باید از ما دوری بجوئید
پس از ملاحظه این مراسله در چهارشنبه ۱۳۰۶ سردار عبد القدوس خان را با
لشکری از بامیان و جنرال شیر محمد خان را از کابل و جنرال
زبردست خان را از هراة برای تنبیه طایفه هزاره مقرر
داشتم

داشتم سردار عبدالقدوسخان را برای سه نفر صاحب منصب پیش مقرر
داشته اقتدار کامل با و دادم بسبب سختی کوهها و عدم راهها تصرف
استحکامات هزاره ها خیلی صعب بود ولی سردار عبدالقدوسخان
شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب نموده شهر ارزگان را
که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر
سرکرده ها اطاعت ما قبول نمودند و سردار مذکور آنها را بحضور من
بکابل فرستاد همه آنها یکه بحضور من آمدند و تقریبا صد نفر میشدند
با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چرا که میدانستم قرنها
گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند نخواستم با اینها سختی نمایم
بلکه سعی کردم آنها را بمهربانی طلب نمایم همه آنها خلعتهای فاخر
داده بهریکی از آنها یکهزار الی دو هزار روپیه نقد انعام دادم
این انعام تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول
جنگ بودند بخوبی مینمود بعد آنها را مرخص کردم با وطان خود
مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بودند ولی در بهار
سنه ۱۳۰۹ با کمال اشتداد بنای یاغیگری را گذاشته محمد عظیم خان

فصل یازدهم

هزاره که لقب سرداری باو داده بودم که رتبه‌اش با خانواده سلطنتی
من مساوی باشد و او را بحکمرانی هزاره جات مامور کرده بودم
غدارانه با یاغیها ملحق گردید در حقیقت در این اغتشاش دیگر هیچ شخص
بزرگ همین شخص بود این شخص مامور معروفی بود که خودم او را آنجا
فرستاده بودم و بعموم هزاره‌ها کمال نفوذ را داشت لهذا بسبب
دعوت او با جمعیت زیادی بمخالفت من برخاستند اینها برتبه هزاره‌ها
از پیشتر محق‌تر بودند شخص خائن دیگری موسوم بقاضی اصغر که رئیس
روحانی و پیشوای مذهبی هزاره‌ها شمرده میشد در این اغتشاش
حامی محمد عظیم خان گردیده بود و این دفعه در بندهای بین کابل و قندهار
و سایر نقاط ولایتها را بستند که مانع از حرکت عساکر من بشوند
جنرال میر عطا خان هراتی که با لشکر زیاد در کابل بود و تقریباً هشت
هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسر هزاره‌ها حمله برده
محمد حسین خان سرکرده هزاره‌ها که یکی از منتخبین شخصی من و دشمن
محمد عظیمخان بود حکم دادم از طرف جنوب با آن نمک حرام
حمله برد یاغیها شکست خورده محمد عظیم خان را اسیر نموده با عیال
و اطفالش

و اطفالش بکابل آوردند مشارالیه در محبس فوت شد پس از این شیخ
که محمد حسین خان هزاره بکابل مراجعت نمود بقدری با مشارالیه بطوری
مهربانی رفتار نمودم که نشان الماس و کلاه شاهزادگی باو
عطا کردم در حقیقت از سایر اهالی طایفه او مشارالیه را بیشتر
مقرب داشتم علاوه بر این او را بحکومت هزاره منصوب نمودم
چون سردار عبدالقدوس خان سخت ناخوش بود او را بکابل احضار نمودم
که اطبای من او را معالجه نمایند این محمد حسین خان که بجهت
خدمات گذشته او در جنگ اورا بانتقام عالی در هزاره جات
ارتقا داده اینقدر امتیازات باو داده بودم بمخالفت من
برخواست مشارالیه بهمین قدر یکه هزاره های تازه مطیع شده را
بجهت شورش تحریک نماید قانع نگردیده هزاره های بهسود و
سرخ سنگ را که بطرف شمال و مغرب غزنین سکونت داشتند
و همیشه رعایای وحشی صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند
و اینها هم ادوات حربیه و قورخانه و شمشیرهای دولتی تاراج نمودند
اینمرتبه آتش شورش در تمام ولایت هرجائیکه طایفه هزاره بودند

مشتعل

مشتعل گردید باندازهٔ که اکثر اشخاصیکه ازاین طایفه درکابل محبوس
بودند وکسانیکه مستخدمین شخصی من بودند وآنها شامل نوکرهای شخصی خودم
خیلی مهربانی شخصیم فرار نموده با شورشیان ملحق گردیدند اهالی وفرشتا
و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند چنانچه قبلا اینها
داشته ام هزاره ها درتمام مملکت با جمعیت فاغنه مخلوط میباشند
بیم کلی داشتم مبادا شورش عمومی برپا شود ودرهمین اوقات
دولت هندوستان سعی مینمود که سفارت خودرا بایست لاقل
رارتبس با لشکر زیاد بکابل بفرستند وازاین اقدام اهالی افغانستان
چنین تصور مینمودند که بسبب اینکه میتوانم شخصا از عهده شورشیان
برایم انگلیسها میخواهند افغانستان را بتصرف خودشان بیاورند
ازطرف دیگر بعضی اشکالات درمیمنه درکار فراهم آمدن بود چترال خان
با جور هم اسباب تشویش شده عساکر مقیم جلال آباد را تهدید
می نمود و دولت هندوستان نمیگذاشت او را تنبیه نمایم مجبور
شدم تمام اقداماتیکه ممکن بود بجهة جلوگیری این اغتشاش عمومی
و پریشانی بعمل بیاورم لهذا بجنرال غلام حیدرخان سپه سالار حکم
دادم

دادم هر قدر لشکر که میتوانند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید
و با این لشکر حکم داده بودم از طرف شمال به جنوب به هزاره ها حمله
نمایند و لشکر دیگری بسرکردگی سعد الدین خان حاکم هرات از هرات
حرکت نماید و سردار عبد الله خان از قندهار و جنرال میر محمد خان
تقابی را از کابل فرستادم که از طرف جنوب و شرق حمله نمایند
با این قسم از همه طرف با آنها حمله ببرند دیگر سرکرده های افغان
چندین مرتبه استدعا کرده بودند که بخارج خودشان جمعیتی از اهالی
مملکت فراهم آورده بجنگ هزاره ها که آنها را دشمن و ولایت و دین
خود میدانستند بروند لکن با آنها اجازه اینکار را نداده بودم در
اینوقت حکم عمومی دادم که هر شخصی برود در تنبیه شورشیان
کمک نماید عساکر مسلح و ایلجاری که حاضر خدمت شده بودند
تعدادشان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از اطراف
بسرکردگی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند
قبل از رسیدن این جمعیت ایلجاری غلام حیدر خان سپه سالار
و سعد الدین خان و سردار عبد الله خان که با یکدیگر ملحق شده بودند

شکست دهند

فصل یازدهم

میخواستند باتفاق جنرال امیر محمد خان نزدیک ارزگان با یاغیها بجنگند
هزاره‌ها را از سه طرف شکست داده بودند جنرال امیر محمد خان هم با کمال شجاعت
و مهارت جنگیده بود عساکر متفقه شورشیان را شکست کامل داده محمد
حسین خان هزاره خائن و رسول خان که یکنفر از مدبرین هزاره بود و
تاجیخان میر هزاره و محمد حسن خان هزاره معروف بسنگ خورده را با
چندین نفر دیگر از میرها و خوانین و جنگجویان را اسیر نموده تمام این اسرا را
بکابل آوردند و ولایت از وجود تمام این اشخاص مفسد پاک شد اهالی
آنجا حالا آرام و با امنیت و رعایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم شورش
بانجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک
نماید چراکه هیچ شخصی وجود ندارد بعد از مراجعت جنرال امیر محمد خان
بکابل او را برتبه جنرالی اول در نظام سرافراز نمودم و حکومت شهر کابل
و ریاست عمارات سلطنتی و ادارات شخصی خودم را باو سپردم و این
بزرگترین امتیازی است که در افغانستان بصاحب منصب نظامی داده
شود و حتی از منصب سپه سالاری خارج از کابل هم بزرگتر است و این جنرال
شجاع بجهة فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت

به باقی

فصل یازدهم

به باقی صاحب منصبهائیکه در این جنگ خدمت کرده بودند حسب
خدمات شان پاداش دادم بعضی از هزاره ها استدعا نمودند آنها را مجدداً
به ولایتشان مأمور نمایم ولی خیال میکنم این شعر مناسب حال من نیز هزاره ها
نباشد که گفته اند تا توان دم مار را پا داست دوستی من تو را باید را
می توان گفت این جنگ هزاره ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان
واقع شد و قویاً امید دارم دیگر هیچ جنگ داخلی در این مملکت نبوده
باشد چراکه به خیال من فقط این است که امنیت عمومی در داخله مملکت
بسته به تدبیری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان تعلیم
کسب دانش نموده اند که فواید امنیت و ضرر جنگ داخلی شان را فهمیده اند
رجای واثق دارم که رعایای من در زمان آتیه بطوریکه باید شاید آرام
بوده باشند در این فصل که متعلق به جنگهای داخلی بود لازم میدانم تمام
دزد و غنده های جزئی را اینکارم مثل جنگ با طایفه شنواری و قطاع الطریقهای
سرحدی و صحرا خان جند ول این دزد و غنده ها چندان اهمیت ندارند
ولی باید دو یا سه دزد و غنده هائیکه بین مأمورین من و رعایا واقع شده
بیان نمایم این دزد و غنده ها علاوه بر جنگ پنجده که خیلی اهمیت

بهمه جهت ده دوازده نفر بودند و جمعیت کرنیل یانوف زیاد بود و ممکن
نبود با طرفی که اینقدر قوی باشد بجنگند باز هم با شجاعت عادی خود دشمن
کاپیتان شمس الدین خان و سربازهای افغانی جنگیدند تا همه آنها در آنجا
کشته شدند با وصف اینحرکت بیجا و خلاف قانون که از روسها صادر شد
هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون خودم هم
بشرایط عهدنامه خود مقید بودم نمیتوانستم مستقیماً با روسها طرف شوم
اینواقعه را هم از قبیل همان واقعات میتوان شمرد که در پنجده اتفاق افتاده
بود. در زمان اغتشاش هزاره ها هم یکی از صاحبمنصبهای روس مستقیماً داخل
خاک افغانستان گردید که اینحرکت هم صریحاً خلاف معهود بود و
وقتی مشار الیه دید بعضی از مامورین افغان ملتفت حرکات وی هستند متعذر
شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۱ چون مامورین روس شنیدند سرمارتیمر دورند
از جانب دولت انگلیس بسفارت کابل میاید یکدسته از عساکر خود را
بمرغابی که یکی از شهرهای افغانی بدخشان میباشد فرستاده عساکر
افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند محض اینکه اینخبر را شنیده ام

فصل یازدهم

فوراً بسردار تیمور دوزند که دراینموقع بجلال آباد که بین پشاور و کابل است
رسیده بود اطلاع دادم و نیز دولت هندوستان را هم مطلع نمودم
سردار تیمور دوزند معجلاً جواب فرستاد و متذکر شد این مصلحت را که بجنرال
خودم سید شاه که نزدیک مرغاب بود حکم بدهم با روسها که پنجده را نشستند
این شهر را هم حسب المعمول عنفاً تصرف نمایند جنگ ننمایند من میل نداشتم
اگر روسها را بکار خود شان واگذارم شهر بشهر را پشت سر هم گرفته و بعد با
من که در سرحدات میباشند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوگیری از آنها
اشکال دارد ولی خوش بختانه اینمرتبه مامورین افغانستان درسی بروسها
آموختند و بآنها نمودند که همیشه نمیتوانند بموجب میل خود شان رفتار نمایند
جنرال سید شاه خان با آتش فشانی زیاد جواب تیر روسها را داده
روسها همین که دیدند سربازهای من آماده کارزار اند فرار نموده پشت
عقب نشسته فتح را بافغانها دادند این فتح بر شئونات لشکر افغان خیلی
افزود و از آنوقت معلوم میشود روسها تخیلات خود را در خاک افغانستان
موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زد و خورد جزئی بود
بنا بر معاهده که با سردار تیمور دوزند در ۱۳۱۱ منعقد شده بود چندین محال
که از افغانستان

که از افغانستان مجزا شده تحت نفوذ انگلیسها گذاشته شده بود اهالی
آنها بمخالفت دولت هندوستان برخاسته جنگ سختی نمودند خویش
نجات آنها اینکه رعایای من محسوب میشدند غیر از وزیریها که برحسب
معمول تدابیر حربیه خود را بعمل آوردند و نتوانستند ضرری عاید دارند
مابقی بموجب معاهده که شده بود بدون زحمت مطیع من شدند ولی ملتی
که بمخالفت من جنگیدند اهالی کافرستان بود چون ولایت کافرستان
بموجب عهدنامه (سر مارتیمر دورند) مقرر شده بود جزء افغانستان
باشد میخواستم بقوه حربیه تصرف کنم خیالم این بود اهالی آنجا را بمحبت و
مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهت پیشرفت اینمقصود چندین مرتبه اکثر
سرکرده های آنها را بکابل احضار نموده نقدینه زیاد و دیگر انعامات با آنها
داده آنها را عودت دادم تا مراجعت نموده از حسن سلوک من با اهالی
وطن خود انتشار بدهند لکن اینطایفه اینقدر وحشی بودند که زنهای خود را
با ماده گاوهای افاغنه اطراف معاوضه مینمودند و از این سبب که آیا قیمت
ماده گاو بیشتر است یا قیمت زن بین آنها تولید نزاع میشد اینطایفه قدر
مهربانی مرا ندانسته با پولیکه خودم بآنها داده بودم تفنگ ابتیاع نمودند

که در جنگ بمخالفت من استعمال نمایند در اینوقت دولت روس
پامیر را متصرف گردیده از چندین نقاط بکافرستان نزدیک شده
متصل پیش میآمدند تأمل بیشتر از این در اینباب بیفایده میدانستم
چنانچه مراد داشت در لشکر کشیدن بکافرستان قدری تعجیل نمایم
این بود (۱) خیال نمودم که اگر روسها کافرستان را تسخیر و تصرف
شوند ادعا خواهند نمود که این ولایت متعلق افغان نمیباشد و از اینجهت خواهند
گفت که در نگاهداری ولایت مذکور محقق هستیم و یقین داشتم بعد از آنکه
ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که آنها را تخلیه آنجا مجبور نمایند
(۲) چون اکثر قصبات افغانستان در محالات پنجشیر و لغمان و
جلال آباد در ازمنه قدیم در تصرف کافرها بوده است شاید روسها
آنها را ترغیب نمایند که متصرفات قدیمه خود را از حکمرانهای افغانستان
استرداد نمایند و باینقسم اسباب خرابی دولت افغانستان فراهم خواهند
آمد چراکه بهانه بدست روسها خواهد افتاد که با افغانستان مداخله نمایند
(۳) این طایفه جنگجو که در تمام حدود مشرقی و شمالی افغانستان با
شرقی و غربی افتاده اند اگر یکوقتی دولت من با مملکت دیگری جنگ

داشته

داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب تشویش خواهند بود
و نیز بجهت تجارت و افتتاح راهها از جلال آباد و اسمار و کابل بطرف
نقاط نظامی افغانستان که در شمال و شرق مملکت واقع است خیلی مهم
میدانستم که این طایفه را مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهت مغلوبیت آنها
از جهات دیگر کمتر اهمیت نداشت این بود که این طایفه همیشه با افغانهای اطراف
مشغول زد و خورد بودند و از هر دو طرف جمع کثیری بقتل میرسیدند بعلاوه
رسم زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفه شجاعی بودند
که میدانستیم هر وقت در زمان تحت حکومت من سربازهای نظامی خیلی کار آمدی
خواهند شد بجهات مذکوره فوق مصمم شدم که کافرستان را مسخر نمایم لیکن
قبل از اقدام باینکار باید توجه خود را بمسئله تهیه و سوقیت ساعد بجهت لشکر
کشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقره تهیه کار مشکلی نبود ولی
مسئله دیگر محتاج تعمق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم باینقرار قرار گرفت
که باید لشکرم در موسم زمستان یعنی وقتیکه برف زیاد قلل جبال را فرا گرفته باشد
حمله آور شوند دلایلی که بجهت منتخب داشتن زمستان برای حمله نمودن داشتم
بقرار ذیل بود (۱) میدانستم که کافرها با سربازهای شجاع تربیت
شده

شده من در میدان فراخ نمیتوانند و نخواهند جنگید بلکه بقلل جبال صعود خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ بآنجا خیلی اشکال خواهد داشت (۲) خیال کردم اگر وقتی کدارها باز باشد حمله نمایم آنها بخاک روس رفته سعی خواهند کرد روسها را تحریک نمایند بحمایت آنها برخواسته ولایت آنها را برای آنها پس بگیرند و در اینصورت روسها ادعای تسلط ولایت مذکوره با تمام محالاتی که بطرف شمالی و مشرقی افغانستان واقعست خواهند نمود (۳) کافرها طایفه شجاعی میباشند و اگر در تابستان بآنها حمله نمایم جنگ سخت خواهد شد و آنوقت از هر دو طرف نفوس بسیاری تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها در موسم زمستان بجاهای خود محصور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن یا دداده شود بسر آنها یورش بریم (۴) عادت بعضی کشیشهای مذهب عیسوی چنین است در هر نقطه که موقع بدستشان بیاید مداخله مینمایند خیال کردم این کشیشها در باب تسخیر کافرستان حتمی بحث فراهم خواهند آورد و لهذا لازم شد وقت از دست نداده قبل از اینکه تخبر بمالک خارجه منتشر شود جنگرا باتمام رسانیده ولایت مذکوره را بجدیا بتصرف در آوردم اشخاصیکه

در بعضی از روزنامه‌های انگلیس مقالات فیقانه را در اینباب مطالعه نموده‌اند خواهند دانست خیالات من در اینباب بجا بوده است لهذا به تسخیر کافرستان تهیه‌جات ذیل را بعمل آوردم در پائیز جمعیت یادی از نظام با ادوات حربیه توپخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمودم دسته بزرگ این لشکر تحت حکم چند نفر صاحبمنصبهای نظامی توپخانه و سواره و پیاده بود و تمام لشکر تحت حکم کاپیتان محمد علیخان بود و چنین قرار داده شد که از این دسته از راه پنجشیر به قلوم که قلعه محکم مرکزی کافرستان بود بروند بجهت دسته دویمی قرار شد که بسرکردگی جنرال غلام حیدرخان چرخی از اسمار و چترال بروند و دسته سومی از راه بسرکردگی جنرال کتال خان بود و دسته چهارمی دیگر از لغمان بسرکردگی حاکم لغمان فیض محمد چرخی بروند و اینچهار دسته حاضر و منتظر بودند که هر وقت حکم شود حرکت نمایند چون این چهار نقطه که در آنجات لشکر جمع شده بود در حدود افغانستان می‌باشد و از این جهت همه وقت نقاط مستحفظ نظامی است هیچکس گمان نمیکرد که در این تهیه مقصود مخصوصی در نظر است و تا لحظه آخری که حمله بردند هیچکس گمان نداشت که مقصود از اجتماع این لشکر

لشکر این است که بکافرستان بنجبر یورش برده حمله نمایند لهذا [illegible]
درزمستان سنه ۱۳۱۳ حکم دادم که اینچهار دسته لشکر کافرستان را از همه طرف
احاطه نموده بیکوقت یورش ببرند این تدبیر بطور خوب از پیش برده شد
و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان مسخر گردید در بهار سنه ۱۳۱۴
لشکر بکابل مراجعت نمودند وقتی کشیشهای عیسوی اینخبر را شنیدند هیجان
زیادی در انگلستان برپا نموده اظهار داشتند کافرها عیسوی و
همکیش ما میباشند لکن من هیچ عیسوی درمیان آنها پیدا نکردم
دین این کافرها که درباب آن در کتاب دیگری نوشته و مذاکره نموده ام
ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید باطله بود کافرهائیکه شجاعانه
جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از آنجا حرکت داده محال
موسومه به لغمان را که نزدیک کابل و هوای آنجا معتدل و خیلی مشابه بهوای
مملکت خودشان داشت بآنها دادم و بجهت تدریس آنها چند باب مدرسه
مفتوح نمودم لکن چون اینها طایفه شجاعی میباشند تقریبا تمام جوانان
آنها بجهت خدمت نظامی طلب میشوند   تعداد زیادی از سربازان کابلی
افغان که میعاد خدمتشان باتمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف جنگجوی
افغانستان

افغانستان بکافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم
در تمام سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهت محافظت حدود شمالی احداث نمایم
وقتی که کافرها در این ولایت سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و بکلّی غیر محفوظ و بسته
بمیل روسها بود چون روسها پامیر را متصرّف بودند این سرحد هم در قبضه
اقتدار آنها بود خیال دارم قلعه قلوم را که در قلب مملکت کافرستان در نقطه
خیلی مستحکمی واقعست محلّ نظامی بجهت اقامت دسته بزرگ لشکر خود در حدود
شمال مقرّر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادوات حربیه و قورخانه هم تهیه
خواهم نمود مطالعه کنندگان کتاب من مایل خواهند بود از شنیدن این فقره
که سنگی در دم دروازه قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل حک
شده بود

(امیر تیمور پادشاه بزرگ مغل اوّل فاتح مسلمانی بود که ولایات این
سرکش را تا این نقطه مسخّر نمود ولی قلوم را بسبب استحکام آن نتوانست مفتوح نماید)
سرکرده لشکر من کاپیتان محمّد علیخان عبارت ذیل را زیر همان سنگ حک نمود
(در عهد امیر عبدالرحمن غازی در سنه ۱۳۱۳ هجری تمام کافرستان با قلوم مسخّر گردید
و اهالی آنجا دین مبین پاک اسلام را قبول نمودند جاء الحق و زهق الباطل

ان

ان الباطل كان زهوقا) درانجنگ مثل جنگ با هزاره ها جماعه
اسلامی افغانستان بمیل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار
میدارم که درعهد من انجنگ آخرین افغانستان بوده است

فصل دوازدهم درباب فراریها و مهاجرین افغانستان

یکفقره دیگری هم هست که در زمان حیات خودم خیلی معتنا به میدانم و دور نیست
بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسرم و بجهه سلطنت افغانستان خیلی
اهمیت داشته باشد و آن این است که بهر وسیله ممکن بوده است سعی کرده ام
تعداد حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاد نمایم
و نیز همراهان خیلی با نفوذ رقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه
در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص بر حسب حکم من نوکرهای مقرری پسرم
میباشند مصاحبت اینها باید بجهه محرمیت که اکثر آنها دوست خیلی نزدیک
پسرم میباشند و این دوستان بجهه او به نهایت مفید واقع خواهند شد
نه فقط در صورت لزوم مشاورین محرم او هستند بلکه نفوذ آنها بجهه
ازدیاد تعداد بستگان خانواده من خیلی معتنا بوده و خواهد بود
این اشخاص به چهار قسم هستند (۱) اشخاصی میباشند که مدعی و دشمن شخصی

اشخاص کمتر هستند که محض اینکه عریضه بمن نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت
باوطان و خانهایشان داده ام (ه) قسم پنجم اشخاصی میباشند که با
محمد اسحق خان نمک بحرام بعد از اغتشاش او در سنه ۱۳۰۶ چنانچه قبلاً بیان
داشته ام فرار نموده اند برادرهای مشار الیه در اینوقت نزد من مستخدم
هستند و باقی همراهان وی هم کاملاً توجه دارم اینها هم باوطان خود شان
مراجعت نموده در زمان آتیه رعایای آرام خواهند بود باین قسم
هیچ رقیبی بجهة تخت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت
سلطنت پسرم را مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین یکی هم
از دولتهای بزرگ تحریک نماید که بمخالفت افغانستان بجنگند تنهائی
و بدون دیگر همراهان نخواهد توانست کاری از پیش ببرد من خوب میدانم
که سیاسیون آنها از این تدبیر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه
در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه سلاطین مذکور تکالیف
آنها را قبول ننمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه هایش
منقطع شده باشد نخواهد توانست سرپا بایستد و عمارتی هم بدون
پایه بنیان نپاید امیدوارم پسرهایم از این تدبیر از من پیروی نموده بیخ بنیان

من